



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



۹

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



بسم الله
الحمد لله
والصلاة على
الرسول

در دفتر کتب کتابخانه ملی
بشماره
ثبت گردید ۱۶۸۷۶

کتاب
جامع ترجمه
نافع شرح
حاضری عشر ایزد
حارست طاب سید المحقق
افند الفقه المحدث
شعبه سید المرسلین
حجرات اسلام
الفضل المشرقی
نصاحه حبیب
محج خاندان
حسین طهرانی
و مسند فرید
و انرا در خبر

المعانی

فهرست
در این کتاب



کتابخانه
مجموعه نافع
کتابخانه
کتابخانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد خاتم النبيين وآله الطاهرين
واللعنة على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين وبعد جنين كويدند
جانی وفا به محمد علی بن محمد حسین الحسینی المرعشی الشهرستانی که بر هر
عاقلی واجبست بحکم عقل تحصیل علم و معرفت با اصول دین خود
از روی دلائل و براهین قطعیة عقلیة اگر چه بر نحو اجمال باشد
واهی نیست برای تقلید و دایم مقام و عقول کامله سلمه و ادیان
مقام احتیاجی به تعلم در کیفیت استدلال نیست بلکه خود مستقل
در داد دلائل باده قطعیة و علماء اعلام رضوان الله علیهم برای ذکر
عقول ناقصه کاتبها تالیف و تصدیق نموده اند در کیفیت استدلال
بوجود صنایع و صفات و واجب لوجود بودن و ظاهر بودن اینها
و علامات ثبوت و حقیقت و واز جمله کتب که در باب تالیف شد

درد بیایکات

است کتابت که آیه الله فی العالمین علامه حلی قدس سره مصنف
فرموده و تحقیق کامل فاضل مقداد طاب ثراه انرا شرح نموده مسا
نافع نامیده و الحق کتابت جامع و مانع است هم خود نافع ولی چون
بلسان عربی بود و فارسی زبانان را بهره کامل از آن حاصل نمیشد لهذا
این مختصر خواهم بعضی اهل خیر و صلاح متصدک ترجمه آن در نحو
اقتصاد بر تفسیر مجرد الفاظ بلکه مراعات معانی انرا اقم دانستم نافع
ان تمام و فائدا ان عام باشد و نامیک انرا بجامع دو ترجمه نافع و از
خداوند مسئلت مینمایم که نفع بدهد بان ما و جمیع بندگانش و انرا در خیر
قرار دهد برای بعد از پس از خیر معین و اکنون شروع مینمایم
در مقصود و ابتدا میشود اولاً بکلام علامه قدس سره بعنوان مصنف
گوید و بعد بفسیر کلام شارح و اگر در مقابل احتیاج بسط داند باشد
انرا بعنوان ترجمه بیان خواهیم نمود مصنف گوید باب یازدهم در چیزها
است که واجب است بر تمام مکلفین استحقاق آنها و ان اصول دین است شارح
بعد از خطبه گوید سبب نامیدن مصنف این رساله را بیاب عاده و عشر یعنی
باب یازدهم است که مصنف مختصر نمود کتاب مصباح مشجده را که از
تالیفات شیخ طوسی رحمه الله علیه است و در بیان اعمال و عبادات
و ادعیه است که ادا نموده طهارت و عبادت صلوات الله علیهم الملائکة و عبادت
شده است و مرتب نمود انرا برده باب و نامید انرا بکتاب صلاح
در مختصر مصباح و چون بر هر عمل کند واجب است که بداند برای که

در بیان کتاب

کاری کند و هر غایبی و لا مبود خود را بنماید و هر خواننده
 باید معلوم نماید که چه کسرا بخواند پس مصنف رحمه الله این ابرار
 کتاب زیاده نمود و باید دانست که وجوب در لغت بد و معنی استعمال میشود
 یکی بمعنی ثبوت و لزومست و بایستی است وجوب نماز و روزه و نحو آن
 و یکی بمعنی سقوط است یعنی افتادن و فرود آمدن قولی که فاذا و جنبوها
 یعنی چون پهلوهای شتران بر زمین افتد از آن بخورید و در اصطلاح
 فقها واجب چیزی را گویند که تارك آن مستحق ملامت و مذمت باشد و در
 بعضی وجوه مترجم گویند که چیزی که متعلق وجوبی شود گاهی بسبب اختلاف
 اشخاص یا اماكن یا ازمان از وجوبی افتد مانند نجات دادن کسی که در
 آب افتاده و نزد بدن غرق شدن رسیده است که عقل و شرع حکم میکند
 بوجوب آن و بی گاهست که کسی شنا کرد و نماند و چیزی اگر خواسته
 باشد غریق نجات دهد خود هلاک شود پس در حق و واجب نباشد
 و همچنین آن شخص که در شرف غرق شدن است اگر کافر باشد واجب نیست
 نجات دادن او پس نجات دادن غریق در بعضی از وجوه واجب باشد و
 در صورتیست که غریق صاحب نفس محترم باشد و نجات دهند شناوری
 نباند و مانعی در میان نباشد و مانند روزه رمضان که واجبست بر
 هر مکلف حاضری که مریض نباشد و نحو اینها شایع گویند و واجب بر دو قسم
 یکی واجب عینی است و آن واجب را گویند که ساقط نشود از بعضی سبب وقوع
 آن زدیگری و دوم واجب کفایست که برخلاف واجب عینی است هر جم

در بیان کتاب

گوید واجب کفایه واجب است که چون از کپی واقع شد از دیگری
ساقط شود مانند بجهت از غسل و کفن و نماز و دفن و امثال آن و
باجمله هر فعلی که غرض وجود آن فعل باشد در خارج و خصوص مکلف یعنی
منظور نباشد آنرا واجب کفایه گویند شایع گویند و معرفت ضایع ارقام
اولست یعنی واجب عینی است که از تمام افراد مکلفین خواسته اند آنرا
و از هیچکس ساقط نمیشود بسبب شناختن دیگران و از اینجهت مضاف فرمود
که واجبست بر تمام مکلفین و مکلفان فایه را گویند که زند و بالغ و عاقل
باشد پس مرده و کودک و دیوانه مکلف نیستند و اصول جمع اصلست
و پایه و اساس هر چیزی را اصل بخیر گویند و درین ذلت بمعنی حراست و
پایمخواست فرمایند حضرت رسول ص کاندن بدان یعنی هر چه جزا دهنی
بنمان بخیر یا نه و مضمون آنرا شاعر بنظم در آورده از مکافات عمل
عالم مشو کندم از کندم بروید جو جو و در اصطلاح فقها بمعنی
طریقه و شریعت است و افراد از آن در این مقام همیست معنی است علم
معرفت را اصول دین گویند بجهت اینکه تمام علوم دینی از علم حدیث
و تفسیر و فقه مبتنی بر آنست و تا معرفت حاصل نشود هیچیک از اینعلوم
تمام میشوند زیرا که تمام اینعلوم متوقفند بر راست گویی پیغمبر ص است
گویند ثابت نمیشود مگر بعد از اثبات وجود کسیکه او را فرستاده است
و بعد اثبات صفات اتم و از علم و قدرت و غیر اینها و بعد از اثبات
عدالت او و متمتع بودن صدور و قیام از او مترجم گویند حدیث خبر بر آنست



در بیان کتب است

که از رسول یا از ائمه وارد شده باشد و فقه احکامی است که پیغمبر
از جانب خدا آورده است متعلق بافعال مکلفین و نفس بر علم بمغنا
کلام خدا است که بر پیغمبر نازل شده و معاوضت که اولاً بایده ثابت
شود که خدای هست و اینکه عالم و قاد و روزند است همچنین سایر معانی
ثبوتی و ثابت شود و معلوم شود که کار لغوی و پهلوی از اوضاع
نمیشود بر کسی عالم نمیکند و دروغ نمیکوید و کراهی مرد را نمیخواهد
و اما این مورد معلوم شود بقوت و دیانت پیغمبر ثابت نمیکرد و قصد
و ذاتی سخن و معلوم نمیشود و از این جهت علم معرفت مقدم شد بر علم
شریعت شارح گوید علم اصول علم را گویند که در آن گفتگو شود از
یکانگی خدا تعالی و صفات و عدالت و وافیوت پیغمبران و اقوال
با پیغمبر از جانب خدا آورده و با مامان مامان و معنی مصنف گوید
اجماع نموده اند تمام علماء بر وجوب معرفت خدا تعالی و شناختن صفات
او از ثبوت و سلطه و شناختن چیزها سبکه جایز است صد و دانها از ذات
بار تعالی و امور که متمنع است قوع آنها از او و بر وجوب شناختن پیغمبران
و ائمه و تحقق معاد شارح گوید اتفاق بوده اند اهل حل و عقد و ائمه
محمد بر وجوب شناختن این امور و اجماع ایشان محبت با اتفاق مسلمین
اما در رد امامیه بین مجتهدین که مقصود از پیغمبران و ائمه است قول
او محبت است اما در رد غیر امامیه بین مجتهدین است که از خبر رسول
و عایت شده است که فرمود لا یجمع امتی علی الخلفاء امت من اتفاق

در بیان کتب

واجتماع نمیکند و دلیل بر وجوب معرفت غیر از اجتماع دو امر است یکی
 دلیل عقلیست و دیگری دلیل نقلیست اما دلیل عقلی پس بر دو وجه
 اول اینکه اختلاف در مذهب سبب خوفست چون طوائف افغانی
 مختلفند در عقاید و شخص عاقل چون ملاحظه عقاید مختلفه ایشانرا
 نماید نمیداند که اعتقاد کدام فرقه حق و مطابق با واقع است و دفع
 خوف نمی شود مگر بحکم عقل معرفت از روی دلیل و برهان تا با نصیب
 یقین حاصل کند و دفع خوف و شود و دفع خوف واجبست بحکم عقل
 زیرا که آن زعم است و اذیت بر نفس چون تا یقین حاصل ننموده و در
 شک و تردید است در ترس است که مبدا و آنچه بان اعتقاد نموده از
 روی تقلید خلاف واقع باشد و موجب خسارت شود و دفع این اذیت
 مکرر است پس بحکم عقل مکرر واجب باشد دفع آن مترجم گویند که
 از واضحات و بی همتی است که شخص عاقل خود را بدون جهت و سبب
 در مقام صدقه و زحمت در نیآورد و اگر صدقه بر او وارد شود
 تا مکرر است دفع انرا می کند و اگر نکند عقلا حکم بقاهاست و نمیکند
 و صدقه بر نفس شداید تر است از صدقه بر بدن بلکه صدقه بر بدن
 بر روح وارد میشود چونکه مدد دلالت است و بدو ملحق است برای
 روح و هر آنچه وارد شود بر بدن از لایق یا بالام مدد دلالت تمام آن
 روحست و بواسطه بدن روح مستقیم میشود یا در زحمت می افتد و هو
 و ترس داشته صدقه مانعست بر روح که باین واسطه از تمام کارها و اعمال



در بیان کتاب

خود باز بیند بلکه تمام اعضا و جوارح نیز از کارهای خود باز بیند
و ایضا ما بقطع و یقین بیند اینم که هرگاه شخصی که متصف است بصفت
کامله ادعا کند که من پیغمبرم از جانب خدا و بر طبق دعای خود
عاداتی اظهار نماید پس کسیکه صاحب عقل و شعور است البته خواهد
توسید از اینکه شاید راست بگوید و ترك متابعت و پیروی او موجب
خراب دنیا و آخرت باشد و چنین کسی البته در مقام شناختن آن
کسیکه پیغمبر ادعای رسالت از جانب خدا او نموده نخواهد برآمد
خواهد گفت که من یقین ندارم باینکه چنین کسی که نوا ادعای رسالت
از جانب و مسمائی وجود داد دایانه و نکوید که من یقین ندارم بعلم و
حکمت و قدرت او و از این جهت بر من لازم نیست پیروی نمودن بلکه
عقل حکمی کند بر چنین شخص که برود و تحصیل معرفت تا یقین حاصل
کند و ضرر این ترس را از خود دفع کند شایع گوید و بعد دوم آنکه
شکر منم واجب است و نمیتوان شکر نمود مگر بعد از شناختن انعام
کننده اما وجوب شکر منم پس بجهت آنست که عقلا و مذممت
کبر که ترك نماید ترا و از استحقاق ملامت عقاب است و هر
چیز که بر ترك آنچه شخص مستحق ملامت عقاب میشود فعلی واجب است
و اما اینکه شکر منم تمام نمیشود مگر بشناختن انعام کننده پس بجهت
آنست که شکر را باید بمثل استیصال شکور بجا آورد و تا مشکود شناخته
نشود حال او معلوم نگردد شکر متحقق نشود و خداوند تعالی میفرماید



در بیان معرفت

بندگان پس واجب است شکر او چون شکر او واجب باشد مناجات او
 نیز واجب باشد و چون تکلیف نمودن خدا بندگانش را واجب است بمقتضا
 دلیل حکمت چنانچه میباید آنکه واسطه لازمست در میان آن تکالیف
 و کمال پس در واجب است بر کلین علم نمودن این احکام و با آنکه تکالیف
 از جانب خدا میسر نمایند بطریق شناخته شود نمیتوان از خدا تکلیف نمود و باید
 عمل کرد پس باین دلیل معرفت رسول نیز واجب باشد و چون پیغمبر هست
 دد دارد دنیا باقی نخواهد بود بلکه او نیز مانند دیگران دارا و فانی و در
 خواهد نمود و شریعت و باید باقی باشد بعد از او و از برای آن باید
 حافظی باشد بعد از او تا اثر از شبهات معاندین نماند و از برای این
 بجای آنرا برای مردم بیان کند و او امامست پس و نیز باید شناخته شود
 تا بتوان بعد از پیغمبر رجوع نمود با و چون تکلیف ثابت شد و هر
 عمل جزای لازم دارد و بر ترک آن مواظبت باید بشود و معلومست که دین
 دنیا جزای داده نمیشود بلکه محلی بکار باید برای جزا چنانچه میباید آنکه پس
 باید دانست که محلی بکار روزمانی دیگر هست تا در آن وقت و محل جزای
 اعمال داده خواهد شد و آن معاد است پس باین دلیل علم بمعاد نیز واجب
 و اما دلیل نقلی نیز از قرآن و در آیه اول کلام خدا تعالی است که میفرماید
 فَاعْلَمُوا أَنَّمَا آلَ اللَّهِ يُعْهِدُ إِلَىٰ ذَٰلِكَ خَدَّائِهِمْ سَبْتَ مَكَرَ اللَّهِ وَأَمْرٌ لِلَّهِ
 پس دانستن اینکه جزا لله خدائی نیست واجب باشد ویم اینکه چون این
 آیه شریفه نازل شد از فی خلق السموات والأرض و اختلاف دلیل و

در معرفت است

لایات اولی الالباب یعنی بیدستی که در این پیشانیها و زمین
 و در آمد و شد شب و روز هر آینه علامات ایامیت که دلالت
 می کند بر وجود صانع و یگانگی او بی صاحبان عقل و هویت انفرادی
 نمایند پس حضرت رسول م فرمود وای بر کسی که این آیه را بخواند
 و زبان خود را بان حرکت دهد و تا مل و تدبر و تفکر نماید در معنی آن
 و حضرت مذمت فرمود کبر که تدبر نماید در این آیه یعنی استدلال
 نکند با آنچه شریفه مضمین است از کبر آسمان و زمین و آنچه در آنها
 واقع شده است تا تا در صانع حق و قدرت تمام در مطلق و هر کس در
 آنها تدبر نماید خواهد دانست که چنین صنایع الهی صانع موجود
 نمیشود و صانع آنها عالم و قادر و حی خواهد بود بلکه از تا مل و تدبر
 در آثار صانع توحید نیز ثابت میشود چنانچه خواهد آمد آنست و چون
 تا مل تدبر و مضمون مستغرق و استدلال واجب شود و هر آینه مطلوب
 مصنف گوید بدلیل باید شناخت نه تقلید شایع گویند دلیل و لغت
 بمعنی مرشد و راهنما است و در اصطلاح چیز را گویند که از علم
 بان علم بچیز دیگر حاصل شود و چون ثابت شد وجوب معرفت بر باید
 که بنظر و استدلال باشد زیرا که از ضروری نیست چونکه ضروری
 امر را گویند که عقلا را در آن خلاف نباشد بلکه باند تا مل که
 عقل در آن کند یا احساس نماید تا علم حاصل شود برای او مانند آنکه
 هر یکی نصف است و اینکه آن کرم است و اتمام و شرف است و آنکه بر

در جواب معترضین

و غرض قوت و ضعفی برای ما هست و غیر اینها و معرفت از آن
مستلزم نیست چونکه در آن اختلاف کرده اند و بجز توجیه عقل با آن علم
حاصل نمیشود میباید و اذامور محسوسه نیست و چون ضرورتی باشد
فقطی خواهد بود زیرا که علم از این در قسم خالی نیست یا ضرورتیست
یا نظریه است پس با تقدم مآث قطری است لال واجب خواهد بود
چونکه آن مقدم است برای معرفت و چون واجب مطلق که شرط برای
نیت متوقف شود حصولش بر چیزی که مقدم و باشد پس تحصیل آن
چیز نیز واجب خواهد بود مآث در وضو که واجبست برای نماز و باید
محصّل آن نبود برای آن با تمکن چه اگر آنچه که وجود واجب مطلق
متوقف بر آنست واجب نباشد پس از دو صورت خالی نخواهد بود
یا اینست که التوابع بر وجودش باقی خواهد بود و در این صورت
تکلیف تا لایطاق لازم آید چنانچه و آن محالست چنانچه تفصیلش
بیاید آنکه مثل اینکه بگوئیم محصل آن برای وضو واجب نیست و مع
ذلك وضو واجبست و یا اینست که التوابع یا از وجودش افتاده باشد
پس واجب مطلق نخواهد بود مثل اینکه در مسئله وضو بگوئیم که اگر
محصّل آن نبود با تمکن از آن وضو واجب نباشد و این منافات دارد
با واجب مطلق بودن و چون وجوب معرفت ثابت شد بدو اینکه
مشروط باشد بشرطی و حاصل نمیشود معرفت مگر با استدلال و نظریه
این امر نیز واجب نباشد با تمکن از آن و باید دانست که نظر داشت

که امور معموله را بحدی معینی مرتب دهند تا اینکه از ترتیب آنها امر
معمول را معلوم نمایند و تفصیل این اجمال آنست که اولاً تصور
نمایند مطلوبی که غرض ایشان است آنگاه محصل نمایند
که قابل باشند برای اینکه باشند لال شود با آنها آنگاه ترتیب دهند
باین بمقدورات بنحویکه بسبب آنها علم بمطلوب حاصل شود مثل اینکه
چون خواسته باشیم ثابت نماییم حدوث عالم را اولاً تصور نماییم
معنی عالم را و مراد از حدوث را و بعد از آنکه دانستیم که عالم عبودیت
است از تمام موجودات غیر از ذات واجب الوجود معنی حدوث هم
تصور نمودیم که وجود بعد از عدم است آنگاه ملاحظه نماییم در
لوازم آن و چون دیدیم که از لوازم آن تغییر است و هم دیدیم که این
وصف تغییر در تمام اجزاء عالم موجود است آنگاه نظر میکنیم در معنی
تغیر و هم دانستیم که هر چیزی که متغیر است البته از عدم بوجود آمده
است پس بعد از تصور این مقدمات آنها را ترتیب دهیم باین نحو که
میگوئیم عالم متغیر است و هر متغیری حادث است پس نتیجه می دهد که عالم
حادث است و جایز نیست تقلید نمودن در معرفت خدایتم و مراد
بتقلید آنست که قول و سخن دیگر را قبول کند بدون دلیل اما اینکه
گفتیم که جایز نیست تقلید و معرفت خدایتم بجهت دو امر است اول
اول آنکه هرگاه مردم مساوی باشند در عالم و متعاقب باشند در عقا
بدر اگر مکلف تقلید نماید تمام ایشان را در اعتقاد ایشان هر کس

فصل در معرفت

هر چه میگوید قول کند اجتماع منافات لازم آید مثل اینکه بعضی
 میگویند خدا دیده میشود و میگویند دیده نمیشود و طایفه میگویند
 یکست و فرقه میگویند سه است بخوابن اختلافات و عقاید پس اگر
 قول تمام را قول کند لازم آید که هم اعتقاد کند باینکه دیده میشود
 و هم اعتقاد کند باینکه دیده نمیشود و این دو با هم منافات دارند
 و همچنین در سایر اوصاف اگر تقلید کند بعضی را پس اگر برای
 اختیار آن مرجع داشته باشد همان مرجع دلیل خواهد بود و اگر در
 مرجع باشد ترجیح بدو و مرجع لازم آید و آن حالتی است که در
 بر بطلان بلا مرجع نیست مگر قبح عقلی و آن مستغنیست از غیر حکم
 و ایضا مرجع گاهی در ذات ترجیح چیز نیست که ترجیح داده میشود
 و گاهی از خارج است در مثل مقام مکر است که مرجع همان داده
 شخصی باشد مانند کسی که از شهر فراری کند و راه میرسد و بی
 تا مل یکی از اندوخته میبرد و ملاحظه ترجیح بیک را ببرد بگری نمیکند و
 باینکه چون بداند خود را براسری و دینی بدیده است همان موافقت
 باید و آن سبب ترجیح او میشود و این بخلاف مرجع دلیل نیست بلکه
 از آن بیزار دارد شده است چنانچه اشاره بان خواهد شد و بلکه دلیل
 باینکه مرجع باشد که عقل حکم بجهت آن کند پس بهتر است که در
 مقام تردید گفته شود که اگر مرجع در نزد عقل داشته باشد همان مرجع
 دلیل خواهد بود شایع گویند و گویم آنکه خداوند متعال فرموده است

در حق معرفت

۱۴

مقلدین را بسبب تمایدشان در آیه شریفه قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آلِهَةً عَلَى آلِهَةٍ
وَأَنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ یعنی مشرکین گفتند ما پدران خود را بر دینی یافتیم
و با ایشان پیروی یافتیم و تا کید فرموده است بر نظر و استدلال
در کلام خود ایتوی تکلیف مرقبل هذا اثباته من علم ان کنتم صادقين
یعنی بیاورید برای من کتابی را که پیش از این نازل شده است یا بقیة از علم
که از علوم اولین در نزد شما باقی مانده است که استکوهستید و
ادعای خود مخرج گوید که صد دایره چیز است قل ایتیم ما تدعون من
دون الله ارونه ما ذا خلقوا من الا و ضام لهم شرك في السموات ایتونی
الآیه یعنی بگو یا محمد بمشکرین که اینچنینها را که شرک با خدا قرار داد
اینچنین جدا از ایشان بعد از تامل و تفکر دنان یا مدخلیتی از
برای ایشان هست در افرینش چیزی از اجزاء عالم از زمین و آسمان
تا بسبب ن مستحق عبادت شوند پس خداوند مقرر فرمود که مدعای خود را
بیکی از سه دلیل اثبات رسانند اول دلیل عقلی سه ما تار فی یوم بود
است دوم کتاب خدا که بر انبیاء سابقین نازل شده است سیم خبر قوا
که از پیشینان با ایشان رسیده است و ادعای بدون دلیل مجموع نیست
پس مضمون این را باید عقاید را از روی دلیل اثبات نمود مصنف گوید
پس لا بد است از بیان نمودن چیزی را که بر هیچ یک از مباین بازن نیست چهل
بان و کمی معدوم نیست در انداختن و هر کس از آن بدید و زمره
خارج خواهد بود و مستحق عتاب ایم باشد شایع گویند این ثابت شد

در اثبات واجب الوجود

و بموجب تحصیل معرفت با آنچه گذشت باید پس میان شد پس واجب خواهد
 بود بر هر مسلمانی که اقرار بشمار دین نموده است اینکه اینها را فراهم بیاورد
 تا آنکه در دهر مؤمنین محبوب شود زیرا که خداوند در کلام مجید
 خود فرموده است قَالَتِ الْأَعْرَابُ مَنَّا قُلْ لَمْ تَوْفُونَا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا
 وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ يُعْنِ الْأَعْرَابُ كَهْتَدِ الْإِيمَانُ أَوردیم بگو بایست
 که ایمان بیاورده اید و لکن بگویند که اسلم آوردیم و هنوز ایمان نداده
 دلهای شما داخل شده است خداوند عالم نفی فرمود ایمان را از ایشان
 باینکه اقرار داشتند بشمار دین چونکه اسلم ایشان از روی نظر و استیلا
 نبود و چون استحقاق نداشتند ثواب مشروطت با ایمان پس گویید
 جاهل باشند با اینها و فاسق استحقاق عقاب خواهد بود زیرا که هر کس بگونه
 مستحق ثواب نباشد با آنکه شرایط تکلیف را و جمع باشد البته مستحق
 عقاب خواهد بود یا اتفاق و اجماع تمام مسلمانان مضاف گوید و این
 باب را مرتب نمودیم بر چند فصل فضل اول در اثبات واجب الوجود
 پس بگویم که هر چه بلکه عقل تصور کند چون نسبت بخارج داده شود یا
 واجب الوجود است بالذات و یا ممکن الوجود است بالذات شارع کلام
 عن مطالب اتم مقصد در این مقام اثبات منافع است انا بجهت
 مصنفان بنا نمود بان و برای بیان از مقدمه مرتب است اد در قسم عقلی
 تا چون شروع در استدلال کند مطلب واضح گردد و تقریر مقدمه بدین
 منزه است که آنچه در تصور عقل ابدنا نیست که خارج است که اثبات

تا بهم وجود ذات را با آنکه جایز نیست پس اگر جایز نباشد متصف
 نمودن ذات را با وجود پس چنین چیزی متمنع الوجود است بالذات خواه
 بود مانند شریک باری هم و در صورتیکه جایز باشد متصف نمودن
 او را بوجود پس یا اینست که وجوب واجب خواهد بود برای ذات
 او یا واجب نباشد اول واجب الوجود بالذات است و آن خداست و آن
 غیر او و دیگر ممکن الوجود بالذات گویند و آن ما و سایر خداست
 از موجودات و اینکه در واجب و متمنع مقید نمودیم که بالذات باشد
 برای اینست که واجب الوجود بالذات را وجود مانند معلول که چون
 علت و موجود شود وجودش واجب گردد و لکن وجود شریک غیر باشد
 نه بالذات و همچنین متمنع بالذات را وجود مانند متمنع وجود معلول
 در نزد انتفاء علت آن دایره و قسم میباید واجب بالذات و متمنع ذاتی در
 قسم ممکن خواهد بود و چون ممکن بالذات تصور ندارد پس باید در مقید
 نمودن آن باشد مگر برای همین مقدار که معلوم شود که هر ممکنی ذات او
 مقتضای مکلفیت مترجم گویند که این مقدار را بدو خود بگویم میتوان
 نمود یکی است که هر چیزی که متصور شود یا ذات و قابلیت دارد که وجود
 شود یا آنکه امدا قابلیت وجود ندارد و دیگر متمنع الوجود بالذات
 گویند چون که ذات و قابل وجود نیست مانند شریک باری و در این
 صورت دیگری هم نمیتواند او را موجود کند و اگر ذات و قابل باشد
 برای موجود نبودن پس یا اینست که در خارج نیز وجود دارد یا اینکه وجود

در اثبات واجب الوجود

ندارد ولی قابلیت برای اینکه موجود شود و بپرا ممکن الوجود
گویند و اگر در خارج وجود داشته باشد پس یا اینست که ذات و
مقتضی وجود او است و یا اینست که مقتضی وجود او امریست خارج از
ذات و این که ذات و مقتضی وجود است را واجب الوجود بالذات
گویند و آنکه ذات و مقتضی وجود او نیست بلکه سبب امری خارج از
ذات موجود شده است از نیز داخل در ممکن الوجود بالذات باشد و
چون علت وجود او موجود شده است واجب الوجود بالغیر باشد
و در این صورت اگر علت مقدم کردد او نیز مقدم شود چون از
خود وجودی نداشته و متمنع الوجود بالغیر شود که انتفاء علت
باشد و تقریر بدینکه آنچه بتصور عقل در آید چون انرا نسبت دهم
بوجود خارجی پس از سه صورت خالی نخواهد بود زیرا که یا این ذات
اینچنین و این اصل وجود لازم است و بهیچوجه از یکدیگر جدا نمیشوند
در حکم عقل پس اینچنین واجب الوجود بالذات گویند و اگر ملازمه
برعکس باشد یعنی عدم لازم ذات اینچنین باشد و بهیچوقت وجود بران
ملحق نکردد انرا متمنع الوجود بالذات گویند و اگر بهیچیک از وجود و
عدم لازم ذات و نباشد انرا ممکن الوجود بالذات گویند حاصل
اینست تقریر اینست که هر چیزی که بتصور آید یا در خارج واجب الوجود
باشد و یا ممکن الوجود باشد و یا متمنع الوجود باشد و ممکن
الوجود است که نسبت وجود و عدم بذات و مساوی باشد با مقتضی

در بیان واجب الوجود

۱۸

که ذات او نه مقتضی وجود باشد و نه مقتضی عدم بلکه در وجود
 محتاج باشد بعلت و در عدم هم محتاج باشد بعلت نهایت است که
 همین قدر که علت برای وجود او یافت نشود همان کفایت می کند در تعی
 ان بر عدم یعنی تا علت وجود او متوقف نشود بر عدم باقی خواهد بود
 و واجب الوجود است که نسبت وجود برای آنها اوجان داشته باشد
 بر عدم و آن برد و قیمت زیرا که شرح آن یا ذاتا و است پس او واجب
 وجود بالذات باشد و آن مختصراست در ذات با و تسمیه و یا مرج
 وجود او خارج از ذات او است که وجود علت باشد و آنرا واجب الوجود
 بالغیر گویند مانند سایر موجودات غیر از ذات با و تسمیه و متمنع الوجود
 است که نسبت عدم برای او واجب باشد و آن نیز برد و قیمت زیرا که مرج
 عدم او یا ذات او است پس آنرا متمنع الوجود بالذات گویند و اگر مرج
 عدم او خارج از ذات باشد آنرا متمنع بالغیر گویند مانند مکانیکه
 هنوز علت آنها موجود نشده باشد است و بعد از این بیانات معلوم
 شد که هر مکنی یا واجب الوجود بالغیر است و آن مکنی است که علت آن
 موجود شده باشد و یا متمنع بالغیر است و آن مکانیت که علت وجود
 آنها هنوز موجود نشده است پس منقورات بر چهار قسم باشند واجب
 الوجود بالذات و بالغیر و متمنع الوجود بالذات و بالغیر و این تقیم
 نسبت بخارج است و اما نسبت بذات پس از آنکه قسم خارج نیست چنانچه
 مشروحاً بیان شد شارح گوید و ختم کنیم این بحث را بدینکه

در خواص واجب بالذات

۱۹

متوقف میباشد بر ذکر آنها فایده اول در خواص واجب بالذات
است فاینچ است اول آنکه واجب بالذات نمیشود که هم واجب بالذات
باشد و هم واجب بالغیر باشد زیرا که معنی واجب بالغیر آنست که متوقف
باشد و وجود او بر وجود آن غیر بنحویکه چون آن غیر موجود باشد او
موجود شود و چون آن غیر معدوم گردد او هم معدوم گردد و در این
صورت واجب بالذات نخواهد بود و آن خلاف فرض است دوم
آنکه وجود و وجوب و زاید بر ذات و نیستند و اگر نه محتاج باشد باینها
و هر محتاجی ممکن خواهد بود سیم آنکه مرکب نیست زیرا که مرکب محتاج
به اجزائی که هر یک غیر دیگر است و در این صورت نیز ممکن نخواهد بود و
ممکن واجب بالذات نشود چهارم آنکه جزء برای دیگری نمیشود زیرا که جزء
جدا میشود از کل و محتاج است به آنست پنجم آنکه واجب
الوجود مختص در یک کس نباشد چنانچه فی سبیل انبیه ذکر آمد که توحید
خواهد ماند آن فایده ثانی در خواص ممکن است و آن سه چیز است اول
آنکه نسبت وجود و عدم بآن علی السویه است و هیچیک اولتر نیستند یا در
ازد یکی نمائند و دومی را از دیگری طرف و چنان باید اولتر شود باید
بسیارتری خارج از ذات او باشد زیرا که اگر یکی از وجود یا عدم او
باشد با و پس اگر وقوع دیگری ممکن باشد پس اولویت کافی در چنان
نخواهد بود و اگر دیگری ممکن نباشد برای او پس آن را مرتبه اولویت آن
فرض شده است از عدم یا وجود واجب خواهد بود برای او و در این

در خواص
ممکن

در خواص ممکن است

صورت لازم آید که ممکن یا واجب الوجود بالذات شود اگر چه اولیتر
 باشد یحتمل او یا متمنع بالذات شود اگر عدم اولی باشد برای او
 انقلاب ممکن بواجب بالذات یا متمنع بالذات محالست در حق این که
 محتاجت به اثریست آنکه هر یک از وجود و عدم نسبت بذات او علی
 السویه است و در این صورت محال باشد رجحان یکی بر دیگری مگر بسبب
 و این مطلب بدیهی است شیم این که ممکن در بقا و تدریج محتاجت به مؤثر و ذریه
 امکان لازم ذاتا و است و محالست رفع شدن از او و اگر نه لازم آید
 انقلاب و از امکان بوجوب یا امتناع ثابت نمودیم که احتیاج لازمه
 امکانت و امکان هم لازمه ذات ممکن است و لازم لازم هر چیزی
 لازم اینچیز است پس احتیاج لازم بهیت ممکن خواهند بود و همین است
 مطلوب ما مصنف گوید بشکی نیست و این که در خارج موجود می هست
 بالضرورة پس اگر این موجود بالذات باشد پس مطلوب ما ثابت می شود
 خواهد بود چون غرض از ثبات ذات واجب الوجود است اگر ممکن باشد
 محتاج خواهد بود بالبدایه بکسی که از او موجود کند پس اگر آنکس
 واجب باشد بالذات مطلوب ثابت شود و اگر او نیز ممکن باشد محتاج
 باشد بکسی که او را موجود کند پس اگر موجود کتبند او همان موجود
 اول باشد و در لازم آید و از بالضرورة باطلست و اگر ممکن دیگر باشد
 قائل لازم آید و از نیز باطلست زیرا که تمام افراد چنین داشته که جامع
 جمیع ممکنات ممکن است بالضرورة پس تمام شریک خواهند بود و

در اثبات صانع

اینکه متنع است که خود موجود شود پس لابد باید که بی اینها تا
موجود کند که خود خارج باشد از ایشان بالضرورت و موجودی که از
بعضی ممکنات نیست البته را نخواهد بود بالضرورت و همین است
مطلوب شایع گویند که اینها در اثبات صانع در طریق است اولیایا
که از وجود آنها استدل نمایند بر وجود مؤثر چونکه هر اثری لابد
مؤثری دارد مانند اینکه چون دود را دیدند حکم میکنند باینکه آتش
باید باشد چون صدای شنیدند می دانند که صاحب صدای هست
و باین دلیل اشاره فرموده است خداوند در کلام خود سوره اعراف
فِی الْاَفَاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ خَفِیْ بَیِّنَاتٍ لِّهَم اِنَّ اَحْسَنَ دُودٍ اَنْتَ بَیِّنَاتٍ
بنمایم آیات دله بر وجود و کمال قدرت خود و آیه اَفَاقِ عَالَمٍ وَاَطْرَافِ
اَمَمَا وِزْمِنٍ وَاِیْرَکَرْدَه است و اَفَاقِ مَآ وِسْتَا وِکَانَ وِخْشَوْرَکُوفِ
وَزَلِکَ وِکُوهَا وِزْدِیَا هَا وِزْمَنَ وِزْمَانَ وِزْمَانَ وِزْمَانَ که در
آسمان و زمین حادث میشود و آیات را که ظاهر است و نفوس انسان
از گرسنگی و تشنگی و سیرای رحمت و مرض و فقر و غنی و ضایع و غضب
و ایمنی و غیر اینها از تغییر حالات ایشان نمایند که وجود صانع
فرد واحد قدیم قد برخواست و باینراه استدلال نمود حضرت ابراهیم
بصاحب خود چونکه استدلال نمود بفرز و فرزندان و اقارب و ستارگان
بر خدا و ثانیها و مجرد صانع قدیم چون فرزند و فرزندان را و حرکت را و
هر متحرکی حادث است و هر چه حادث است محتاج است بصانع طریق بقیم

در بیان اصناف

است که وجود را قیامت نمایند بواجب ممکن تا اینکه بهر نسبت ثابت
نمایند وجود واجب لوجود بر اکر تمام ممکنات صادر از او باشد و
باین طریق اشارت است کلام خدا تعالی اولم یکنف بر یکانه علی کلشی
شهد یعنی یا کفایت نمی کند کواه بودن پروردگار و بر هر چیزی
در دلالت بر او مترجم گوید طریق استدلال نمودن باین یه بر واجب
الوجود بود ز صانع بر نحو اختصار است که چون ثابت است کواه
بودن یا برینه بر هر چیزی پس باید وجود او سابق باشد بر تمام اشیاء
تا اینکه صحیح باشد اینکه گفته شود که بر هر چیزی کواه هست و چنین که
باید واجب الوجود باشد زیرا که اگر حادث باشد بکسی که او را
موجود کند پس وجود آنکس سابق باشد پس کواه بر او نباشد و
چون معلوم شد که بر تمام اشیاء کواه هست پس چیزی سابق بر او
نباشد و چون ثابت شد واجب الوجود بودن و بر تمام خواص واجب
الوجود در او ثابت شود شارح گوید و مصنف در اینجا هر دو طریق
ذکر نموده است پس اشاره نموده است بطریق اول در اینجا اینکه اینها
قدرت بی همتا و بینا یچنانچه میان آن خواص امداد و راه قدیم داد
اینجا ذکر نموده و تقریرش بدین خواست که میگوئیم اگر واجب الوجود
موجود نباشد لازم آید یاد و در و یا قسلس و چون هر دو باطلند پس
ملزوم آنها نیز که عدم واجب الوجود است باطل خواهد بود پس را بقا
دو چیز باقی مانده است که معنی دور و قسلس و کیفیت لزوم دوم و غیره

محتاج باشد

در اثبات این است

۲۲

بطلان آنها اما بیا نرا اول پس بدین خواست که بالضروره می بینیم
چیزها نیز که متصفند بصفات وجود و هستی و خارج بر اینها
واجب لوجودی باشد مطلوب ما تا باشد و اگر در میان اینها وجود
واجب لوجودی نباشد لازم می آید که تمام شرک باشند و صفت
امکان چونکه واسطه بین فاجب ممکن نیست و چون تمام ممکن شدند
محتاج بموثر باشند بالضروره و نقل کلام در موثر اینها می بینیم
می گوئیم که اگر موثر اینها واجب لوجود باشد مطلوب ثابت شود و اگر
نیز ممکن نباشد محتاج باشد بموثرانگاه نقل کلام می بینیم در موثر او
پس اگر موثر او همان موثر اول باشد در لازم آید و اگر چیزی دیگر باشد
نقل کلام در آن می بینیم و همچنین تا آنکه منتهی شود بواجب لوجود و اگر
منتهی نشد قسلس لازم آید و باین تقریر دور و قسلس و کیفیت لزوم
انها معلوم شد و اما بیا اتردوم که وجه بطلان دور و قسلس
پس بدین نحو تقریر میشود اما دور پس این عبارت است از اینکه امری
متوقف باشد بر چیزی که آنچیز متوقف است بر آن مرجع یا غیر فرض کنیم
که الف متوقف است بر ب و ب متوقف باشد بر الف و این بالبداهه
باطلت زیرا که لازم می آید از آن که یکچیز دیگر مان هم موجود باشد
و هم معدوم می هست بلکه اگر الف متلا متوقف باشد بر ب و ب متوقف
متوقف خواهد بود بر ب و هر چه که متوقف بر اوست و از جمله چیزها
که تا متوقف است بر آن همان الف است و لازم آید که الف متوقف باشد

فصل فی اثبات وجود خداست

و خودش و البته در چیزی که متوقف شد بر امری البته آن امر مقدم
خواهد بود بر آنچه بر او لازم نیاید که آنچه مقدم باشد بر نفس خود
و هر مقدمی وجودش سابق است بر وجود متاخر و هر چه واجب است
البت موجود باشد پیش از وجود خودش چون فرض کردیم
وجود او را پس دیگرمان هم موجود باشند و هم مقدم و از حال
است مترجم گوید که برای توضیح این امر مثالی بنیاوریم چنانکه در جمیع
بین جمیع بخاری و بیجم مسلم روایت می کند با این لفظ که سئل البتة
ثم و بنا قال خلق الله تعالى خيلا عرابيا فاجرا لها فاعرفت خلقا
من عرفتها يعني ان حضرت رسول ص سوال کردند که پروردگار ما از
چه آفریده شده است حضرت فرمود که خداوند است و بنا بر عربی خلق
چند آفرید و آنها را داد و اینها تا آنکه عرق کردند پس خود را از عرق
ان سبأ آفرید و بنا بر صحت این خبر لازم نیاید که خداوند پیش از آفریدن
خود موجود باشد زیرا که اگر موجود نباشد پس که اسباب را آفرید
و اگر موجود باشد پس که را از عرق سبأ آفرید و اینست معنی تقدم
ثبتي بر نفس خود و فساد این اعتقاد بر هیچ عاقلی پوشیده و مخفی
نیست ببلایه بر نادانها دیگر در فسادان شارع گویند و اما قائلان
پس ان ترتیب علی و معلولها است بخوبی که هر کدام که سابق است
علت باشد برای لاحق مثل این که می گویند که وجود زید علت است
برای وجود پسرش عمرو و وجود عمرو علت است برای وجود پسرش

فصل پنجم در اثبات

و همچنین تا بدون نهایت و این مرتبه باطلست چرا که تمام اجزاء و
 رشته که مرکب است از ممکنات البته ممکن خواهد بود چنانکه تمام
 محتاجند پس شریک باشند در امکان و محتاج باشند به مؤثر و مؤثر
 در اینها از سه چیز منبسط یا تمام آنها است که در خود تا بیتری
 و یا بی آنها است که در باقی تا بیتر میگردد و یا چیزیست که قوام
 از آنها است پس اگر مؤثر خود آنها باشد لازم میآید تقدم شی بر
 نفس خود زیرا که مؤثر باید پیش از متاثر باشد و بطلان ترا دانستی
 اگر مؤثر در کل بعضی از اجزاء آن باشد از نیز لازم نآید تا پیش از نفس
 خود را زیرا که او خود شریک در جمله احاد سلسله ممکنات محتاجست
 به مؤثر و همچنین باید مؤثر در علت خود شریک باشد پس لازم میآید که مقدم
 بر نفس خود و بر علتهای خود و این غیر باطل است و اگر مؤثر در این سلسله
 امری باشد خارج از آن باید آن چیز واجب باشد زیرا که چون فرض
 کردیم تمام ممکنات از یک رشته پس انموجودی که بیروفت از این رشته
 واجب باشد چون واسطه بین واجب ممکن در وجود نیست و در این
 صورت قسلسل که بمعنی ترتیب علتهای متعدد است باطل شود و اگر
 لازم آید اجتماع دو علت بر یک معلول و از محالست بیان این اجتماع
 آنکه فرض کردیم در معنی قسلسل این که هر یک از احاد سلسله مؤثر باشد
 در لایق خود و هم فرض شد که از آن امری که خارجست از سلسله مؤثر است
 و تمام این سلسله و در هر یک از آنها را احاد این سلسله پس لازم آمد

در بیان اقسام علت

۲۴

که هر يك از احاد سلسله دواعلّت تامه داشته باشد و این امر محال
 است چونکه لازم می آید از آن تا اینکه در حالیکه محتاج به هر دو نیست
 باشد از هر دو زیرا که معنی علت تامه آنست که از وجود او و وجود متعارف
 لازم آید و از عدم او عدم مقفول و در این صورت که اگر از این امر خارج علت
 علت باشد پس باید بودن او احتیاجی باین چیزه سابق نباشد و اگر هم
 جزء علت باشد احتیاجی باین امر خارج نباشد پس لازم آید که یک چیز در
 یک زمان هم با احتیاج باشد و هم نباشد و این اجتماع نقیضین و محالست
 پس بدین تقریر ثابت شد بطلان قیاسل بیجهت لزوم تقدم ثبوت بر نفس خود
 یا اجتماع نقیضین پس مطلوب ما که وجود واجب الوجود بالذات ثابت
 شد مصنف گوید فصل در بیان صفات ثبوتیه است و آن
 هشت است اول آنکه خداوند تعالی قادر و مختار است زیرا که عالم حادث
 است چونکه جهمت و هر چیزی خدا نمیشود از حوادث مانند حرکت و سکون
 و این دو حادثه در هر يك منبسط است بدیگری و هر چه که جدا نیست
 از حوادث و نیز حادث است بالضرورت پس مؤثر در او یعنی خدا تعالی قادر
 مختار خواهد بود زیرا که اگر مختار نباشد لا ینجا مجبور خواهد بود و باید
 اثر او مختلف نکند از او بالضرورت و از این امر لازم می آید که یا عالم قدیم باشد
 و یا آنکه خدا حادث باشد و این هر دو باطلست شایع گویند چون مصنف
 فارغ شد از اثبات ذات واجب الوجود شروع نمود در بیان اثبات صفات
 و عدم داشت باین صفات ثبوتیه را بجهت آنکه آنها صفات خودیّه

در بیان اقسام علت

در بیان قیاس است

هستند صفات سلبیه علمیه هستند و وجود اشرفیت از عدم و
 اشرفیت مقدم است بر غیر اشرفیت پس از این جهت بیا از صفات سلبیه را
 مقدم داشت بر صفات سلبیه و ابتدا نمود بدکرت و در جهت این که
 هر صفتی که در دارد قدرت اوصاف را باید قادر باشد بر صفتی از او
 صادر میشود و برای توضیح مطلب مقدمه را ذکر نمایم تا مطلب روشن
 گردد پس میگوییم قادر مختار کسی را گویند که هر کاری را که خواسته باشد
 بکند تواند و فعل و ترک او از روی قصد و اراده باشد و در مختار
 از موجب مجبور باشد و آن کسی را گویند که فعلی که از او صادر میشود
 با اختیار و قصد و اراده او نباشد بلکه اگر خواسته باشد نکند
 نتواند و فرق بین مختار و موجب از چند راه است یکی آنکه مختار مختار
 امکان دارد فعل و ترک با النسبه بکس و موجب چنین نیست بلکه هیچ
 از فعل و ترک بدست احتیاج او نیست دوم فعل مختار از روی علم و
 اراده صادر میشود و موجب چنین نیست سیم آنکه فعل مختار میشود
 از او جدا شود و فعل موجب ملازمست با وجود او و خود نتواند از او
 از خود جدا کند مانند آتش در سوزانند که مدور اختیار او است
 و اگر خواسته باشد سوزاند مگر نیست برای او و در سوزاند قصد
 و اراده ندارد و علم بان هم شرط در سوزانیدن او نیست هرگز سوزاند
 از او منفک نمیشود بلکه اگر در محل تا پیش نرود یا بسبب وجود مانع است
 مانند طوبت محل و بخوان یا آنکه از آتش بودن بیرون میروند مانند

در بیان قدرت است

تشیبکه بر او هم سر و سلا متشد با مر خدا و یا آنکه آنکس که این
 اثر را در او موجود نمود هم خود او را بر دارد و عالم هر موجود را گویند
 بخدا یعنی و حادثی چیز را گویند که پیش از آن چیزی دیگر باشد و یا
 مسبوق باشد بعد و نیستی و قیوم بخلاف است و جنم اینچیز را گویند که
 در مکان باشد و قابل باشد برای اینکه آنرا بدویم کنند از طول و عرض
 و عمق و چیز و مقدار یک است و آن محل را گویند که چون جنم در آن
 واقع شود احاطه کند بر او و هر که بود در آن است در مکان بعد از بود
 در مکان دیگر و سکون بودن دو نیست و یک مکان زیرا که چون حرکت
 نمود هر یکی بر آن می رود و تازه است و چنانچه بطریق اولی است
 اکنون میگویم که هرگاه عالم حادث باشد و ثور و دان که متناهی است
 قادر و مختار خواهد بود پس و اندکاء در این است یکی آنکه عالم
 حادث است و قیوم آنکه عدد و نشان را در آن است که در آن قادر
 و مختار باشد تا بیان شود و اول پس بیان می توانست که عالم در نزد
 علماء کلام اینها را در اینها را گویند تا آنچه در آنها است پس
 مابین آنها است تمام این اشیاء از دو قسم میروند نیستند زیرا که تا
 جسمند و با عرض هر دو حادث تا حادث بود در جنم پس جهت آن
 که هیچ جسمی خالی نیست از حرکت و سکون و این هر دو حادثند و هر
 که خالی نیست از حوادث حادث خواهد بود اما اینکه جنم خالی نیست
 از حرکت و سکون پس چنانست که هر جسم را مکانی نیست یا آنکه هر

و مختار و
 قادر و
 مختار

در خاتمه بحث محال

و در این صورت یاد را مکان ثابت و متوقف است پس ساکن باشد
 مستقل شود بمکان دیگر پس متحرک خواهد بود چونکه واسطه در سکون
 و حرکت نیست بالضرورة و ممکن نیست که چیزی متحرک باشد و نه
 ساکن و اما اینکه حرکت و له ساکن و اما اینکه حرکت و سکون حادث
 پس بیعتا نیست که هر دو متبوقند بغیر و قدیم متبوق نیست بغیر
 پس بیعتا از حرکت و سکون قدیم نباشند پس حادث خواهد شد
 بود چونکه واسطه بین حادث قدیم متبوق نیست اما اینکه گفته که
 حرکت و سکون متبوقند بغیر پس بیعتا نیست که حرکت عبارتست
 از حصول اول در مکان دوم پس متبوق باشد بمکان اول بالضرورة
 و سکون عبارتست از حصول دوم در مکان اول پس متبوق باشد بمکان
 اول بالضرورة و اما اینکه هر چه از حادث خالی نیست پس بیعتا نیست
 که اگر حادث نباشد قدیم خواهد بود و در این صورت یا نیست که چیزی
 از حوادث با او خواهد بود در قدیم یا نه پس در صورت اول لازم آید
 که یک چیز هم قدیم باشد هم حادث زیرا که معنی قدیم آنست که اول برآ
 او نباشد و معنی حادث آنست که اول برای او نباشد و اجتماع حدوث
 و قدیم در یک چیز اجتماع نقیضین است و محالست در صورت دوم لازم
 آید آنکه عالم از حوادث و از محالست بالبداهه و اما حادث شود
 اعراض پس بیعتا نیست که عرض محتاجست در مورد خود یک چیز چون
 تمام عرض بغیر جسم محالست و آنچه که محتاجست و نیست با اینکه حادث

در حاکم بود عالم است

۳۰

با آن و چون جسم حادث پس عمری که محتاجت با و بطریق اول
 حادث باشد و اما دعوی ویم که حادث بودن عالم لازم دارد
 قدرت و اختیار صانع را پس بیان آن بدن خواست که مایهت حادث
 چون گاهی مصنف میشود و بدین معنی که گاهی مصنف میشود و وجود
 پس ممکن خواهد بود و محتاج باشد بهیچ چیز اگر انموثر بخند باشد
 مطلوب ثابت باشد و اگر موجب مجبور باشد با اید از او جدا شود
 از او پس لازم میباشد که و ترد را و نیز حادث باشد چون پس اثر و موثر
 تلازمست و هر دو این اثر یعنی قلم بودن عالم یا حادث بودن صانع
 محالست پس ظاهر شد که اگر خدا بتعالی موجب باشد و بدون احتیاج
 اثر از او صادر شود لازم می آید که یا عالم قدیم باشد یا خدا حادث
 و این هر دو باطلست پس ثابت شد که خدا بتعالی قادر و مختار است
 چیزی است مطلوب یا مصنف گوید قدرت خدا تعالی بیکر و یا بخر
 که مقدور است زیرا که آنچه که سبب احتیاج است همان امکانست
 و نسبت آن خوب جمیع ممکنات علی السویه است پس قدرش عام خواهد
 بود شایع گوید چون مصنف ثابت نمود قدرت خدا بتعالی را و
 البمله شروع نمود در بیان عموم قدرت او و تراعی مصنف را بنمقام با
 چند طایفه است یکی با حکما فلاسفه است که گمان نموده اند که
 چون خدا بتعالی واحد است پس از او جز یک چیز صادر نمیشود و دیگر با فقه
 ثوبه است چون گمان نموده اند که خداوند قادر و برتر نیست و دیگر با

در عموم قدرت است

۳۱

بنا نظام است که اعتقاد نموده بر این که خداوند قادر بر فعل قبیح
نیست و دیگر یا یلحی است که گفته است خداوند قادر نیست بر آنچه
که ما قدرت بر آن داریم و دیگر با جبار نیانست که ظالم است و اندک
او را بر عین مقدور ما و خرافت است که هیچکدام از صفات ایشان تمام
نیست دلیل ما بر عموم قدرت او آنست که نه از جهت ذات عزوجل
مانعی از قدرت هست و نه از جانب مقدر ذات و چون مانع مفعود
باشد و مقتضی موجود پس واجب باشد تعلق قدرت به عموم مقدر
اما اینکه از جانب خدا مانعی نیست پس بجهت اینکه مقتضی برای قدرت
خدا همان ذات او است و نسبت ذات و تمام اشیا مساویست چون
محرک است از زمان و مکان و جهت و غیر اینها از چیزها اینکه سبب
احتیاجند پس چیزی نیست با و نزد بکر نیست از چیزی تا آنکه مانع
قدرت با او باشد از دیگر و چون نسبت ذات با شیا مساوی
شد قدرت و هم نسبت با آنها مساوی باشد و هر اشیاء مطلوبها
و اما عدم مانع از طرف مقدر ذات پس بجهت آنست که سبب و
بودن اشیا همان مکان آنها است و تمام ممکنات شریکند در امکان
پس تمام شریکند در مقدور بودن و هر اشیاء مستطوبها و چون
مقتضی تمام شد و مانع از طرف غیر بر طرف گشت واجب است که قدرت
تساوی کرد بر تمام ممکنات و باید داشت که آن مختص تعلق قدرت لازم
نماید که واقع نیز باشد بلکه آنچه که واقع است بقدرت با و بر

در عالم ربوبی است

۳۲

بعضی است که میگوید خدا قادر و قهار است و شایسته آنست که او را قهار و قهار
 بماند و عموم تعلیق قدرت و ادعاء نمودند و وقوع آنرا هم بمقتضای
 که خواهند داد مصنف گوید دویم آنست که خداوند تعالی عالم
 است بر آنکه افعال محکم متقنه از او صادر شده است و هر کس که
 چنین افعالی از او صادر شود عالم باشد بالضرورت شایع گوید از
 جمله صفات نبوتیه عالم بود که خدا تعالیست و عالم کثیرا گویند که تمام
 چیزها بر او ظاهر و آشکار باشند و در نزد او ماضی باشد و غایت
 پنهان نباشد از او و فعل محکم و متقن افعالی است که مشتمل باشد بر او
 غریبه عجیب و جامع باشد خواص و احوال را و دلیل بر اینست که خدا تعالی
 عالم است و چیز است اول آنکه خدا مختار است و مختار و عالم است
 اما اینکه مختار است پس بیان آن گذشت و اما اینکه فعل مختار تابع
 قصدا و است و محالست که کسی قصد کند امری را و عالم باز نباشد دویم
 آنکه از خداوند افعال محکم متقنه صادر شده است و هر کس که چنین
 افعالی از او صادر شود البته عالم خواهد بود اما صد و افعال
 محکم متقنه از او ظاهر و آشکار است برای کسی که تدبر و تفکر نماید
 در مخلوقات و آنچه که از عالم عدم بعرضه وجود آورده از اسماءها
 و افعال و کیفیت حرکت آنها و آثاریکه بر آن مترتب شود از چنان فصل
 و حدود و روش و کیفیت نظم حرکات آنها که با اختلاف حرکات
 خاصه هجرت نظم کلی آن بهم نمجور و چنانچه در فن نیست و علم عموم

در عالم ربوبی است

در عالم ربوبیت و در عالم ربوبیت

بیان شده است که در عالم ربوبیت و در عالم ربوبیت
شده است از حیوانیات کیفیتها و خواصها و سرافعال
و حکمت عمل و بهره در ترکیب آنها و نباتات و کیفیت تکون و نمو
و خواص مزاج و ترتیب اشکال و اختلاط موم و الوان آنها با اتحاد
و من و آب افتاب معادن و اسودت و زردی و حکمتها می بداند که در
هر یک از آنها بکار برده و خواص عجیب که در آنها تدبیر شده و اگر بود
اذا ناز قدرت نامتناهی با رب تعالی مگر همان خلقت انسان فرایند
کافی بود حکمتها بلکه در آن بگا میقد و شده در کیفیت ایجاد و تربیت
خلقت و خواست که در او بود بیعت نهاده و منافع و خواصی که در
انها قرار داده چنانچه در کلام خود بیان اشاره فرموده اول تفکروا
في انفسهم ما خلق الله السموات والارض الا بالحق ايا تفكرون
بمنها و در نفسهای خود که خداوند دنیا فریده است انسانها و
زمینها را مگر بخی از عجبایی که در خلقت انسان قرار داده شده است
یکی آنست که از برای هر عضوی از اعضا او چنانچه رتبه است خادیه
ماسکه هاضمه و دافعه و حکمت قوه جاذبه است که چون بدن
انسان همیشه در تحلیل است و هرگز کاهنده میشود پس محتاج است
بقوه که غذا را بخورد جذب کند تا آنکه بد شود برای آنچه تحلیل شده
تا قوام او فاسد نگردد و حکمت جمل قوه ماسکه است که چون
عضو لزج است و غذا نیز لزج و لغزنده است و اگر چیزی از او بماند

در عضو غذا است

۳۴

هر ایند از عضو بگذرد و فائده بران مرتب نشود پس قوه فاسکه را
 قرار داد تا غذا را آنکه دارد بمقدار قوه هاضمه بتواند دران
 تصرف کند و فائده قوه هاضمه است که غذا را تغییر دهد و با
 صلاح عضو است تا جزء از آن گردد و قوه دافعه برای است که
 زیادتی غذائی که هاضمه دران تصرف کرده از ان عضو باز کند و
 بقصود دیگر که محتاج است باز بماند و فضلات را ترا خارج دفع کند
 و اما اینکه هر گسکه افعال محکم متقنه از او صادر میشود باید انان
 و عالم باشد پس بدیهی و واضح است برای کسیکه در امور است
 نماید مصنف گوید علم خدا یقیناً معلوم میگردد بهر روشی زیرا که
 تمام معلومات مسا نسبت بذات او مساوی هستند و اگر خدا یقیناً
 زنده است و هر زنده ممکن است که هر معلومی را بداند پس نسبت
 انعم برای ذات واجب که لازم این که محتاج باشد بغیر و ان
 محالست بر خدا شایع گوید خداوند تعالی است با آنکه که جبار است و
 بودن آن خوا و واجب باشد یا مکرر کنیم باشد یا حادث این قول
 محالست با قول بی غیر از عکس و فلاصفه چنانکه خدا را عالم بجزئیات نمی
 ندانند بخوبی و ما به مترحم گوید تعالی علم خدا یقیناً بجزئیات بدو نحو
 متصور میشود یکی آنکه بگویم خدا عالم است باینکه فلا چنین در فلا و
 واقع شده یا میشود یا واقع شد الان و دوم آنکه بگویم که علم خدا جز
 مقرونت بسبب بجزئیات مثل علم باینکه چون قرص ماه یا افتاب در

و اینست
 علم خداست

فهرست مؤلفان است

۲۵

برسد خوف یا کوف شود و آنچه حکما، ددان قراع کرده اند هارون
اولست و دلیل ایشان بر امتناع از چیزی که شایع بیان نموده اینست
که اینجور مایات متغیر میشوند و نسبت غیر آنها علم ذاتی نیز متغیر میشود و
چون علم ذاتی عین ذات است پس ذات نیز متغیر خواهد شد مترجم گوید
که مراد ایشان از این دلیل است که چون معلوم در خارج واقع شد
و معدوم گشت مانند اینکه واقع شد و معدوم شد پس اگر علم خدا
باز باقی باشد لازم میباید که چهل باشد چونکه مطابق با خارج نیست
زیرا که آن که حسوفت مثلا معدوم شده است و اگر علم او بر طرف شود
لازم میباید که علم او منتقل شود از ذات او این منافیت با ذاتی بود
ان و محصل جواب این چنانچه شارح بیان فرموده است آنست که اینجور متغیر
میشود از تعالی غیا زینت نه علم ذاتی مترجم گوید که علم بمعنی ذات است
و ذاتا چون تعلق گیرد بچیزی پس نسبت تمام حالات آن بچیز علی السویه
یعنی پیش از وجود و در حال وجود و بعد از معدوم شدن و همچنین نسبت
بکسی که دارای آن علم است پس همچنانکه پیش از وجود آن بچیز علم با آن ثابت
می شود بر آن عالم با آن یعنی صحیح است که بگویند او ذاتا است با هر چه
و همچنین در حال وجود او نیز گویند ذاتا است با آن همچنین در حال
معدوم شدن او نیز صحیح است که بگویند ذاتا است با آن چه مادد خود
مشاهده می یابیم مثلاً می دانیم که فردا افتاب طالع خواهد شد و چون فردا
شود و افتاب او می کشد می دانیم که افتاب طالع است چون غروب کند

در عوالم است

شب شود باز میدانیم که افتار عالم بوده است و متراوتها را متعاقب
 سبب تغییر علم نمیشود چون دانستن تغییر نمیشود سبب تغییر دانسته شده و
 داناهم متغیر نمیشود ب سبب تغییر آن چنانچه در قد و نیز همین است و نیز
 نیست دان از آنچه بین علم ذاتی و غیر از چنانچه در مثال مذکور متعاقب
 شد و چون بنده الی دانستی خواهی دانستی که مراد از متعاقب اعتبار
 همان نسبت عالم بودن و دانانیت معلوم و همین است چنانچه که متغیر
 میشود نه اصل دانائی که معنی نهم است پس حاصل مطلب این شد که
 معلوم چه موجود باشد و چه معدوم در هر صورت گویند خدا عالم است
 بان نهایت است که اگر اینچیز موجود باشد خدا عالم خواهد بود بجز
 موجود و اگر اینچیز معدوم باشد خدا عالم باشد بجز معدوم نه اینکه
 چون اینچیز معدوم شد دیگر خدا عالم نباشد بان و از علم بمعدوم
 جهل لازم نیاید زیرا که جهل برده و قسم است یکی جهل لسط است
 از معنی بدانست است و دیگر جهل مرکب است و آن چنانست که شخص
 اعتقاد کند وجود چیزی را با آنکه اینچیز موجود نباشد در هر صورت
 عالم خدا بمعدوم جهل نباشد اما بمعنی اول پس واضحست زیرا که فرض
 است که خدا عالم و داناست بمعدوم و اما بمعنی دوم پس بجهت آنکه
 معنی جهل مرکب از بود که معلوم مخالف باشد با واقع مثل اینکه اعتقاد
 کند وجود چیزی را با آنکه در واقع معدوم باشد یا اعتقاد کند عدم
 چیزی را با آنکه در واقع موجود باشد پس اگر اعتقاد کند عدم چیزی را

در عموم علم است

و در واقع هم معدوم باشد از جهل گویند پس اگر چیزی موجود شد
 و در باره معدوم گشت در عالم یا بخیر و حال معدوم بودن او جهل
 نباشد شاعر حکوید دلیل بر اینکه علم خدایش تمام معاونات تعلق
 متکبره است که بنابر است که خداوند بداند هر چیزی را که قابل دانسته
 است و چون جایز شد استناده واجب شود اینکه بداند ما اینکه
 بنابر است که بداند تمام را پس بجهت آنکه او نداند است و هر چند که
 و نمک است که بداند هر معاون را و نسبت به توان و امکان تمام ماسو
 علی السویه است پس نسبت معاونات باو علی السویه باشد اما دلیل
 بر حیات و پس خواهد آمد و اما دلیل بر اینکه چون چیزی برای او جایز
 شد واجب میشود پس بجهت آنست که صفات و غیر ذات او هستند
 و چون جایز شد برای ذات اینکه متصف شود بصفتی واجب باشد انصاف
 او با نصفت زیرا که اگر واجب نباشد متصف بودن او با نصفت لازم
 آید که محتاج باشد در متصف شدن او با نصفت با اینکه دیگر انصاف
 در او موجود کند و آن محالست مترجم گوید که صفات از صفات
 گویند که متصفند باشد بصفات و علی جمیع جزاوند شتر باشد خواه
 از صفاتی باشد که ذات با نصفت میشود مانند علم و قدرت و حیات
 و نحو آن یا فعل ذات متصف شود با نماند خلق و رزق و تکمیل و نحو
 آن و در هر دو قسم نمیشود که علت وجود آن امری خارج از ذات باشد
 و اگر نه لازم آید که ذات محتاج باشد در انصاف با نصفت با امر

فَرْجِیوهِ اسکت

۳۸

در همین است

خارج از ذات باشد و اگر نه لازم آید که ذات محتاج باشد ذاتی
 با نصف بان امر خارج و چون باین شد اضافه آن بصفتی نمیشود
 نباشد بان زیرا که معنی جواز قابلیت اضافه عدم مانع از آنست
 و اگر مقتضی نباشد توصیف نفس ذات باشد منفک نشود از او
 مطلوب ثابت باشد و اگر امری خارج از ذات باشد محتاج ^{هم} خوا
 بود بان و متباین است با واجب الوجود بودن و چون علم خدا ثابتست
 نمی شود که منفک از او باشد و اگر نه محتاج نبود در علم خود بدیگری
 بخارج و البته مصنف گوید سیم از صفات ثبوتیه آنست که خداوند
 عالم حق و زنده است زیرا که او قادر و عالمست پس با ضرورت زنده
 خواهد بود شایع گوید سیم از صفات ثبوتیه زنده بودن خداست
 و علماء اختلاف کرده اند در آن پس حکماء و ابوالحسن و بصری گویند
 که معنی زنده بودن خدا اضافه است بصفت علم و قدرت و
 اشاعه گویند حیات صفت نیست و باید بر ذات حق و آن غیر از حق
 اضافه است بعلم و قدرت و حق قول و است ^{عقل} بر آنکه قاعده در نزد
 چنانست که چون شک کنند در ثبوت چیزی پس بنا را بر عدم آن گذارند
 تا دلیل بر ثبوت آن برسند و در این مقام دلیل بر سبب است بر آنکه
 حیات خدا را بجز ذات او است پس حکم میشود باینکه معنی ذات است
 و چون ثابت شد که خداوند قادر و عالمست پس زنده ^{است} بر او ثابتست
 زیرا که علم و قدرت و حیات وجود نباشد مگر که میتوان است

در خونی است

۳۹

نمود برزاید نبودن حق بر ذات باینکه اگر زاید بر ذات باشد
لا بد غیره است خواهد بود پس اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید
و اگر حادث باشد دو فساد بران مترتب شود یکی آنکه لازم آید که ذات
تکلیف حادث باشد و دیگر آنکه لازم آید که پیش از حدوثش ذات
متصف بخونی نباشد و قبل از انضمام بان صحیح نباشد انضمام و
بصفت علم و قدرت و چون هر سه باطلست پس ثابت شد که زائد
بر ذات نیست و این سخن در صورتیست که خونی صفتی نباشد و مقت
صفت علم و قدرت و اما اگر صفات تراضی باشد بمعنی صفات متضاد
بعلم و قدرت پس وجود آن تابع وجود ایند و دو صفت و امر نیست
التراضی که تحمل التراضی متباها بر ذات دو صفت و وجودی ندارد
تا بتوان گفت که زاید است بر ذات یا غیره است پس کم باینکه عین
ذات است نه متمم خواهد بود مصنف گوید چهارم از صفات
نبوده اراده و کراهت زیرا که مختص بر دادن ایجاد و افعال را بود
درین وقتی لابد باید علی و سببی داشته باشد و آن نیست مگر اراده
ختم و ایضا خداوند امر فرموده است بطاعت نهی فرموده است
از مفصلیت و امر لازم دارد اراده و اجتناب نهی لازم دارد کراهت
و هر دو این امر ضروری و بدیهه است شایسته است تفاوت نموده اند
مطلبین بر اینکه خداوند متصف با اراده است ولی در معنی از آنکه
نموده اند پس حسی ضروری گفته که اراده عبارتست از علم خدا بمصلحت

در خونی است

در اراده است

۴۰

که در فعل است که تابعی شده است برای پیاکان و تجاری گفته که
معنی اراده است که خدا بقدر مغلوب نیست و کسی او را اگر خواهی و اجباً
نمیکنند بر کار وی بنا بر این اراده از صفات سلبیه خواهد بود نه از
ثبوتیه و این قائل معنی از برای پیاکان لازم قرار داده مترجم میگوید
که اراده امریست وجودی و لازمه آن عدم اگر هست زیرا که
فعلی که مقرون بکرامت است زوری را نخواهد بود پس تفسیر
اراده بعدم کراهت تفسیر بلازم باشد شایع گوید و ابو القاسم
بلخی گفته که اراده خدا در افعال و بمعنی علم او است با تفعل و در
افعال دیگر آن امر او است بان و این سخن صحیح نیست زیرا که اگر
مقصود از علم علم مطلق است پس آن غیر از اراده است چنانچه بنی
ان خواهد آمد آن و اگر مقصود علم بمصلحت و فعل است پس همان
سخن بوالحسن صریح است و اینکه گفته چون اراده متعلق بفعل غیر
شود بمعنی امر است بان تر فاسد است زیرا که امر مستلزم اراده
است نه عین آن مترجم گوید که امر بمعنی طلب است و آن مسنون
با اراده و تا اراده متحقق نشود طلب متحقق نمیشود پس در بین این دو
تغایر باشد نه اتحاد نهایتاً است که یکی لازم دیگر نیست شایع
گوید و شاعره و جمعی از مغزله گفته اند که اراده صفتی است باید
بر ذات بادیه و مغایر است با علم و قدرت و غیر آنها و بی علم
سبب تخصیص است زمانی در زمانی و ایشان در این اختلاف

در اژده است

۴۱

نموده اند در اینکه آیا این صفت قدیست یا حادث پس شاعر
 اثر اینه قدیم نگاشته اند و معتزله و کرامیه اثر حادث شمرده اند
 و از اینجه که کرامیه اثر اقام بذات باریتم دانند و معتزله برای آن محله
 ندانند بلکه اثر اقام بنفس خود دانند و بعد از این خواهی دید که
 بیان بطلان زیادتی آن بر ذات نیز قول حق قولی بوالحسن صبر خواهد
 و دلیل بر ثبوت اژده از برای ذات باریتم از دو وجه است اول
 آنکه مشاهده می نمایم که اشیاء را ایجاد فرموده و موجوده مخلقه و
 از منته مختلفه و برعالات متفاوته با آنکه نسبت و قات از منته آنکه
 متساویست هم بذات واجب و هم باشیاء موجوده و هیچکدام اولی
 ندارند بذات واجب نه بنفس خلوقات پس لا بد است از آنکه سببی باشد
 برای اختصاص ایجاد آنها بر مان خاص و مکان مخصوص و وضع مقید بر آن
 سببی که مختص است نمیتوان نفس قدرت ائی باشد زیرا که نسبت
 آن به تمام اشیاء علی السویه است پس صلاحیت ندارد از برای مختص
 بودن و ایضا شایسته قدرت تا بر هر بدن و ایجاد کردن اشیاء است
 بدون هیچ وجه باید امری باشد غیر از قدرت زیرا که قدرت همیشه
 حاصل است پس نباید تخلف کند از آن و همین دلیل علم مطلق بر نمیتوان
 علت و مختص باشد چونکه او نیز همیشه موجود است و علاوه بر
 علم مطلق تابع معلوم است و مستفاد است از آن باید مختص مقت
 باشد نه مؤخر و متبوع باشد نه تابع و اما باقی صفات مانند حیوة و قدیم

در اراده است

۴۲

بودن و ازلی بودن و منکم بودن و صادق بودن و غیر اینها و اینها هر
 یک تا طبیعتی را برای مختص بودن و محتاج بدلیل نیست پس ثابت شد
 که مختص علم غایب نیست که مقتضی تعیین مکان است و سبب است برای
 وجود و در این نحو خاص از علم با رب تعالی است با شتمال آن فعل
 بر مصلحتی که حاصل نیست مگر در آنوقت که اثر ایجاد نموده یا در مکان
 مخصوص و نحو خصوص و این علم خاص همان اراده اختیالی است که متعلق
 میشود باشیاء و سبب ایجاد آنها می گردد و چه دریم آنکه خداوند
 تعالی امر فرموده است در کتاب خود چنانچه فرموده اقموا الصلوة
 یعنی بنیاد بگذارید نماز و همچنین فرموده بقول خود و لا تقربوا الزنا
 یعنی مرتکب زنا نشوید و معاوم است که تا اراده متحقق نشود امر
 متحقق نمی گردد و امر کننده تا اراده نکند چیزی را که بآن امر میکند نمیتواند
 امر کند بآن و طبیعتی که در آن چیزی لازم دارد مکروه داشتن آن را و
 این مطلب ضروریست و محتاج با استدلال نیست پس ثابت شد که باویم
 مزبور کار هست و در این مقام دو تائید بیاید شود اول آنکه کراهت
 خداوند علم او است با شتمال آن فعل و سبب است که سبب ترک ایجاد آن
 میشود چنانکه اراده علم او است با شتمال آن فعل و سبب است که سبب
 بر آن ایجاد فعل قاید دوم آنکه اراده علم او است با شتمال آن فعل و سبب
 بیان آن گذشته و غیر از این نیست زیرا که اگر قایل بودیم یا قایل بودیم
 بود یا حادث پس اگر قایل بودیم با شتمال آنچه اشاعره گفته اند لازم می آید

دُرّ اَرَادَه است

۳۳

تعدد قدماء و ان محالست و اگر حادث باشد پس یا اینست که محل
ان ذات خدا است چنانچه کرامیه گفته اند پس لازم می آید که خداوند
محل حوادث باشد و ان باطلست چنانچه خواهد آمد اندک و اگر محل ان
غیر ذات باشد پس لازم می آید که اراده از صفات پنجه باشد و او
مستبعد باشد نه خدا و اگر بدون محل باشد چنانکه معتزله گمان کرده اند
پس از دو وجه فاسد است یکی آنکه اذنان قسطل لازم می آید زیرا که
این اراده در این صورت حادث است و حدوث هر حادث باید بازاء
خدا باشد پس از اراده نیز مستبعد است خدا خواهد بود بازاء
دیگر و نقل کلام در ان اراده می کنیم و همچنین در اراده دیگر تا
بحدی که نهایتی برای ان نباشد و ان قسطل است و در سابق گذشت
مطلایان دوم آنکه اراده صفات است و هر صفتی از اعراض است
و هر عرض را محلی لازمست و محالست وجود غیر بدون محل پس ثابت شد که
اراده نمیشود غیر از علم باشد مصنف گوید پنجم از صفات ثبوتیه آنست
آ خدا بقدر مدد رست زیرا که زنده است پس صحیح است که مدد و
باشد و در قران نیز وارد شده است انصاف خداوند بصفت ابرار
پس وجب است ثابت نمودن انرا برای ذات و شاکر گوید ببادله
نقلیه ثابت شده است انصاف ذات باری تعالی بصفت ذالک و
اذ ذالک صفت غنی از علم زیرا که بالضرورة فرقی بین علم ما
بالوان مانند سیاه و سفیدی و باصوات مانند صوت هر اراده

دُرّ اَدَمِ اَكْثَرُ اسْت

۴۰

زشت و صدای خوش و بین ادراک ما این اشیا را فرق واضحی و
محصل فرق آنست که مرجع ادراک تا اثر حواس ظاهره است تا در علم
پیر چهره تا اثر نبی شود و این تا اثر حواس در کس نیست که قوه حاسه را
ایشان بوده باشد و اما در ذات اقدس این با دله قطعی ثابت شده است
که ذات اقدس منزله است از حواس و آلاتان مانند گوش و چشم و
بینی و دهان که درک اشیا محسوسه با آنها میشود و این جمله بزرگات
اقدس باری تعالی محالست زیرا که تمام این آلات از لوازم جسمند و
خداوند جسم نیست پس نمیشود که ادراک او امری باشد و باید بداند
او چون ثابت شده است تصافف اشیا و با این صفت پس با چایم
از اینکه انرا بمعنی علم گیریم و دلیل بر صحت تصافات باری تعالی
بصفت ادراک همان دلیل نیست که دلالت دارد بر اینکه او عالم است
بنام مقادیرات و از دلیل حیثه او است پس صحیح است که ذات
اقدس را در درک باشد بمعنی عالم باشد بحد درکات و قرائن محسوسه
ناطول است بحد درک بودن او چنانچه فرموده است و هو یبصر
الا بصارحی اجبت که ما اینر ثابتیم این صفت برای او پس ادراک
او بمعنی علم بحد درکات باشد نه آنکه مانند ادراک ما که بالآلات و
حواس است و همین است مطلوب با اثباتان در این مقام مصنف
گوید ششم از صفات نبوتیه از آنست که ذات باری تعالی قیوم ازلی است
که همیشه بوده و باقی ابدیت که همیشه خواهد بود زیرا که او واجب

در حدیث
مستخرج

در قدیم بودن واجب الوجود

۴۵

لوجود است پس بحال نباشد عدم بر او چه در سابق چه در لاحق و چه
 هر زمانی که فرض شود چه از گذشته و چه آینده خالی نخواهد بود از
 وجود ذاتا قدس جل شانہ شارح گوید این چهار صفت است که لازم
 ذات واجب الوجود است و از قدیمست ازلی بودن و باقی و ابدی بودن
 و معنی قدیم و ازلی بودن آنست که خداوند تعالی در تمام زمانهای گذشته
 بوده است چه زمانهای تحقیقی و چه فرضی مترجم گوید که زمان حقیقی آنست که
 از گردش اوقات و طلوع و غروب اوقات و ماه و کواکب حادث میشود و آن
 خلوقت و حادث و متبوع است بعدم و مراد از زمان فرضی پیش از خلق
 اشیا آنست که اگر فرض کنیم وجود فلا کرا مثلاً مابین بوده آنست مقصود
 آنست که خداوند همیشه بوده است چه پیش از وجود و چه در حال وجود
 آن شارح گوید و باقی گویند که مستمر و برقرار باشند در تمام زمانها
 و در هیچ زمانی معدوم نباشد و ابدی گویند که فنا و ذوال از آن
 وجود شر تصور نشود در هیچ زمانی خواه تحقیقی و خواه فرضی بخوبی که در
 درازای گفته شد و سرمدی یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود
 پس سرمد بودن دارای تمام این چهار معنیست و دلیل بر ثبوت این صفات
 برای ذاتا قدس آنست که چون ثابت شد واجب الوجود بودن او پس
 بحال نخواهد بود نیستی او و چه در گذشته و چه در آینده پس اگر قدیم
 و ابدی نباشد لازم آید که بگمانی از زمانهای گذشته بتوان فرض نمود که
 ذات واجب الوجود نباشد و اگر باقی و ابدی نباشد باینکه ممکن

در کلام است

۴۶

باشد که بگمناهی مقدم کرد و چون عدم در هر حال بر او محالست
 ثابت شود قدیم و ازلی بودن و هم باقی و ابدی بودن او و هر است مطنوب
 ما مصنف گوید هفتم از صفات ثبوتیه است که خدا یقین متکلم است با
 مسلمین و کلام آن مخلوق نیست که بیکدیگر پیوند شده و شنیده میشود و معنی
 اینکه خدا متکلم است است که او اینجا میفرماید سخن را و جبهی از اجزا
 و آنچه که شاعر گفته اند در تفسیر کلام معقول نیست شاعر گویند یکی از
 صفات خدا یقین متکلم بودن او است و مسلمین اجماع نموده اند بر ثبوت
 آن ولی اختلاف نموده اند در چه مقام اول در دلیل ثبوت این صفت
 برای ذات باریتم است که آیا بدلیل عقلی ثابت شده است یا بدلیل
 نقلی پس شاعر از عقلی دانسته و عقل را حاکم در اثبات دانسته
 و معتزله از بطریقی نقل ثابت نمایند و دلیل آنرا کلام خدا یقین دانسته
 که میفرماید و کلم الله موسی تکلم و حق همین است زیرا که دلیل از عقل
 نیست که بتوان باز آنست که دل نموده بر ثبوت آن و دلیل ایشان که استدل
 نموده اند با تمام نیست مگر گویند که دلیل شاعر بر ثبوت این صفت
 از راه عقل است که خداوندی است و هر صاحب خوبی صحیح است
 که متکلم باشد و این دلیل تمام نیست زیرا که تکلم از صفات فعلست
 با این معنی که چون مصلحتی در اینجا دانست میشود اینجا دکن از آن طبع خلاق
 سایر اشیا و مجرد قدرت بر اینجا سخن و کلام صد متکلم نکند این
 مطلب که ذکر شد ملازمه با حیوة ندارد و عقل از آن مصلحتی در

در کلام است

خلق کلام نمیکند تا بتواند بان حکم کند و از صفات آن نیست تا آنکه
بمخرج جزو از اقسام لازم باشد و خوب تصاف و این امر واضحست و لازم
بر این دلیل ایشان بر خلاف مدعا است که فائده تکلم فیها اینست مقصود است
و آن مختصر نیست در تکلم بلکه مکرر است که خداوند لوحی بنیافریند که او را
و نواهی او در آن ثابت باشد و ملئیکه در آن نظر کنند و با نبیا یا پیران
که مقصود باشد برسانند تا روح کویدا تفایق نموده اند پیغمبران بر اقسام
ذات باری تعالی بصفات تکلم و ثبوت نبوت ایشان متوقف نیست بر نبوت کلام
پس واجبست بر ما که ثابت کنیم برای او مترجم گوید که بعضی کماز نموده اند
که استدلالات قرآن بر ثبوت متکلم بودن خدا مستلزم دور است بلکه
تا ثابت نشود اینکه خدا متکلم است ثابت نمیشود که قرآن کلام خداست
و تا ثابت نشود اینکه قرآن کلام خدا است ثابت نمیشود اقسام خدا
بصفت متکلم بودن و این دور است و جوابش آنست که در حجت
بودن قرآن کفایت میکند همین قدر که از جانب خدا است اگر چه بخو
خلق در لوح باشد و چون هیچقدر ثابت شد حجت میشود از نگاه
چون در آن مشاهده نمودیم که ایشان صفت تکلم نموده است برای خود
ما هم ثابت باید بدانیم برای او و الا تضدیق بقرآن نکرده باشیم تا رخ
گوید مقام دوم در ماهیت کلام خدا است که چیست پس شاعر
کماز کرده اند که کلام او معنی است قائم است بداننا قلنا و که
تعبیر میکند از آن بالفاظ مختلفه و این معنی غیر از علم و قدرت و شک و نه از

در کلام است

۳۸

و نه لغوی نه خبر دادن و نه خبر گرفتن نه غیر اینها از اقسام سخن گفتن و
مقتضی و گرامیه و حنا بله گفته اند که کلام خدا مانند کلام دیگران است
و ان عبارتست از حروف و صداها بیکیه با یکدیگر مرکب میشوند بخوبی
از ان معنی فهمیده شود و مقصود از ان معلوم گردد و این قول خواست
از و ذاه اول آنکه آنچه بدین عقل است سبقت میگیرد و در وقت شنیدن
لفظ کلام فهمیده است که از مرکب از حروف است که فهمانند معنی
باشد و از اینجهت کسی را که نمیتواند از ای اینصدا و حروف نماید و از متکلم
منگوید مانند کسیکه ساکن است یا کلنا است که قدری بر تکلم نداد
اگر چه در دل هزار گونه سخن گوید و چه در پی آنکه آنچه که اشاعره ذکر کرده
اند در تفسیر کلام تصور ان مکر نیست زیرا که آنچه را که میتوان تصور
نمود در معنی کلام یا قدری شبه است که از ان قدری صادر می
شود اصوات حروف یا علم است و اشاعره هیچکدام را کلام ندانند و اما بانه
صفات پس صلاحیت ندارند که مصداق چنان کلامی باشند که اشاعره
مدعی شده اند پس چون چیزی تصور نشود اثباتان صحیح نباشد زیرا که
تصدیق هر چیزی بعد از تصور است و تصدیق بدو و تصور جایز نیست
مترجم گوید که اشاعره مدعی شده بر اینکه کلام خدا نفسی است و ان
عبارتست از معانی الفاظ و الفاظ کلام لفظی نامند و گویند ان
محالست نسبت بذات خدا زیرا که باید بر زبان باشد و خدا را زبان نیست
و محصل جواب این است که کلام بمعنی هجرت و متکلم سخن گویند

در کلام است

۴۹

و گنبد سخن نکوبد و دامتکم نماند اگر چه در دل تصور از کند
و قبول ندارم که باید سخن بر زبان سخن گو باشد بلکه سخن گو کسر گویند که
ایجاد سخن کند و این مرد خدا مکر است چنانکه در درخت ایجاد سخن
فرمود در زمان تکلم نمودن با حضرت موسی و اگر کلام خدا را غیر از
الفاظ را اینم چنانچه اشاعره مدعی شده اند باید از یکی از صفات آن
یا مستند بان را اینم و همچنین از صفات آن نمی شوند که مصداق آن
باشد زیرا که علم و قدرت است اشاعره قبول ندارند که مصداق آن باشند
و باقی و اصح است عدم صلاحیت آنها برای مصداق بودن پس واضح شد
بطلان ادعای ایشان و اما اینکه گفتم که لازم نیست سخن بر زبان سخن گو
باشد پس سبب آنست که کلام کیفیتی است در هوا که بسبب عبور
بر خارج حروف حادثا لفاظ میشود از آن و زبان نیست بر اگر اند
انها که عبور کند بر خارج حروف پس مکر است که این خارج در محل
دیگر که غیر از بهمان موجود شود و چیزی دیگر غیر از زبان هوا را حرکت
دهد بخوبی که احداث حرف از آن شود و در لسان بر امکان بلکه وقوع
از اینست که هرگاه میشود که شخص مضموع سخن میگوید و مردم میگویند
که سخن بر زبان و نشنیده و بر زبان او سخن میگوید شارح گوید مقام بنیم
در بیان اینچنینست که کلام قائم با نیست و در آن موجود میشود اما اشاعره
پس چون قائل شده اند باینکه کلام عبارت از است معنی گویند که
صفت تکلم قائل است ببلات بادیه و اما کسانی که از عبارت خدا را

در کلامت

۵۰

و حروف التثنية اند پس در آن اختلاف نموده اند از انچه خابله و کرامیه
 گفته اند که از قائمست بذات یا رتبع و ایشانرا کلامت گفتند که ذات قدس
 خود سخن گوید و حروف را خود را ناماید و صدا از او برآید مانند سایر سخنگوینان
 و قول حقانست که معتزله گفته اند که کلام خدا قائم نیست بذات بلکه قائم
 بغیراوست و خود سخن نگوید بلکه ایما دسخر کند و چیزی چنانکه ایجاد
 سخن نموده و درخت و مو شنیدار و معنی متکلم بودن است خدایت
 است که او خالق و موجد کلامست چنانکه ذاتی نه انکه کلام قائم
 باوست و دلیل باینقول آنست که ایجاد سخن در چیزی مرتبت نمکند
 و خداوند قادر است بر ایجاد ممکنات و آنچه که خابله و کرامیه گفته اند با
 است از دوراه اول آنکه اگر متکلم کبی باشد که کلام با او برپا است باید
 هوا که حروف صدا بان برپا است متکلم باشد و از سخنکوانمند
 و از باطل است زیرا که اهل زبان متکلم نگویند مگر کبر که ایجاد سخن کند
 آنچه را که کلام بان برپا است و از اینجه صدا را متکلم نمانند مگر گویند
 چو ز کس در دنیا بان یا گوشتنا صدا کند و ادی در جوابا و شنیده می شود
 مطابق همان صدا و از اینجه صدای قطع صادر گویند و با آنکه این سخن از کس شنیده
 میشود از دنیا بان و کوه قائمست بانها با وجود این دنیا بان و کوه را متکلم
 و سخنگو نمی گویند شایع گویند و همچنین میگویند که جزیر زبان شخص مضرع
 سخن میگوید چو اعتقاد ایشان آنست که کلامی که از شخص مضرع شنیده
 میشود فاعل و قائل آن جز آنست که بر زبان مضرع سخن میگوید و میگویند

دَرْ کَلَامِست

۵۱

است که کلام از دو وجه خالی نیست بامعنی است که از لفظ فهمیده می شود
 اما و یا اصوات و حروف است که معنی از آن فهمیده می شود اما بمعنی اول
 پس بطلان اثر ادا نیستی اما بمعنی دوم پس باینکه نیست قیام آنها بذات بیستم
 و اگر نه لازم می آید که خداوند صاحب کمال حاکم باشد زیرا که وجود او از
 حروف و موقوف نیست بر وجود آنها بالضرورت پس بیارستم دارای حاکم
 باید باشد و آن باطلست مترجم گوید که الت چیز را گویند که فاعله در اینجا
 کاری باشد مثل دست که بان چیزها را بردارد و ایجاد صنایع کند و بای که
 بان حرکت کند و از جانی بجای رود و چشم که بان بیند و گوش که بان اوازا را
 و سخنان را بشنود و هکذا و از برای تکمیل چنانکه است یکی هوا است که ایجاد
 صوت بان شود و یکی دیر است که اثر اش را گویند و آن محل هوا است که
 مانند دم آهنر است و هوا را بخود جذب نماید بجهت ترویج قلب و بعد
 حاجت در وقت تکمیل بیرون دهد و چون هوا از آن بیرون آید احداث صوت
 شود و یکی قصبه ریه است یکی معلقومست که اثر انای گویند و بمنزله دماغ
 شیپور است که صدا در آن جوهر پیدا می کند و یکی دندانها و مخارج حروف
 که چون صدا بانها رسد حروف از آن فهمیده می شود و یکی زبان است که صدا را
 در دهان مغلطاند برای احداث حروف مختلفه و چون این مطالب ادا نیستی را
 فهمیده مقصود شارح و محصل آنست که اگر کیفیت تکلم خدا را مانند تکلم
 مخلوق باشد لازم می آید که دارای ریه و قصبه از مخارج حروف زبان و دندان
 و تنفر و غیر آن باشد و از لوازم جسم است و خداوند جسم نیست پس

در کلام است

۵۲

حالت که صاحب را غصا باشد و چون صاحب اعضا و جوارح شد پس
 نیکم او بمنزل حکم مخلوق نباشد شایسته که در میان اینست که
 کلام خدا قدیم است یا حادث پس اشاعه و انرا قدیم دانند بمعنی آنکه خود
 برای آنکه نازل شده اند و خلیان نازل شده اند بقدیم بودن حرف مغزله
 قابل بحدوث است و چون قول خواست بچند وجه اول آنکه اگر کلام قدیم باشد
 لازم تعدد در مآوان باطلست زیرا که قول بقدیم بودن غیر ذات بارش کفر است
 با جماع مسلمین از این جهت تضادی کافر شدند چونکه قابل شدند بقدیم بودن
 متراصل و اقوم که خدا و عیسی و روح القدس باشد وجه دوم آنکه کلام
 مرکب است از حروف و حروف بنحوی که تا حرف سابق معدوم نشود حرف بعد
 از آن موجود نکرده و پیغمبر تا صد و صوت اول معدوم نشود صوت بعد از آن
 موجود نشود و پس حروف و صوت بعد وجود الله حروف و صوت پیش
 از آن معدوم نشود و قایلیم باینکه نیست مقدم شدن آن و بعد مییم آنکه
 اگر کلام خدا قدیم باشد لازم آید که خداوند دروغ گفته باشد در کلام
 خود که فرموده است *انا اول ما فی السماوات و الارض* یعنی ما فرستادیم نوح را
 بسوی قومش زیرا که اگر کلام خدا قدیم باشد لازم آید که این کلام در ازل
 صادر شده باشد و چون برای اخبار از گذشت است پس باید در ازل
 نوح را فرستاده باشد بسوی قومش و حال آنکه پیش از ازل زمانی نیست که
 نوح را در آن فرستاده باشد و اخبار از فرستادن پیش از ازل کذب است کذب
 محالست نه اول قدیم بودن کلام چون مستلزم کذب است نه اول است محال

در کلام است

خواهد بود و چه چهارم آنکه اگر کلام خدا قدیم باشد لازم نیاید صدور
فعل عینا از خدا زیرا که فرموده است اقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ یَعْنِی
نماز را بر پا دارید و زکوة بدهید و این ایر خطا نیست بمکلفین در ازل مکلف
و مخاطبی نبوده که با و خطاب شود و تکلیف کند و از این امر و خطاب بخدا
عبث و لغو است و فعل عبث و بیجا است و صدور از خدا محالست چه هم
آنکه خدا کلام خود را بحدوث وصف فرموده در آیه شریفه ما یاتهم من
ذکر من بهم غایت الا استمعوه یعنی بنیاید ایشانرا ذکر بیکه حادث شده
است از جانب پروردگار ایشانرا مگر آنکه شنیدند از او مراد از ذکر فراموشی
بدلیل قول تم انا نحن ربنا الذکر و انا له حافظون بدوستی که ما نازل
نمودیم ذکر را و ما هم ایزانرا نکه از وی حفظ میکنیم و قول تم و انه ذکر ال
و لقومك بدوستی که این قرآن ذکر است برای تو و برای قوم تو و چون خدا
وصف فرموده است کلام خود را بحدوث پس قدیم نخواهد بود و قول
که فرموده آنچه اثناعشر تفسیر کرده اند کلام را با غیر معقولست اشاره
باینها و مقام مصنف گوید هشتم از صفات ثبوتیه آنست که خدا بی تعالی
صادق و راستگو است زیرا که کذب و دروغ قبیح است و ذات خدا
است بقیع زیرا که صدق و قبیح از او نفیر است بر او و نقص بر ذات تعالیست
شایع گوید از جمله صفات ثبوتیه راستگو بودن خدا است و صدق و
راستی خبریست که مطابق باشد با واقع و کذب و دروغ از خبریست که
مطابق با واقع نباشد و دلیل بر صادق بودن خدا آنست که هر صادق و راستگو

در کلام است
در کلام است
در کلام است

در صفات سلبيه

۵۴

صفات سلبيه

صفات سلبيه

کاذب نخواهد بود و ممکن نیست کاذب بودن خدا زیرا که کذب و دروغ
 کوئی قبیح است بالذات و از دروغ گویند اتل قلم لازم می آید این که مصنف
 شود بقیع و انهم نالست چنانکه خواهد آمد اندک و ایضا دروغ گویند نقیض
 و خداوند منزله است از نقص مصنف گوید ففصل فی در بیان صفات سلبيه
 است و آنها هفت صفت اند اول آنکه خداوند مرکب نیست زیرا که هر مرکبی
 است با جزاء و هر چیزی ممکن است و خداوند ممکن نیست و منزله است
 از اجزاء این شایع است که چون مصنف قانع شد از بیان صفات ثبوتیه
 نمود در بیان صفات سلبيه و صفات ثبوتیه و صفات کرام نامند صفات
 سلبيه و صفات جلالت نامند و اگر خواهی تمام صفات صفات جلالت
 گفت زیرا که اثبات قدرت برای ذات باری تعالی با اعتبار نفی عزراست از او
 اثبات علم برای او و سلب جهل است از او و همچنین باقی صفات فی الحقیقه
 آنچه امکان دارد برای ما تصور و تعقل از صفات سلبيه و صفات
 اضافیه چیزی نیست تصور غیر اینها امکان ندارد زیرا که تصور و تعقل کنه
 ذات ممکن نیست و همچنین صفاتی که عین ذات ویند تمام محسوسند از نظر
 عقل و مجرد ذات قدر تعالی کسی در ذات او تواند کرد و مصنف هفت
 صفت از صفات سلبيه بیان فرمود اول آنکه ذات اجل او وجود مرکب
 در این مقام چیزی را گویند که برای وجود باشد و نقیض این سبطیت است
 چیزی را گویند که برای وجود نباشد و مرکب برد و قسم است یکی مرکب خارجی است
 مانند جسم که مرکب است از خورهای فرد و اجزای آنکه چون سدر که منقسم شود

در نفی ترکیب است

جسم از آنها حادث شود دریم مرکب ذره‌ها مانند ما می‌باشد و حقیقت
 که مرکب است از اجزای فصل مانند انسان که مرکب است از حیوانیت و انسانی
 و مرکب بهر دو معنی محتاج است جز خود زیرا که وجود که مرکب نمی‌باشد
 بدون وجود جزء که مرکب غیر از مرکب است زیرا که جزء را سلب کنند از
 کل و گویند که جزء کل نیست و هم گویند که کل جزء نیست و هر چه که سلب
 شد از چیزی غیر از آن باشد مترجم گویند که این مطلب در مرکبات خارجی و این
 و اشکار است پس مانند انسان که مرکب است از اجزاء خارجی از قبیل گوشت
 و پوست و استخوان و سایر اجزاء تا این اجزاء موجود نشوند و همچنین سایر
 اجسام و اما در مرکبات هبیه پس مانند انسان اگر حیوانیت یا انانیت
 نباشد انسان محقق نشود پس احتیاج انسان بهر دو جزء خود معلوم شد
 و همچنین توان گفت که انسان غیر حیوانیت است چنانکه توان گفت که انسان
 گوشت نیست و توان گفت که گوشت انسان نیست پس غرض او باشد از حکم
 چون مرکب محتاج شد به غیر خود که جزء باشد پس ممکن خواهد بود و اگر
 ذاتی و ربوبی مرکب باشد لازم آید که محتاج باشد و ممکن باشد و آن
 محال است مصنف گوید دریم از صفات ربوبیه است که خدا تعالی نه جسم است
 و نه عرض اگر محتاج خواهد بود بمکان و محل و محال شود انفعال و جدا
 شدن از حوادث چنانکه از لوازم جسمیت است پس حادث شود و آن محال است
 شارح گوید باز تعالی جسم نیست و مجسمه در این امر مخالف کرده اند با
 اقامت و جسم انجبر را گویند که برای آن طول و عمق و عرض باشد و محتاج

در نفی ترکیب

در نفی جسمیت

باشد بملک که در آن موجود باشد و دلیل بر این که خداوند نه جسم و
عرض نیست دو وجه است اول آنکه اگر جسم یا عرض باشد لازم می آید که
از جمله ممکنات باشد و آن محال و باطلست پس جسم و عرض بود نیز باطل است
بیان ملازمه آنکه بالبدیهه هر جسمی محتاج است بمکان و هر عرضی محتاج است
بمحل و جسم و عرض غیر از مکان و محلند پس محتاج خواهند بود بغير خود و هر
محتاجی بغير ذات اخلت در ممکنات ذات یا رتبه اگر یکی از این دو باشد محتاج
خواهد بود بغير خود و ذات اخل در ممکنات شود و آن محالست وجه دوم آنکه
اگر ذات یا رتبه جسم باشد لابد حادث خواهد بود و حدوث خدا نیست
محالست پس بودن او نیز محال باشد بیان ملازمه آنکه هیچ جسمی محالی از
نیست از حوادث و هر چه که از حوادث محال نیست البته حادثی است که
بیان از گذشت پس اگر خدایت جسم باشد حادث باشد و ما در سابق
بیان نمودیم قدیم بودن او را پس از جسم بودن او لازم می آید اجتماع در
تقیض در یک چیز چون حدوث و قدم تقیض یکدیگر کنند و اجتماع تقیض محال است
پس جسم بودن او محال باشد مصنف گوید و جایز نیست ذات یا رتبه در
جلی باشد زیرا که اگر جلی برای او باشد هر آینه محتاج باشد بمحل و جایز
نیست که در جهت سهمی باشد و الا محتاج باشد بجهت شایع گوید
این دو صفت سلبی است برای ذات یا رتبه تعالی اول آنکه ذات قدس در
جلی نیست جلی برای او نبوده و نیست بخلاف تفرقه از تضادی که قائمند
محل او خداوند در عینی و طایفه از صوفیه که قائلند اند محل او خداوند

در نفی محل وجهلست

۵۷

دردل مرشد و شیخ و دلیل بر این که خدا را محلی نیست است که حلول بر یا
بودن موجود است بسبب موجود دیگر بخوبی که وجود او تابع و جزو آن
باشد و جزا بمعنی برای حلول تعقل و تصور نمی شود پس اگر مقصود تضاد
و صوفیان از حلول همین است لازم می آید که خداوند محتاج باشد
و تابع دیگری باشد و از محال است و اگر مقصود ایشان از حلول غیر از این
معنی است پس اولاً باید تصور نمود انرا و بعد از آن اثبات باقی نمود چون
تصور نمیشود تصدیق نیز نمیتوان نمود بان مترجم گوید که اساس کلمات
صوفیه برد و امر است یکی حلول که طایفه از ایشان برانند و دیگر آن
که غالب قائلند بان و معتقد و فرقه دیگر که فی الواقع از فروع اتحاد
است وحد وجود است و انرا از کلمات حکمای فلاسفه اخذ نمودند
و بعضی از کلمات حق یا ناظر خود مخلوط نموده بجهت مزبج دادن
انرا بلباس حق جلوه دهند و محصل کلام ایشان است که وجود تمام
موجودات رشح از شحات حق و جزئی از جزئیات واجب مطلق هستند
و این شخصیات عوارض هستند که بمنزله لباس بر اشیاء پوشیده شده است
پس چون لباس را از خود دور کند جز حق چیزی باقی نماند و بعضی انرا
تشبیه کنند بموج دریا و برخی بافتایه که از پیشتهای الوان تابیده
باشد و آنها بیکد و ظاهر خود را منشرح قلم داده اند مگویند که
عبادات ظاهریه مقدمه برای تحصیل مثال معنوی هستند بلکه اینها
الذاتی هستند بجهت حفظ ظاهر و آنچه که مقدمه است و میتوان بسبب

در مذاهب و فتنه است

۵۸

این بنام قریب حق رسیدن از کار خفیه و عبادات مضویه هستند که
از سینه بکینه رسیده است و عده آنها توجه بجانب مرشدانست
که در مقام عبادت را در نظر آورند و در آيات نعبد و آيا نستعین
خطاب با و کنند و گویند چون مذهب برای من موعود و کامل شد دیگر
دیگر احتیاجی هیچ نحو از عبادات ندارد و هیچ چیز بر او حرام نیست بلکه
خود نفس حق شود و معبود خلق گردد و شاهد بر صحت این سخنان است
که ملا سلطان محمد کونای بادی در اول کتاب خود گوید غیرش غیر من
نکذات لاجرم عین جملہ اشیا باشد و هم گوید که اشاده و خطا
مشارالیه و مخاطب لازم دارد و چون خداوند جنم نیست بشر ایل
اشاره و خطاب نباشد و باید در مقام عبادت مرشد را منظور داشت
چون او است واسطه فیض و هم گوید که وجود امام غایب بهم است
چون دست کسی با و نرسد و هم گوید که عمل با اخبار جایز نیست چون این
اخبار صادرند از امام میت و تقلید میت جایز نیست با جملة از اینگونه
مهمات در کلام او و دیگران بسیار است و در اخبار و آمده از امام
اطهار منع اکید وارد شده است از حضور در مجلس ایشان و گوش دادن
بسخنان ایشان بلکه نهی شده است از سلم کردن بانها و ما اکفاه میکنیم
در این مقام بذكر بکفر که شیخ مفید علیه الرحمة روایت نموده است
بسنند خود از محمد بن احمیس به الخطاب که از فتنه اصحاب چندا ما
است که او ذکر نموده خبر بر آنکه محصل مضمونش اینست که گفت با خضر

در عهد ائمه و وفات

۵۹

امام علی الهقیم بودم و آنحضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر ص
 سینه پس جماعتی از اصحاب آنحضرت در آمدند و یکی از ایشان ابو
 صاتم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آنحضرت مرتقی
 عظیم بود و خدا از آن داخل مسجد شد و جماعتی از صوفیه و در کجاست
 حلقه زده نشسته و به لا اله الا الله گفتن مشغول شدند پس امام
 با اصحاب خود خطاب نموده فرمود که القات نکند با من و نپندگان که
 ایشان خلیفه های شما هستند و خراب کنند های قواعد بتداظها
 زهد میکنند از برای ما این دکن چشمها و شب بیداری میکنند بجهت
 شکار کردن چهار پایان یعنی شتر کردن گمانیکه مانند چهار پایانند
 چنانکه حق تعالی میفرماید انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا کرسکه
 میخورند عمری تا دام کنند از برای بالان کردن خری چند تا و لا اله الا الله
 نمیگویند مگر از برای مزین دادن مردمان و کم میخورند مگر از برای پر کردن
 کاسهای بزرگ و در بودن دل مردمان و سخن میگویند با مردمان
 با ملا خود و دوستی خداوی اندازند ایشان را بزم و پنهان وقت خود
 در جاه بلا اذداد ایشان و قوی کردن دست دشت از کار ایشان
 سر آمدن و غنا کردن دست پیروی می کنند ایشان را مکر میفهمند و اعتقاد
 می دارند ایشان مکر میفهمند و احقار پس هر کس برود بزیارت یکی از ایشان
 در حالیکه زنده باشد یعنی بدین یکی از ایشان رود یا زیارت یکی از
 ایشان برود در حالیکه مرده باشد یعنی بر سر قبر یکی از ایشان دعا کردن

در مداهب صوفیه

۶۸

بود حکم آن دارد که بزیارت شیطان و عبادت بتان رفته است و هر
کس که یاری کند و مدد نماید یکی از ایشان را حکم آن دارد که بزند و مغویید
ابو سقیا نراند نموده پس مردی را صاحب آن حضرت عرض کرد که اگر چه
انکر معترف بمشوق شما باشد یعنی اگر چه بامامت شما اعتراف داشته
باشد آنحضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر او نکریت و فرمود
که این گفتار را بگذار آنکس که معترف بمشوق ما باشد براه نافرمانی و مخالفت
ما نبرد اما نمیدانی که این طایفه خبیثترین طایفهها صوفیه اند و
صوفیه همه از مخالفان ما یند و راه درویشان ایشان غیر راه درویشان است
و نیستند ایشان مکر رضای و بخوس این امت بعد از این فرمود ایشان
کسانی هستند که کوشش نمایند در فروختن اینک نور خدا و خداوند
تمام می کند نور خود را و اگر چه مکروه میدارند کافران و ایضا از خصم
امام رضا روایت است که فرمود لا یقول بالتصوف احدا الا انما
اوضلا له او حاقه و اما من یتقی نفسه صوفیا للثقیة فلا اثم علیه و لا
ان یکفی بالتسمیه و لا یقول بشئ من عقاید الباطلة یعنی قائل نمی
شود بتصوف حدی مکر از دروغ خدعه و مکر یا کراهی و ضلالت یا جهل
و حرافه و اما کسی که خود را صوفی نام نهد از روی نقیه پس بر او نکاه
نیست و نشان انکار است که اکفاء نماید همان نام گذاشتن بر خود
و قائل نشود بچیزی و عقیدهای باطل صوفیه بر شیعه باید که انج
این طوایف نیز ادب باشد و بخنان ذواقیه و بسا الوسهای عوام غریب ایشان

در مذاهب صوفیه

۶۱

فربت نخورد تا در دود طُ ضلالت و کسراهی بقید و چون کلام با اینجا
 رسید پس مناسبت که برخی از عقاید ایشان را برخواهیم بیان نمایم تا
 شخص بیندار عاقل ملتفت شود به سوء عقیده ایشان و ندانسته خود را
 بجاه ضلالت نیفکند و فربت بعضی از کلمات خوب شان را نخورد که در
 ظاهر موافق با شریعت نخورد زیرا که هیچ طایفه از طوایف ضالان نیستند
 مگر اینکه در بیان این کلمات خوب یافت می شود مانند مدح سکر
 و کم کونی و کم خوردن و کم خوابیدن و حسن خلق و مواسات با خلق و امثال
 آن و دم ستم و ظلم و بددلی و بد کونی و نظایر آن خصوصاً این طوایف که
 هر کجا الفاظ خوب اخلاق مرغوبه و کلمات حکمتا منیر که از حکما رسیده
 یاد و کلیات نبیانه و ائمه اطهاره وارد شده اند و سبیل اجراء باطل
 خود قرار داده اند بخود نسبت دهند و در ضمن مطالب باطل خود
 مدجھود مانند غسل مخلوط بر فراغی بکلام احمقان نادانان میریزند
 جاهلان چون کلمات حق را شنیده بدون تأمل و تدبیر در باقی مطالب
 ایشان حسن اعتقاد می یابند و اصل منتهایند و شک و تشکیک محبت
 بسبیل کاشه سر بران می کشانند کراماتی برای ایشان جعل و وضع
 نموده و دیگر از اقسام بجاه ضلالت نادانند و بید بینان بسبب حب
 ریاست و مقام غرابت بر اینند بهیست که رفته رفته باز از کفر و ضلالت
 رونق گرفته متاع دین این اکتفا شود و داعیان شیطان از هر گوشه
 و کنار دم علیه اکتند و برای ازاد بدورن مسلمانان از هر طرف و از هر

در فنی محل وجهه

۶۳

برآوردند و سرشدان شرع و هادیان راه آخرت در هر گوشه حوال
پنهان شوند هر چند که مقام مقتضی اینگونه تقوی نبود لکن بجهت قطع
حد و مقام واجب است که اشاره به بعضی از مضامین عقاید این فرقه در
ضمانه مسئله بنایم پس میگوئیم که منشاء بروز و ظهور این بدعت مسیه
در فرقه هائیکه در بین اسلام ان شد که جنی از حدیثی که غرض ایشان تمسب
شریعت سید المرسلین بود بمطالعه کتب فلاسفه مشغول چون بر اقوال
افراطیون تمسب و اقتداء او اطاعت یافتند و غایت ضلالت که نادیده و
شعار او را اختیار کردند و از جهت آنکه کتب پی نبرد که ایشان در
مقاله است اعتقاد داشتند فلاسفه اندام معنی را لباس دیگر پوشانیدند
و تحت وجودش نام نهادند و چون معنی آنرا از ایشان پرسیدند از وی
نلبیس گفتند که این معنی بر بیان در پیاید و نیز با ضابطه بسیار و خدایت
که ما از این پیشوار رسید و بعضی دیگر حسب بیالست با فرقه بخور و خشت
با طاعت نماید فاسد ایشانرا اختیار نموده آنرا لباس دیگر پوشانیدند
حالا این نام نهادند و دیگران بر آن اضافات نموده و فتنه و فتنه این طریقه
شیوعی یافت و چون اصل این مذہب بر حریت و عدم التزام با حکام شرع
است لهذا کسانی که طالب آزادی و فساد بودند در ایشانرا گرفته و از
کفر و فتنه گرفت و متاع ضلالت و رواج یافت و خلفاء و ممان ایشانرا
دوای بسیاری بود بر ترویج این مذہب از جمله اینک که چون غالب ایشان
چیزی هستند و تمام احوال عباد را از خدا دانند و چون عباد خدا

در مذهب صوفیه

۶۳

اشنود و سابقین از ارواح دادند که دیگر سیئات اعمال ایشان را
 واداد نشود و از آنجمله آنکه در واج ایشان را وسیله برای انفعال و اضماع
 فراد هشد تا دیگر کسی با ایشان میل نکند و از این جهت برای انتمصلان
 کرامتها اختراع نمودند تا کلماتی را در انتظار و فیه و یا بحمد و
 بسیار بود برای خلفاء و در ترویج ایشان را انداخته چون میل داشتند به
 ملاقه و مشرب و خور و نایر محرمات و نمی خواستند اشکارا از ترک آن
 شوند لهذا منوسل با این نام شده اشکارا بمقصد خود رسیدند و
 بمقتضای الشارح علی بن ملوکهم رعیت هم طبعاً یا مجبوراً بعضی اغراض و
 میل نمودند با ایشان و باید دانست که تمام این طوایف با اعمقاً بعد
 و رسول ندارند و شاهدی این مطلب نیست که سادات و علما در نزد
 ایشان خوارند و ملحدان و فریبندگان نزد ایشان بغایت جاهل و بی ادب
 عالمی نایست که از روی کراهی و از تصوف مذاینا بر مصالح و زکار
 و مکر و خدعت خود را صوفی نام کرده و ریشخند ایشان کند و از غرور دارد
 و کلمات کفران پر زبان و کفاد و فلاسف را تا و بارات کشت و یا تا اخت
 و آورده از حضرت رسول ص و ائمه را بر طبق ادعاء خود تا و بارات میدهد
 نمائند مدعی ذاتی غیب شوند و از آن کشف نام نهند و علماً حق را
 خطئه کنند و سبب جهالت و ضلالت دهند و مدعیان الوهیت
 مانند فرعون و نمرود شداد را مدح کنند و شیطان را از پیش روی
 دانند و عملی جز بکه سبب فریب خوردن عوام شیعه شده است

در مذهب صوفیه

که تمام فرق صوفیه مدح کنند حضرت امیرالمؤمنین را و مبالغه
کنند و مدح آنحضرت و عوام کالاً نعام گمارند که این مدح بسبب
تشیع ایشانست دیگر غافلند از اینکه این مدح نه از راه تشیع است بلکه
ایشان همگی را بدینسان تشیع است که مذهب ایشان برافت و
دادن آن حق و ثواب آنست که از باب محبتست بلکه چون با اعتقاد باطل
خود آنحضرت را موافق با مذهب خود فرمایند اندر کار اینک
میفرمایند من عرف نفسه فقد عرف ربه از اینجهت آنحضرت را بسیار
مدح میکنند ولی عمده غرض ایشان از مدح آن عوام است اما
معنی خبری هیچ مناسبتی با مقصود ایشان ندارد زیرا که معنی اینست
که هر کس بداند کیفیت خلق نفس خود را که در آن چه حکمتها کار کرده
شده است هر آنکه خواهد فهمید که خالق او عالم و قادر و حکیم و قادر
ازلی خواهد بود و با آنکه اصل این مذهب دو مذهب است یکی حلول و
دویم اتحاد و باقی فروع این دو مذهب است و هر دو این اصل باطل است
اما حلولیه پس گویند که خدا در ما حلول کرده است و همچنین را بدانند
همه عارفان حلول می کنند و بطلان این مذهب ظاهر است از راه اول
آنکه حلول کننده محتاجست بمحل چنانکه در کلام شارح گذشت و هر
محتاجی بغير محل نیست دویم آنکه ممکن است که در یک زمان زیاد از
هزار عارف موجود باشد پس لازم آید که خدا متعدد شود زیرا که
ضرورت حاکمست باینکه آنچه در نزد حلول کرده است غیر از آنست

در نفی کل وجهت

۶۵

که در عمر و حلاوت نموده و اما اتحادی در ایشان گویند که ما با خدا یکی
 شده ایم و همچنین خدا یقیناً با جمیع عارفان یکی می‌شود و بطلان این حدیث
 واضحست زیرا که لازم می‌آید از آن تعبد الهی و در حقیقت ایشان تکریم
 باشند و اصل ایندو مذهب از کبر افسوس حال آید و مذهب در شرک
 بدتر است از حال انصاری بلکه ایشان زیاد بر سر خدا قائل نیستند
 و هم از بت پرستان بزرگتر خدا یا را از انحصار است در عهد معاصر و اما
 اینها یقیناً بر عدد معینی برای خدا یا را نشان نیستند خصوصاً فقر
 که قائل بودند وجود شده اند چونکه ایشان تمام اشیاء را خدا دانستند
 حتی حیوانات بلکه اعیان مجسمه را تعالی الله عما یقول الملحذون علواً
 کبراً و اینها یقیناً تمام مجسمه و مجسمه هستند و کلمات ایشان متناقض
 زیرا که گاه می‌گویند تمام اشیاء خدا هستند و گاه می‌گویند که خدا اتحاد
 میشود با عرق و گاه مدعی میشوند که در عالم مکاشفات خدا را به
 صورت ترکی قیاسیست و موافقه و کلام کج گذاشته دیده اند و این
 مطالب از کلمات ایشان واضحست و از جمله عقاید ایشان آنست که لعنت
 عین رحمت است و بعضی از ایشان می‌گویند که لعنت همان رحمت است
 از حروف هجی لع ن ت و هر یک از اینها را بهی از اسماء الله الحسنة
 عین رحمت است و که هر یکی از ایشان گویند نقطه ذات بر همه جمیع حروف
 حلول کرده پیرش به چون ببیند که یکی از این فرقه را که لعنت میکند
 خدا و سولاینا بد فریب و را بخورد چون با اعتقاد ایشان لعنت عین رحمت

در نفی محل وجهت است

۵۵

و عجب است که با اینکه لغت اعین رحمت اند مع ذلک کمر کئی یکی از
 علمای اینرا خصوصاً یکی از کسانیکه اینها غلبه بر خود میدادند است کذباً
 مضطرب میشود و با آنکه کمال شرف و فزندی چون با اصل مذهب این فرقه
 ضالّه مطلقاً بیرون مناسب است که بر شرف از خروج از هر مطلع شود تا اگر
 با طوفان ایشان بر تو واضح گردد و چو میگویم که این طایفه منشعب شده است
 صدها و جامع تمام ایشان همان در اصل است که در سابق گذشت و سنی و شیعه
 ایشان را اصل مذهب یا بکبریا میگویند نهایتاً است که در مقام ساقی بود
 عوام فریبی بسیار عباد ظاهر بر خود را بر طبق فتاوی ائمه اربعه خود مجاز دانند
 و مدعیان تشیع عمل فتوای علمای شیعه کنند و بعضی از ایشان بجهت فرار از
 مراد عا، اجتهاد نمایند و مدعی عمل برای خود شوند و گاه است که از بعض
 از علماء اجازه روایتی در دست داشته و از ادبیل اجتهاد خود بگردند و
 عوام کالاً تمام چون امتیازی بین اجازه روایتی و اجتهادی بگذارند نصیب
 ایشان کنند و از ادبیل بر ضد و ادعای ایشان در دعاوی باطله بگردند و باطله
 از جمله این فرق ضالّه چنانچه حقوق دارد بپلی در کتاب حقیقه الشیعه ذکر
 نموده است فرقه وحدتیه اند و ایشان را کل بوحدت وجود شده اند
 هر کس و هر چیز را خدا میدانند و اگر چه تمام فرق صوفیه معتقدان این
 است الا اینکه این فرق چون مبدع این اعتقاد فاسد گشته اند و امتیازی
 در بعض عقاید با دیگران ندارند لهذا با این اسم مشتمی شده اند و دیگر
 را صلیب اند و ایشان گویند ما را اصلیم بخدا یعنی مجتمعاً رسیدیم و بپاد

در بیان اشیاء و فیه

۶۷

پوسته ایم و ایشان از فروغ و شکست نماید و فساد عقیده خود را
 بنیاس و اصول خواسته اند و میگویند نماید و در وجه و سایر احکام
 شرعی را از انجمن وضع کرده اند که ادبی و هندی اخلاق نماید پس چون ما
 نه تنها اخلاق و دین ایم و خدا را شناخته و با او اصل شده ایم نه تنها شرعی
 از ما و خواست و هیچ چیز به او واجب نیست و تمام محرمات بر ما حلال است و حق
 با خدا را جایز دانند و از کتاب و حدیث انحراف نمایند و گویند که اگر یکی
 از ما شیوت غالب شود و نخواهد که بادی یکی جماعت کند و انقضای امتضا
 نماید و اصل نباشد بلکه کافر باشد و اگر اجابت کند خواه مرد باشد و خواه
 زن بدیده ولایت دین و از ولای اولیای عظام القدر شود و دیگر حبس
 و ایشان گویند که چون بنده بدیده معرفت بسیار بسید و بدوستی خود
 و از دوستی دیگران بزد قلم تکلیف از او بر داشته شود و از بنده کی عقید
 عبودیت خلاص گردد پس در این مقام حرامست بر او عقید بربوبیت و
 احکام از بودن و اینطایفه عورتین و زنان خود را از خلق بپوشند و
 گویند و گفته بن خلق عالم نزد حق تعالی ما بپیم دیگر ولایت اند که چون بنده
 بدیده ولایت دین با خدا بیگانه شده پس در جمیع صفات نبوتی
 و سلبی با خدا شراکت دارد و گویند مرتبه ولایت از مرتبه نبوت بالاتر است
 و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست گویند بیگانه مان بودن و اینها
 زن گرفتن و احرام دانند و گویند ما بزد کردن مردگان و میبایند زندگان
 قادریم و بغیر اینها بسیار زنند دیگر مشرکانه که خود را میبایند و

مذهب

و

مذهب

در مذهب و عقیده

۸۰

نهی

تعلیم

مذاهب

مصلحت نام نهاده اند و ایشان گویند ما با اینها و در مرتبه پیغمبری شریکیم
 دیگر خدایتع ما را عزیز داشته و ما مورد دعوت ساخته و اگر خواهیم خالق را بخوانیم
 و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و گویند ما بر پیغمبران فضیلتی دیگر نیست و آن
 فضیلت اینست که ملک واسطه است بین پیغمبران و خدا و میلمان و خدا واسطه
 نیست و ایشان نیز دعوی احیاء اموال امانه احیا کنند دیگر شمرانند و
 مذهب این طایفه است که چون صحبت قائم شود و مال در دنیا راه نیابد و
 نهی و سایر امور شرعی باطل شود و شنیدن ازها و ارتکاب لایبی و منافی حلال
 حلال کردند و گویند زنان و کودکان او دیگر از چون کل در میخانه که بوی
 از بر خاص و عام مباح است دیگر قلند و ریه اند و ایشان ماسد اصلیه گویند
 همه چیز بر عارف حلال و مباح است مگر معروفی که از منکر در مذهب ایشان
 باطل است خوردن و خوردن مال مرد مرا بدزد و هر چه دیگر که باشد حلال
 میشمارند و جمیع فروج را بر خود مباح میدانند حتی و طایمانا در خواهر و
 پسر و دختر و گویند شک و یقین هر دو حجاب است مگر ملامت اند ایشان
 بعلاینه مرتکب معاصی و منافی شوند و در از ضالعه تمام نمایند و اگر خبر
 نیابند از آن ناروغانند و در پیشه کنند و برابر مردم خوردند تا مردمان را
 بمذمت خود اندازند و چون باقی طوائف صوفیه خیر و شر را از خدا دانند
 و گویند از باب معاصی را بر اصحاب طاعات عبادات شرف مرتبتی هست
 از آنجهت که مردمان ایشان را بسبب ارتکاب عصیان ملامت میکنند و این
 درجه است بقایات بلند که دست هیچکس از غافلان نماند و این گروه

در مذاهب صوفیه

۶۹

مقدمه

مقدمه

مقدمه

مقدمه

نزد جمیع طوائف صوفیه غریزند دیگر خالیه و ایشان در قص و سماع
 حال نامند و گویند دست ندن در قص که دن و نغره زدن اختیار
 نیست و گویند چون نایب و شوشوم خداوند ما اید و سرها را از خاکد کبر و
 بامان از گوید و ما با از از گوئیم و از دست در کردن ما کند و مادست
 در کردن او کنیم و گویند در قص کردن و نغره زدن و شادی طرب نمودن
 ما بواسطه بخل نیست و در ما و در حالت سماع صفات خدا را در ما می توان
 یافت و اعتقاد ایشان آنست که از روی شهوت روی پیران دید و بوسیدن
 ایشان بلکه زنا و لواطه کردن ثوابست و روی پیران و شاهدان از اسحق
 نام و گنند و بگویند که در بخل سماع و بیوشی و خوردن
 هشتون با ناله میشوند و ما با ایشان در آنوقت نزد بگویم و ایشان با ما
 همزمانی میکنند و از غیب ما را خبر میدهند و با ما باشند که بعد از هوش
 آمدن غسل میکنند تا سفیهها را فروبند دهند دیگر توفیق اند که خود را از
 و توفیق نام نهاده اند و اعتقاد ایشان آنست که هیچکس را بغیر ایشان بر
 اسرار معرفت و قوت حاصل نشده است و خدا را بغیر ایشان کسی بر سر
 وحدت واقف نگشته و گویند که خدا را بدلیل عقل و نقلی توان شناخت
 و اگر کسی نخواهد که خدا را ببیند و شناسد و بر اسرار معرفت قوت یابد
 باید که از کتب اوم و تنبیه روی بتابد و در خدمت پر کامل سعی نماید
 تا هر چه خواهد از حاصل شود و دیگر قلیبیه اند ایشان گویند که تا
 کبی مقام تسلیم نرسد بمرتبه عالی عرفان نرسد و او را غایتی توان گفت و

گویند

نویس

نویس

نویس

نویس

نویس

گویند تسلیم عبارت از آنست که هر چه میسر خواهد نامرید و طاعت کند
 کردن رضا و تسلیم بنهد تا پیر حاجت خود را حاصل کند و بر خلوت و عبادت
 پیر عمل نماید دیگر تلقینیه اند و ایشانرا نظریه پیر گویند ایشان گویند نگاه
 کردن بکتاب علوم حرامست مگر کتابیکه در علم تصوف باشد و در پیش پیر
 کامل خوانده شود و گویند معرفت جز بتلقین پیر حاصل نشود و خواندن
 علوم دینی و مطلق حرام دانند و گویند هر چه مردان راه و سالکان
 طریق موصل بد نگاه اله یافته اند بنظر ایشان پیر کامل یافته اند و خواندن
 و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر و ایشانرا بپایان مخلوق ندانند و مرتبه ولایت
 و نبوت اکبر دانند و ایشان مردان را مانند سایر طوائف و فیه کلام و
 خرقة ورشته دهند و ایشانرا چهار روز در خلوت بستانند و از خوردن
 حیوانی منع کنند و از خلوت نخستین را چله نامند و این امر را در برابر
 اعتکاف وضع کرده اند دیگر گاهلیه اند که خود را کاملیه نامیده اند
 و ایشان طلب علم و کتب جمیع معاشر احرام دانند و مانند سایر صوفیان
 خوانندگی و در محضر عبادت اند و خود را تارک دنیا نامند ولی
 هر کجا اثر و پلوا احتمال دهند مردان شکریست بدیناال خود اندازند
 فشکم از غذا در آورند و طلب دنیا و آخرت را حجاب داده اند و دیگر
 الهامیند ایشان گویند در هر جمیع اهل عالم در مدت عمر بخوانند و تعلیم
 گرفتن و مطالعه حاصل کرده اند و می کنند ما در یک م بهمه ان ملهم
 می شوم و اعتقاد بمعلوم حشر و نشر ندارند و عمر را بخواهند برونند و گویند

کرمه شصت و نهم

و تورات و نعمات و مطهری و غنا و سرور و صرف کنند و حرام و حلال از
ایشان بکساست دیگر نوری اند و ایشان گویند دو حجابست یکی نور
و آن شرفالاست با کسب صفات حمیده و دیگر ناری است و آن شرف
باغشال شیطانی و گویند مرد باید که در وضو قلم و مراقبه و وجد و قتل
کوشد که اگر چه این نیز حجابست اما خود را این پرده دوست پندارند و گویند
نرمید بر حجت لطیف خدا باید داشت و نیز از عذاب عتق آید و گویند
هر چه در عالم واقع می شود نتیجه نور و ناراست این بعینه مذهب یسائیه
از مجوس است که نور و نار را دو خدا دانستند و دیگر با طیبه اند ایشان
دشمن علم با طر کنند و دینکاران را صاحب باطن دانند و ایشان را جنت بلام
کنند و عبادت و مشقت دارند گویند هر چه از عبادات خیر و زهد
از اصفی ندانند مگر اهل باطن دیگر بصورت اند ایشان گویند ما عبادیم
و هر چه گوئیم و کنیم پسندیده باشد و آنچه از خلق و مجر و ستم میکنیم
از جهت دفع دیامین کنیم و اینجا عتاکر است یا بند بقر و ظم و تعدی
مال مردم را بستانند و بجز خوردن حرام و افحال نا شایست کاری نکنند
و اگر بعضی از ایشان بعضی از اینها کنند البته شایسته نباشد اگر توان
مال مردم را بظلم و ستم و دشوای گیرند بدو و خیانت مال ایشان را بکنند
و اگر بان بفرقاده نباشند بفرز گیرند و پسند دهند و این فرقه بسیار است
که بسیاری از واجبات مستحبات را عمل کنند بلکه نیاز حاجت حاضر شود
و بانکه مانند پیران خود معتقد بشرع و دین نباشند از روی زیاده و کثرت

در نهی حلال است

۷۲

مختار فی

عبادت پرده ازند با نوسبیله شاید خود را اینکام سازند بگر عشاقیه اند
 دوستی خدا را عشق نام کنند و هر یک از اینجاعت خود را عاشق گویند و
 یابیزان و دختران مردمان عسوفندند و گویند الحجاز قنطره الحقیقه یعنی
 مجاز بل حقیقت است و گویند عشق مجازی بل عشق حقیقی است و اکثر این
 طایفه در عشق و دزدیدن با مردان و زنان مردمان مبالغه عظیم دارند
 و خود را بنکبش بران دارند و این گروه با پیغمبران بنمایند شهنشاند
 و گویند انبیاء و رسل خلق را بنکالیف ز خدا باز داشته اند و گویند مردمان
 که التفات بقوا پیغمبران و اوصیای ایشان نماید که بزرگترین سید که در این راه است
 پیغمبران و اوصیای و خلفای ایشانند و با اینحال چون بنشیند ارسلند اظهار دین
 خلفای نشسته کنند چون بشیعه ابرو خورند از برای فریب دادن ایشان اظهار
 دوستی ائمه معصومین میکنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان را از همه
 کس اظهار نمیکند و دیگر زرقاقیه اند که ایشان را انداخته بگویند اکثر ایشان
 و غلبه کاشیا فانه و فریبند سازند و کلاهها بکامند که پیران ملحد ایشان احقر
 کرده اند بر سر نهند بپشمال و دستار و منکر سادات و علماء باشند و اکثر آنها
 طوائف موقیه را در هم آمیخته از برای خود یکمذهب سازند و اگر کسی از اهل
 علم بجهت بعضی از مضامین با ایشان همراهی کند او را مدح بسیار گویند و در
 میان عوام شهرت دهند و دیگر چه بودیه انداخته اند مذهب عقاید اکثر
 طوائف صوفیه را بر هم زده و از هر فرقه از فرق صوفیه چیزی کسب کرده عقاید
 و مذاهب قیام ایشان را در هم آمیخته و همه را از برای خود یکمذهب ساخته اند

در نهی

مختار فی

در مذاهب صوفیه

۷۳

و گویند هیچ چیز را نباید رد کرد و بد نباید گفت بلکه هر را دوست دارند
 زیرا که در هر کس و هر چیزی از اجزاء الهی هست و گویند کفر و اسلام و ابریهیم
 و مژده و مو و فرعون و محمد و ابو جهل و علی و ابن ابی سلم و حسین و یزید و مطیع
 و عاصی و ظالم و مظلوم و موحد و ملحد همه خوبند و تمام را اینک استند و چون
 تضادی است و خول و سایر چیزها نیز که در شریعت مجرب است پال دارند
 و هیچ کس را با هیچ کس ناعلم نمانند و در جبر و تشبیه و مجسم و صورت و رتبه
 و وحدت خود معنائی تمام دارند و دوستی خدا را عشق نامند و دعوی
 علم باطن کنند و علوم دنییه را علم ظاهر نامند و از اسلمت نمایند چون
 وحدت وجود قائمند با فرعون و عمرو و ابن ابی سلم و غیر ایشان از سایر ظلم
 اش را و منافقین و کفار محبت دارند و از دوستی خدا بیشترند و اگر در
 بعضی از اوقات بعضی از بندگان اسلمت کنند و صلیبی بران می کشند و در
 هنگام بنابر مصلحت بعضی از اعتقاد خود کار میکنند تا بعضی از اشراف
 ده و دوازده تن بر نیاید و خزان و دوازده مرد عشق و محبت گویند
 با این عشق نور زده ایم بلکه با خدا عشق را کرده ایم زیرا که ما هر
 می نکریم نماز را مدتی می بینیم و گاه گویند که عشق را در خزان و دوازده تن
 مردم و در بدین عشق با زینت و این عشق بیانی به عشق جنبه می کشند و
 ما را به الوهیت می رسد و این طایفه نیز در حلقه نشینند و در این طایفه است
 دارند و ایشان را از اکابر اولیاء الله می شمارند و غنا و سرور و لذت و
 سایر نیازها را حلال می شمارند و دعوی کشف کرامات کنند و بیکدیگر معجزات

در نفی اول سست

۴۰۳

بندند و اکثر عوفیه که امروزه سست را بر این پایه می‌پوشانند
 قادر بر نقشبند و رفیع و خاشیه و نور بخش و شانه نعم اللهی
 صبی علی شاه و شیشه کبری و کون بادی و سایر ایشان که در تمام بلاد
 اسلام استقرار دارند و تمام از فروع مذکور جدا و مایلند و اکثر با وجود
 شده اند پس شخص عاقل باشد و در بندار که طالب خیرت و جوده ابدیست باید
 قریب اینها عتق بخورد و خود را از دست و پنداره پناه ضلالت وادار
 نماید که گمانند زبراکه با اعتقاد این فرق مطیع و عاصی و عریض یک یک
 شود و از اهل نجاتند و اما در اعتقاد عقلا و اهل شرع مطیع و عاصی
 در ظاهر و باطن است پس هر یک احتیاط در اطاعت است زیرا که در
 منصب است اگر چه بیاهل است نباشد اقل اینها است پس عاقل نباید راه
 احتیاط را از دست بدهد تا موجب پشیمانی و ضرر آن دنیا و آخرت نشود
 و کلام مراد و انتقام کوتاه کنیم تا پیش از این موجب ملال گردد و شاد گردد
 صفت صلیح و قوم است که خداوند در هر ممتی و ستمی نیست و هر یک از ایشان
 گویند که حرکت کنند با نظر قصد کند در هر کس و بتولیان اشاره نمود
 و فرقه کرامیه گمان کرده اند که خداوند در طرف بالا است و مشاؤون
 ایشان قوا و امر و جبری از آیات اخبار است و این باطلست زیرا که اگر خداوند در
 جهتی باشد پس با اینست که بی نیاز و مستغنی است از دنیا و آخرت که محتاج
 بآن نیست که بی نیاز باشد از آن حاکم و زیست نکند و آن و اگر محتاج بآن بود
 باید که ممکن باشد از آن خالق است و آیات اخبار که ظاهر آنها مخالف با عقل است

در نفی جهل است

۷۵

تا و بیا نمود بگوید که در محل خود مذکور خواهد است و چون باید از قطعیه
عقلیه ثابت شده است امتناع جسم بودن خداوند و انچه از لوازم جسم بود
مانند مکان و محل و دیده شدن و امثال اینها پس هر چه از آیه که ظاهر از مخالفت
با حکم عقل باید قاطعاً بپندود چون از علم نمودن بحکم عقل و ظاهر عقل هر دو لازم است
بیاید اجتماع نقضین و در این صورت عمل با آنها محال شود و اگر تیسب تعارض هر دو را
طرح کنیم لازم میاید ارتفاع نقضین را نیز محالست پس معین باشد عقل بحکم
عقل زیرا که اگر حکم عقلا طرح کنیم دلیل نقلی نیز مطروح شود چونکه محبت
دلیل نقلی با بیان دلیل عقلی ثابت شود و هر دلیل نقلی که از طریق عقل ثابت
نمود ممکن نباشد غلطی آن باز پس دلیل نقلی فرع دلیل عقلی نباشد و دلیل
عقلی اصل نباشد و چون اصل ناقض شود و از اعتبار باقیست از برای فرع
اعتبار باقی نماند و بطریق اولی ناقض شود و از اعتبار باقیست از برای فرع
ببیند و دلیل طرح کردن هیچیک ثابت بدین معنی شد عمل بعقل و تاویل نقل
مصنف گوید و ممکن نیست لذت و الم بر ذات با درستم نسبت بمعنی بودن مزاج
بر او گوید لذت و الم دوا می هستند که بحر و جاذب ادراک می شوند و حاجت
تغذیه ندارند و بعضی گفته اند که لذت عبارتست از ادراک نمودن چیزی که
ملازم طبیعت است از جهتیک ملازم طبع است و الم در کمبود چیزیست که منافی
است با طبع از جهتیک منافی بودن و این لذت و الم بر دو قسمست یکی حسی ظاهر
است و دیگری عقلی زیرا که ادراک لذت و الم اگر بواسطه حواس ظاهر باشد
حسی باشند و اگر بغير حواس ظاهر ادراک شوند عقلی باشند مگر هم گوید که حواس

و اما در این باب

ذکر نفی لذت الماست

۷۶

ظاهر هیچ است باصره که بان ادراک شود آنچه که قابل دیدن است، مانند الوان
 و صورتهای خوب زشت و محل این قوه در چشم است و سامعه که بان ادراک
 می شود آنچه شنیدنیست مانند الوان و ادلهای خوب بد و کلمات الفاظ و
 محل این قوه در گوش است و ذایقه که بان ادراک میشود طعمها و مزهها از
 شیرینی و شور و تلخ و امثال آن و این قوه در سطح زبان و غریزه است و لامسه که
 بان ادراک میشود بر روی و بر روی کوفی و مری و عواپنها و این قوه در تمام
 تمام بدن پخش شده است و لذت و المی که بواسطه یکی از این خواست باشد از این
 گویند و این قوی را خواست ظاهر نامند و غیر این خواست را خواست باطنه نامند
 فان هر یک نیست چنانکه در محل خود مذکور است و لذت و المی که از غیر طریق
 خواست ظاهر ادراک شود و مدرك ان عقل باشد مانند لذت علم و الم
 جهل و امثال آنست و لذت عقلی الذلایذ است و همچنانکه الم عقلی تر است
 الام است شارح گوید چون این مطلب را دانستی میگویم که الم بر ذات خدا
 محالست باجماع تمام عقلا زیرا که چیزی که منافی با ذات و باشد و سبب قلم
 او شود وجود ندارد پس الم برای او تصور نشود و اما لذت پس چه از غیر محال
 بر خدا زیرا که آن از توابع مزاج است و شوق مزاج بر ذات باریتبع محالست چونکه
 آن از لوازم جسم است و هر جسمی ممکن است و اگر خداوند ذاتی مزاج باشد
 جسم خواهد بود و ممکن باشد و آن محالست مگر جم گوید که لذت جسمانی عباد
 از میل مزاج بسوی اعتدال چنانکه افسان در وقت خوردن غذای لذت
 میبرد و الم جسمانی عبارتست از میل و انحراف مزاج از طریق اعتدال چنانکه در وقت

در فی الذلالم ایست

۷۷

جهاد کافه

خودند و ای تلخ متفر میشوند و ایضا ارکان بدن انسان و غیر او حیوانات
 بلکه معادن و حیوانات نیز چهار چیز است که آنها را عناصر میگویند و از آنست
 هوا و آب و خاکست و چون این عناصر مخلوط بیکدیگر میشوند و اجزای آنها در
 یکدیگر داخل میشوند و بیکدیگر میچسبند و جزو هریک تصرف میکنند و جزو دیگر
 بسبب قوه که خداوند در آنها قرار داده و کیفیت از تغییر همدیگر مثل اینکه اگر
 تصرف کند در آب برود و در طوبی ترا بشکند و آب تصرف نماید و اگر
 و آنرا از حد حرارت بیوست بپزدازد پس چون بسبب این تصرفات یکدیگر
 یکدیگر منبهمیند کیفیتی حاصل شود در تمام اجزای آنکه یکدیگر متصلند
 اند و این کیفیت حادثه شبیه یکدیگر میکند مثل اینکه جسمی که مرکب از این
 چهار چیز است تمام اجزای آن سرد و تر شود مثلاً با اینکه یکجزای آن خشک
 و آن گرم و خشکست و یکجزای آن خاکست و آن سرد و خشکست و بسبب ترکیب
 این کیفیت و طبیعت تا نوید در انجم پیدا شده است پس اجمالت انراج
 گویند و ازین تقریر معلوم شد سبب اختصاص مزاج بحجم چنانکه شارح بیان
 نمود و لذت الم جسمانی از خصایص این مزاج است که عبارت از ملائمت
 یا منافرت نباشد شارح گوید و اما لذت عقلی را پس حکما و مصنف کتاب
 فضالیا قوت که از متکلمین اما متباین است ثابت نموده اند برای ذائقه و لذت
 ایشان است که خداوند متصفست بحکما اینکه لایون و است بر آنکه از عدل تصاف
 او بصفات کمالیه نقص لازم میاید بر ذائقه قدس و از محالست علاوه بر آن خداوند
 می کند از خود را و ادراک منبهمیند کالات خود را و لذت از لذت هر لذت بر لذت

در صفات سلی است

۷۸

فرا که او مذکر کتب عظیم که در آن نهوده است چیزی را که اعظم و اجل است
از تمام اشیا بخوبی که اذا دالک که تمام و عظیمتر از هر ادا که است و گویند
که مقصود ما از لذت نسبت بذات اندیش همین معنی است و اما متکلمین
پس بقول لذت نموده اند از لذت بخوابیدن و هیچ نحو از لذت برای او جایز
نمایانند و انکار بعضی از ایشان بسیار است که لذت عقلی را نفی کرده اند
و برای عقل لذت میدانند و طایفه دیگر که لذت عقلی را جایز میدانند
در غیر ذلک بسیار نیز در لیل ایشان بر نفی آن از ذات قدس است که در
شرع وارد شده است و شایع اثبات لذت برای او نموده و چون صفات
و اسماء خداوند توفیق هستند و باید از شرع ثابت شود پس تا دلایل از شرع
نمیدجایز نیست اثبات آن برای ذات قدس هر چند که عقل جایز داندا را
ولی خلاف ادب از طریقه احتیاط دور است زیرا که محتمل است که در واقع برای
نباشد از جهتی که ما از آن میدانیم و سبب خیر از دنیا نکاری شود مصنف گوید
و متحد نمیشود با غیر خود زیرا که محال است که دو چیز یکی شود شایع گویند آنها
بدو معنی استعمال میشود یکی مجازی و یکی متبدل شدن چیز است دیگر سبب
کون و فساد این بر دو قسم است یکی آنکه خود را بجز متبدل نمیشود بدون آنکه
چیزی با آن مزوج شود مانند آب که بسبب سبب حرارت با آن متبدل می شود
بصورت هوا و دیگر آنکه بسبب خلوط و مزوج شدن با چیزی دیگر می
رای او حاصل میشود و صورتی بر آن عارض میگردد و غیر از صورت اولی مانند
خال که چون با آب مخلوط شود کل میشود و از صورت خال که در هر دو این

در توفیق خداوند

در تقی اتحاد است

۷۹

فمنزاجازی کونند چونکه در حقیقت آب با هوا یکی نشد است بلکه خودش
هوا شده است و همچنین خاک و دیگر اتحاد حقیقی است که دو چیز موجود و یکی
موجود شوند با آنکه هر دو در حالت خود باقی باشند مثلاً آب شود در
حالی که بر خاک کوبد و خود باقی باشد و آب خاک شود در حالی که بر آب کوبد
باقی باشد و چون این مقدمه را داشتی پس بدان که اتحاد مجازی بر فانیاتیم
محال است زیرا که کون و فساد بر ذات و محال است و اتحاد مجازی بدون کون و
فساد محال است و مراد بفساد متغیر بودن از صورت و حال است بر آن
و کون متبدل شدن است بحالت و صورتی دیگر و اما اتحاد حقیقی پس بعضی
از تضادی اعتقاد نموده اند باینکه خدا یسبح یا مسبح متحد شد با متفق که
لا هویت خدا یعنی روح او با ناسوت نیست یعنی جسم او یکی شدن پس اگر
مقصود ایشان از اتحاد غیر از این معنیست که مابیان نمودیم پس بیان کنند تا
تصور شود و بعد از تصور از حکم با ثبات یا نفی آن شود و اگر متصور
همان معنیست که ما ذکر کردیم پس از آن باطلست قطعاً زیرا که اتحاد
اصل محالست پس اثباتش برای غیر نیز محال خواهد بود اما محال بودن
اصل اتحاد پس بیجهت نیست که دو چیز یک فرض اتحاد نامیده شود اگر بعد
از متحد شدن هر دو موجود باشند پس اتحاد نخواهد بود چونکه در این وقت
دو چیزند نه یک چیز و اگر هر دو معدوم شوند و متبدل بخیزی دیگر شوند باز
اتحاد نباشد زیرا که هیچیک باقی نماندند تا متحد باشند بلکه انحراف
است چیزی دیگر باشد و اگر یکی معدوم شد و دیگری باقی باشد بر وجود خود

در صفات ملئیه است

باز آنجا دنیا شد زیرا که موجود یکی نشود با معدوم و چون ثابت شد محال
بودن اتصال پس اثباتش برای ذات قدس نیز باطل و محال باشد بلکه برای
تبر محال باشد مصنف گویند سیم از صفات ملئیه است که خداوند محل از
برای حوادث نیست زیرا که متمتع است از فعل شدنش از غیر و متمتع است
شاید گوید که برای صفات خدا دو اعتبار است یکی بملاحظه نفس صفات
مانند قدرت و علم ذاتی و نحو آن و صفات ذات و دیگری بملاحظه تعلق
انصاف مقتضیات خود مثل تعاقب قدرت بمقدور و تعلق علم بمعلوم و در
قاعی نیست که این صفات بمعنی دوم اموری هستند اعتبار اضافی که از
برای آنها تغییر و تبدل حاصل میشود بحسب تغییر و تبدل متعلقات آنها و
حالاتی که هست در حوادث بودن صفات با اعتبار اول پس کرامیه بیان کرده
اند که صفات ملئیه حادث شدند و تازه میشوند بحسب تازه شدن متعلقات
آنها و گویند که خداوند اول قادر نبود و پس از آن قادر شد و عالم نبود
و پس از آن عالم شد و همچنین در سایر صفات حق خلاف است زیرا که اینچنین
متعدد میشود همان تعلق اعتبار نیست که رقم دوم باشد پس اگر مقصود
ایشان از همین معنی است فارا این کلامی نیست و اگر مرادشان تجد نفس
ذاتیه است باعتبار اول پس از آن باطلست آن دو را اول آنکه اگر صفات
خدا حادث باشد و متحد شود لازم آید آنکه ذات بارشع متغیر و
منفعل شود و انفعال و تغیر بحالت سبزه ذات قدس پس ملزوم آن که
تغیر و تبدل صفات است نیز محال باشد و بیان ملازمه دارد و وجه

در نفی محال است

۸۱

اول آنکه صفات خدا بقدر ذاتی او هستند و از جهت اینها لازم است غیر شدن
ذات با اینها و مستلزم انفعال و باشد دوم آنکه از حادث شدن صفات در جهت
لازم آید که قابلیت تازه در اینچیز موجود شود برای انصاف و از حد و این
قابلیت تازه اینچیز که محل صفات منفعل و متغیر خواهد شد و چون متغیر
ذات با اینهمه و منفعل شدنش محالست پس صفات از حاکم متناهی و غیر
مطلوب زاده دوم آنکه صفات ذات با اینهمه صفات محالند و واجبست در
حکم عقل انصاف خدا با صفات را که اگر دارای این صفات نباشد نقص
دارد آید بر او از محالست و اگر این صفات حادث نباشند البته پیش از حد
انوار ذات عالی نخواهد بود و از این صفات ناقص باشد از اینکمال و این را
بر ذات قدس نقص است و نقص بر او محالست پس لازم آید است همیشه
ذات قدس دارای این صفات بوده باشد و هر چه است مطلوب مخرج گوید
که لازمه حدوث صفات است که مسبوق باشد به وجود یعنی در اول زمان
فرض شود که ذات قدس دارای این صفات نباشد چنانکه گذشت و حدوث
از محتاج باشد بعلة نمیشود که خود اینها بخود خود موجود شوند بلکه
باشند بآنکه یکی اینها ایجاد کند و علت موعده آنها بشود که نقص ذات
باشد زیرا که در ایجاد آنها باید مقصود باشد بصفت قدرت و علم چون
این وصف ممکن نیست از پیش از این در ایجاد صفت قدرت محتاج
شود به قدرت علم دیگر و نقل کلام در اینها می بینیم بر مبطور ثابت میشود
و با مستلزم دور یا محال میشود و در سابق ثابت شد بطلان هر دو و اگر

در صفات سلبيه

۸۲

در صفات سلبيه

علت آنها غیر ذات باشد لازم ایداع تیاج ذات بر تیع بعیر خود و ایداع نقل
 کلام در آن غیر می کنیم پس اگر تغییر حادث نشاید پس علت و نباید از روی
 قدرت و علم باشد و همان مجد و لازم ایداع و اگر ندیم باشد قصد و ایداع لازم
 ایداع این باطل و محال است مصنف گوید: بدارم اذ صفات سلبيه است که محال
 بر خدا شمع اینکه مجسم دیده شود چونکه هر چه مجسم دیده میشود لابد
 جهت خواهد بود زیرا که یاد و مقابل بیننده است یاد و حکم مقابل است
 این امر با نیست هر چه در جهت است جسم خواهد بود و این امر و ذات یاد
 محال است و همچنین خداوند و قرآن مجید فرموده است بحضرت موسی بن قریب
 یعنی هر که مرا نخواهی دید و کلامه لن در لغت عرب نفی ایداع میکند شارع گوید
 حکماء و معتزله و اعتقاد داشتند که دید خدا مجسم محال است و مجسمه کرامیه
 و اکیان است که خدا را بر و مجسمه توان دید و شاعر با آنکه خدا را مجرد
 فاستد و او را جسم ندانند با وجود ارجح بودن و جایز دانسته اند بعضی از
 ایشان بر آنکه و خدا قوت خود بسته و گفته است که مراد ما از رؤیت اینست
 که صورت مرئی در چشم بیننده نقش یابد و یا آنکه خط شعاعی از چشم
 بیرون نیاید و متصل میشود بصورت مرئی بلکه مراد ما بر رؤیت حالتی است
 که حاصل میشود از برای شخص بیننده بعد از علم او با آنچه و بعضی از ایشان
 گفته معنوی رؤیت است که حقیقت در آخرت آشکار و منکشف میشود برای
 بندگان معین خود مانند ما در شب چهارده برای بینندگان است که
 اگر مقصود ایشان از این انکشاف کشف نام و علم ضرورتیست در رؤیت

در نفی شبه است

بوجود خدا یقین پس قول ایشان مسلم است و دان تراعی نیست چه کند
 از علم بذات و صفات باریتم ضروری میشود و بر هر کسی واضح و آشکاری گشت
 حتی برای کسانی که ایدامعرفت بوجود باریتم و صفات او نداشته اند در دنیا
 و شبهه برای احدی باقی نماند و اگر مرادشان غیر این معنی است پس غیر از دویست و پنجم
 از کلامشان چیزی صریح نمیشود و آن باطلست بدلیل عقلی و نقلی اماردلیل
 عقلی پس بیست و نه که اگر مرئی باشد لابد باید در جهت نباشد و اگر در جهت
 باشد جسم خواهد بود و در سابق گذشت بطلان آن اما اینکه اگر مرئی باشد
 در جهت نباشد پس محتمل نیست که هر چیزی که دیده میشود لابد باید در جهت
 نباشد باشد یاد در حکم مقابل نباشد مانند صورتی که در آینه دیده میشود
 و این امر محسوس و از بدیهیاتست و محتاج بدلیل نیست هر چه که مقابلست یا
 در حکم مقابل البته در یک طرف واقع است و اگر ذات باریتم دیده شود لابد
 باید در جهت باشد و آنچه که در جهتست لابد جسم خواهد بود و چون در
 سابق ثابت شد که جسم نیست و هم ثابت شد اینکه در جهت نیست پس ثابت
 میشود که در جهت نخواهد شد و ترجمه گوید که از برای بدیهه شرطست تا تمام این
 نه شرط مستحق نشود و چیزی را دیده شود اول آنکه شخص بیند قوه ماهر
 داشته باشد و عالم باشد که توان باز بیند و دوم آنکه آنچه را که اراده
 دید آن میشود باید چیزی باشد صاحب تکلیف که قابل باشد برای انعکاس
 شعاع از آن زیرا که اگر لطیف باشد مانند هوا مثل اشعاع در آن نفوذ کند و بدین
 سبب آنکه باید مراد در دوشسانی نباشد تا شعاع باز نیاید زیرا که هیچ چیز را در

در صفات سلبیه است

۸۴

دیدن شود چهار مرتبه آنکه روشنی از خدا عدال خارج نباشد چونکه اگر
از خدا عدال خارج شود دیدن جزو گردد مانند آفتاب که چشم از آن توان
بیند آنکه خایل و حاجی نباشد بین چشم و مرتبه ششم آنکه زیاده و زاید نباشد
آنکه زیاده و کم نباشد هفتم آنکه دور و روی بیند باشد تا شعاع چشم
باز برسد و با آنکه در حکم مقابل نباشد مانند صورتی که در آینه دیده شود
با اینکه اصل صاحب صورت در برابر بیند نیست ولی چون مقابل آینه است
پس بواسطه آینه دیده میشود نه آنکه بیند ملقب باشد بر این پس اگر
یکی از این شروط مفقود شود رؤیت محقق نگردد و چون تمام این شروط موجود
شد رؤیت محقق شود و باید دانست که بعد از اجتماع شرایط رؤیت اختلاف
شده است در کیفیت رؤیت بر بعضی از اعتقاد است که نور از چشم بر می آید و
چون بچیزی رسد که قابل دیده شدنست قوه با مشرا و ادراک میکند و اگر
آنچنینکه نور چشم مان رسد مانند آینه باشد نور از آن بر می آید
پس در وقت برگشتن نور قوه با مشرا و ادراک میکند بخوبی که غایت هر دو که
چشم و ادراک میباشد که شعاع چشم باز نخواهد رسید و بعضی از اعتقاد است که
نور خارج چون بتابد بچیزی که قابل رؤیتست نور از آن می آید و چون بود
بچشم رسد چشم از ادراک می کند و اگر آن نور بآینه رسد از آن بر می آید
پس اگر بچشم رسد از ادراک می کند و اینکه گفته شد در مقام بیان اختلاف
اقوال آنکه صورتی در چشم بیند نقش بیند یا خط شعاع از چشم بر
می آید و متصل میشود بصورت بری اشاره است بر این و قول دوم بر تمام این

اگر این چیز را در این صورت ملاحظه کنی و این را در این صورت ملاحظه کنی

در تقوی و عیست

۲۴

موردی که گفته شد از لوازم جہت است و چون لازمیه نیز مقابلہ و بیان
فائز است از اینجه مصنف گفته نمود بدگر از در این مقام شایع گوید و اما
دل نقلی پس از چند وجه است اول آنکه چون حضرت موسی بن جعفر از اہل
استدغای رؤیت نمود و گفت دُبَّارَی انظار الیک یعنی پروردگار خود را
بمن بنما تا بر تو نظر افکنم خطاب شد آن ترانی یعنی هرگز مرا نمی آید بد اہل
لغت گفته اند کہ کلمہ لن در لغت عربی فاقد نفی ابد نمیکند همچنانکہ لفظ هرگز
در لغت عربی فاقد نفی ابد نمیکند و هر گاہ مانند حضرت موسی کسی از دنیا
باشد و هرگز نبیند پس بکران بطریق اولی نخواهند دید و دانہ در دنیا و نہ
در آخرت زیرا کہ اگر در آخرت بین او ممکن باشد نفی ابد صحیح نباشد و اگر
مرد نفی ابد در دنیا باشد باید بگوید لن ترانی فی الدنیا یعنی ابد او هرگز در
دنیا را نخواهی دید و چون از اوستاید فرمودہ است بہ او دنیا نیز معلوم شود
کہ در آخرت نیز دیدہ نخواہد شد و جبر دویم قول خدا تعالی است کہ منقرض
لا تدرك الا بضار یعنی بدہ کان او را درک نمی کنند و خداوند را بر این صلح
فرمودہ است خود را باینکہ بدہ نمیشود پس اثبات رؤیت بر او نقص باشد
و نقص بر او محالست مترجم گوید در خبر از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام در این
ایہ بدہ مضمون وارد شدہ است کہ فرمود اوہام دلتا با دیگر است از این
چشم چنانکہ بوی بی بینند و مانند و شہرهای دیگر کہ در آن داخل شدہ و از آن
بچشم ندید و چون اوہام درک نکند از آنستند باز رہم را پس چگونه او را
بچشم سر توان دید و از حضرت رضا سوال کردند از چہ مردم اعتقاد بر آن دارند

در بیان حقیقت

۸۷

کی با خلاصه معنی آنکه گفتند که اینک اینند در حقیقت اینست یعنی هر
 شری و فخرند که چنانچه فرستاد نمیشود برافشیدگان بر سالت با اخبار و
 صد و سالت محله و چنانچه نمیدانیم برود که خود را آشکارا هر سینه بدستی که
 استکار کردند در فتنه های خود و خود را بزرگ شمردند و آنکه برود و بزرگ
 از قول حق یعنی اخبار و استکار نمودند که از کمزوری عناط است و دل های
 ایشان در کشتن خداوند از حد ابدان در کشتن بزرگ خلاصه آنکه اگر در
 امری بود جان بر ذلت و در سر هر انبیه بنویسند مثل مورد هلاک و عقوبت
 نمیشد و کفایت که با خبر از هر محل خط و مورد و عید و مذمت نمیکردند
 مصنف گوید از صفات سلطیه نفی نه یکست از بارین صفت لیل اول لیل
 سیم است که در آیات اخبار وارد شده است دوم دلیل تمناع است که هر
 خواست که بر او منع کند از علم بر نظام عالم بر هم بخورد سیم انکار وجود
 شریک ترکت لازم میاید بر آنکه هر دو واجب الوجود بودن شریکند بر
 باید چیزی بکرد و هر یک باشد که او از دیگری امتیاز دهد هر یک که
 شوند از وجود جو آنچه یک تمیز میدهند از دیگری شارح گوید اوقات
 نموده اند متکلمین و حکما در این که خداست را شریکی نیست بچند دلیل اول
 آیات اخبار است که در این باب وارد شده است مثل قول تعالی ما لکم من غیره
 شما را از خدا نیست و قول تعالی انما الله واحد اینست چنانچه نیست
 ذات واجب الوجود یک دارای جمیع صفات کماله است منحصر است در یک ذات غیر
 از آیات نام مغیر اجماع نموده اند بر یگانگی او و اجماع ایشان در اینست که

در صفات سلبیه

۸۸

و اینکه بی ایشان متوقف بر وحدت واجب الوجود نیست تا در لازم آن
 دلیل دوم دلیلی است که متکلیف افاده نموده اند بر این امر و از ادلیل
 مانع گویند و اگر از ادایه شریفه لو كان فيها الهة الا الله لفسدنا اخذ
 اند مدین تقریر که اگر خدا را در خدای شریکی باشد مقلم عالم بر هم میخورد
 و چون عالم را منظم مبینیم در معلوم میشود که خدا را شریکی نیست پس
 ملازمه اینکه اگر خدا را شریکی باشد و یکی از این خواسته باشد که
 جسم متحرکی بنماید پس یا اینست که خدای دیگر میتواند داده نماید
 بودن او را یا نمیتواند و اگر بتواند پس یا اینست که مراد هر دو واقع میشود
 یا مراد هیچکدام واقع نمیشود اما وقوع مراد هر دو پس محالست زیرا که
 اجتماع حرکت و سکون در یک زمان اجتماع متناقضین است
 محالست همچنین محالست که مراد هیچکدام واقع نشود زیرا که لازم میباشد
 محال بودن جسم از حرکت و سکون در یک زمان و این دفع متناقضین است
 و محالست و اگر مراد یکی بنمایی واقع شود پس از آن دو فساد لازم
 آید یکی ترجیح بدون ترجیح زیرا که چنین فرض شد که هر دو در قدرت است
 صفات مانند یکدیگر و ترجیح یافتن داده یکی بر دیگری ترجیح ندارد و ترجیح
 بدون ترجیح محالست دوم آنکه لازم می آید که اندکی عاقل باشد چون
 توانست داده خود را اجراء نماید و مراد خود را موجود کند و اگر خدا
 دیگر داده سکون از آن داشته باشد لازم می آید عجز او زیرا که عاقل
 داده سکون ندارد مگر همینکه الخدای دیگر داده حرکت را اگر بخواهد و چون

در نفی شریکیت

۸۹

عجز واجب الوجود باطل و محالست چون مستلزم نقص است بر وجه بدون
 مترجم هم محالست پس از تعدد خدا یا آن لازم آید که هیچ موجودی وجود
 نیابد و نظم عالم بهم خورد و چون نظم عالم برقرار است پس تعدد نباشد
 و خدا را شریکی نباشد مترجم گوید که دلیل تمام نظر این چند مورد بگویند
 غیر نبود یکی آنکه لازمه واجب الوجود بودن است که او را قدرت فوق
 کاملی باشد بر تمام ممکنات بنویسد که بتواند ایجاد نماید آنچه را که نخواهد و دفع
 نماید هر چیزی را که مانع او است از ایجاد و عبارتست بگویند برای او نباشد
 از امری بیش آنچه نخواهد و اگر قدرت او باین نحو نباشد نقص باشد بر او و فقر
 بر واجب الوجود محالست بالبداهه زیرا که تمام عقلا بر این اجماع و اتفاق
 نموده اند و محالست که تمام عقلا اتفاق نمایند بر امری که بدیه نباشد و بر
 فرضی که نظری نباشد و محتاج باشد لا باشد لا بد مطابق برای هر قاطع
 عقلیه خواهد بود زیرا که محالست که تمام عقلا اتفاق نمایند بر امری که نظر
 باشد و مخالف حکم عقل باشد و چو از این طلب معلوم شد میگوئیم که اگر دو
 وجود واجب الوجود باشد البته باید هر دو در غایت قدرت باشد
 و از قوت هر دو لازم بیاید ضعف هر دو زیرا که معنی کمال قوت قدرت آن
 که بتواند بگریز دفع کند از ادخال و مقتضی او از خلو ممکنات و چنین کسی که
 دفع شود از ادخالش صاحب قوت نباشد پس واجب الوجود نخواهد بود چون
 سلب قوت از مقتضی باشد و از وجهی که مانع ممنوع شدن بر وجهی میکند
 نباید معجز باشد بالبداهه و چنانچه خواهد بود و چنانکه ممکنات بلا نه

در حقیقت سببیت

۱۰

از عالم عدم بعرضه وجود اندر پدیده ثابت پیشتر که اثر پدیده آنها را مانع
از ایجاد مراد خود نیست پس مختصر خواهد بود در فرد و هر چه است معلوم فاعل
و تفرد دیگر آنکه اگر واجب الوجود مختصر در فرد نباشد زیرا در برکت باشد
پس بقدرت خدا واجب الوجود بودن باید هر یک در نهایت قدرت و قوت باشند
و در این مورد با اینست که قدرت اراده هر یک کافیهست در وجود عالم فاعل
و اراده هیچ یک بتنها کافی نیست بلکه باید بشرکت یکدیگر ایجاد کنند عالم را
قدرت و اراده یکی بتنها کافی نیست و قدرت اراده دیگری بتنها کافی
نیست پس اگر قدرت و اراده هر یک بتنها کافی نباشد لازم میاید اجتماع
دو مؤثر و علت تامه بر یک معلول و آن محالست چنانچه در محض بطلان دلیل
معلوم شد و اگر قدرت اراده هیچ یک کافی نباشد لازم میاید که هر دو
باشند چنانکه هیچ کدام نتوانستند مستقلاً مراد خود را ایجاد کنند بلکه باید
بشرکت یکدیگر ایجاد کنند و اگر کمال قوت و قدرت مختصر در یکی باشد و
اراده او کفایت کند در ایجاد پس از یکی خالق خواهد بود پس خدا نباشد
چنانچه در قرآن تراشاده شده است و از قول حق تعالی که لا یخفى علیها
کشی که خلوق میکند و ایشان را از عدم بوجود میآورد و مانند کسیست که قدرت
بر خلق ندارد و اگر کسی بگوید که شجره در موری لازم میاید که هر یک مستقلاً قدرت
را فرزند نباشد و اما اگر هر یک قادر باشند ولیکن اتفاق نمود باشد بر اینکه
بشرکت یکدیگر میآفرینند پس در این مورد عجز لازم نیاید مانند آنکه دو نفر که هر یک
بتنها اقل قدرت دارند و با داشتن عین یکدیگر از زمین و آبی آبی کنند و در آتش

دری شریات است

از تا یکدیگر پس چنانکه از شرکاء در داشتن خوب عاجز بود هیچیک لازم
نیاید همچنین در این مقام که از شرکاء در خلق لازم نیاید تا خبر بود هیچیک لازم
پس بر این است که کلام ما در اینست که آیا شرکاء اراده هر یک از آنها کفایت
می کند در اینجا دینانه پس اگر کفایت کند اجتماع دو علت تازه و یکسول لازم آید
و اگر کفایت نکند عجز لازم آید و فرقیست بین مخلوق و ذی اراده و بین برداشتن حق
و بر آنکه در برداشتن خوب هر یک تمام خود و قوت خود را بکار نمیدهند و در
افزودن هر یک کاسته میشود مثلاً اگر بر داشته خوب خود بلیغ خود را لازم داشته
باشد و هر یک از اینها را از فردیله و از باند در اگر تمهیدی خواسته باشد
چون بر دارد باید نفوذ بلیغ خود را بکار برد و اگر بلیغ دیگری را بکار
بردارند هر یک خود را بلیغ من بکار بوند در مقام افرینش خدای تعالی نیز که آنچه
که تا پیش بنماید و اینجا در اشیا همان تعالی قدرت از آن است و در آن قادی
و نقصان تصور ندارد که در وقت استقلال زیاد شود و در وقت اشتراک کم
گردد پس این تقریر نیز وحدت ثابت شد و تفرید بکار اند که اگر خالق متعالی باشد
لازم آید که هر دو خلق کند و یکا اراده افرین کند و یکا اراده افرین
نکند و هر یک خواهد که بود بگری غلبه کند فرض کنیم که یکی بخواهد انشا
بیا فرزند و دیگری بخواهد که انرا بشکل کاوش خلق کند پس اگر مراد هر دو
واقع شود لازم آید که بخواهم انسان باشد و هم کاوش دیگران از آن محال
و اگر هیچکدام موجود نشوند لازم آید که هر دو عاجز باشند و اگر مراد یکی
بنها واقع شود عجز دیگری لازم آید و چون این هر سه باطل شد ثابت شد که تدبیر

در صفات سیرت

و خلق مختراست ز یکدیگر صانع و یارین نفر بر ایشانست قول حق ما اخذ الله
من لدنهم ما كان معه من اله اذا ذهب نسل الله بما خلق ولعل بعضهم على بعض
فسخما الله عما يصفون پروردگار را فرزند نیست با او خدائی نیست و اگر با او خدا
دیگر بود هر آینه هر خدائی خلق خود را و سبب دیگر و هر یک نزد دیگری بلند
و برتری محبت منزه است خداوند از آنچه که او را وصف کنند بآن و بفرمودی
آنکه تمام عالم بمنزله یکقریب است که اجزاء بسیار که داشته باشد مانند آن
که دست پا و چشم و گوش و زبان و سایر اعضا دارد که هر یک از آنها را برای
کاری مقرر فرموده که از عضو دیگر ساخته میشود مثلاً چشم برای دیدن
گوش برای شنیدن و زبان برای گفتن و چشیدن و از زبان بگوشت میتوان بدو
از چشم نمیتوان چشید یا شنید و همچنان نسبت بسیار اعضا که کار هر یک
از دیگری ساخته نمیشود و اگر عضو ناقص شود نفس و انسان شود و امر
معاش را تحمل کرد و اجزاء عالم هر یک خواست که کار هر یک از دیگری ختم
نمی شود و بوجدان مبینیم که اجزاء عالم با اینکه طبایع آنها اختلاف دارد
صفات افعال آنها از یکدیگر در نهایت مبادی است با وجود این تمام آنها
بیکدیگر مربوط است و هر یک بیکدیگر محتاج است و هر یک بیکدیگر را افاضت
مثلاً اذانرا افزیده و از برای او زمین را مقرر داد و چون محتاج بطنما
و شراب الناس است پر طعام و لباس و زانه و حیوان و نبات را داده و
شراب را و آب را و است و از اینها را می شود و همچنین بقاء حیوان و درویشان
متوقف بر آب است و هر یک را از اینها میدهد و ما چون از اینها را می شود و از اینها

در فی شریک

۹۲ کوهها جمع شود و بندد و از چشمتها برین پد فاقاب ما و ستادگان نام بری حیوان
 حیوان و بکاه قتل مقرر نموده و بجهت شناختن و نوشن سال و مواد برای شناختن
 حساب وضع فرموده و روز را بجهت حرکت و تحصیل معاش مقرر داشته و شب را بجهت
 استراحت وضع نموده و دریاها و کوهها را مقلد سیل و از معادن و منکن
 حیوانی و حیوانات را قتل داده و چه از خواص که در تمام اشیاء مقرر نموده و چه حکمتها
 که در کیفیت وضع خلقت هر یک بکار برده و چه نعمتها که بجهت معاش انسان مقرر شده
 که هر یک از آنها بدیگری مربوط است بخوبی که اگر جلی و دان دانه باید خاصیت از دیگر
 ظاهر شود و بسبب این امر معاش انسان مختل گردد مثلا اگر آب نباشد گیاه زود
 و حیوانات نمانند شوند بلکه انسان نیز زیسته نکند و اگر زمین نباشد منگی از برای
 آنها نباشد و اگر آب نباشد آب نباشد و اگر هوا نباشد حیوانی نماند و اگر باد نباشد
 تجارت کبیفه عالم را برکند و حیوانات اهل آن که در داند و کشتهها حرکت کنند
 و زمینها پاک شوند و اگر آتش نباشد بسیاری از لوازم معاش انسان مختل ممانند
 و اگر آهن نباشد هیچکاری از پیش نرود و اگر درخت نباشد نباتاتهای ایشان
 برادر نماند و کشتهها را خسته شود و اگر حیوانات نماند و اگر نباشد نتوانند انشا
 خود را بیلاد بپند و بمانند بی ادبی غیر ذلک از حکمتها بیکه در خلق اشیاء مقرر
 شده و اگر خالق این اشیاء متعدد باشند مقاصد بسیاری بران مرتب شود و یکی آنکه
 اگر اراده نکند خلق اینچنین را که خود خلق نموده امور مختل ممانند مثلا اگر خالق
 غیر خالق انسان شده و اراده نکند قریب ستادان را با خلق سایر اشیاء مقرر
 نباشد و یکی آنکه در صورت تعدد ممکن است که در غیر محل حاجت زیاد بر آنرا

در صفات سلطانی

۹۳

تا دلکند و سبب هلاک اشیا شود و همچنین است حال دنیا بر اشیا و چو بالمشا
می بینیم که در هم و ترتیب تمام برقرار است تا بر هر یک بمناصب و اقتضای وقت با آنجا
می رسد پس می بینیم که خالق تمام اشیا یکی است و منافع و تدبیر مختصراست و فرد
و اینست بحمل مضمون *یا شریف لو کان فیما الهة الا الله لقد تا و تقر و دیگر*
برای ما اینها منافع آنکه اگر خالق عالم زیاد بود بیک باشد باید که رسول او هم بیاید
دو نفر دم و اینها را دعوت کند بر اعتقاد بخدائی و او استقلال بیست خالق
در دعوت کشف از اینها دارد و میباید بداند که اگر هر فردی کنیم که هر دو شرک کند
در دعوت کشف از اینها دارد و میباید بداند که اگر هر فردی کنیم که هر دو شرک کند
در خلق پس هر یک باشد و خدائی و در دعوت بنای بر اعتقاد بخدائی او
در این صورت اگر یک مستقل شود بهیچون برخواستن استقلال و منع کند مردم را
از اعتقاد و تبعه پس با اینست که اگر خدا در دیگر عالم باین دعوت استقامت
پس اگر عالم نباشد خدا نباشد و اگر ثالث است با اینست که نمیتواند دعوت کننده
منع کند از این دعوت پس باز خدا نباشد و اگر بتواند منع کند پس علاوه بر اینکه
می بینیم که منع می کند لازم میباید که نوع خدا نباشد پس با اینست که استیلا
اجرا اراده نه نموده در دعوت با استقلال عبودیت و اگر هر دو در یک
اندازه ارادت باشند باید پیش در جنگ و جدال باشند اینست بحمل مضمون
ایه شریفة اذا ذهب کل اله بما لوق و لعل بعضهم علی بعض و اگر فرض شود که
خالق دیگر عالمی غیر از این عالم امر پیدا و بر آن رسول فرستاد پس او را آن فرستاده
موهوم و مجرّد خیال می نمیشود از اعتقاد خود باین دنیا و این صورتها بختان سابق
گفته می شود که ایا قادر است بر دفع خالق این عالم یا قادر نیست در هر صورت

در نفی شریک است

۱۵

لازم آید چنانچه گذشت و بعضی خواسته اند منافقه کنند و در ائمه مانع بمانند
 ممکن است که خدا بایکد قرار داده باشد بر خلق اشیاء بمقتضای میل
 و چون هر دو حکمند بر خلاف عده نخواهند بود و بدال و برای در میان
 ایشان واقع نخواهند شد مثلاً اگر قرار بر این دادند که حیوانات ای که
 خلق کند و لا زنده گانه از او دیگری نیافرند بمقتضای صلاح حال اجزا
 پس تا دامی که حیوان وجود دارد و لازم زندگانی و زام وجود خواهند بود
 و بنا بر این فساد لازم نیاید و جواب اینست که اولاً منکریم که انکسند
 افسرد است یا قادر است بر اینکه لازم زندگانی او را فراهم آورد یا
 اگر قادر نیست پس خدا نیست و اگر قادر است پس ترك از قیود بر
 دیگری نقص است را و چنین کسی که فعل عیب کند خدا نخواهد بود و
 ثانیاً منکریم که در مقام دعوت چه قرار داده اند اگر قرار بر این دادند که
 خلق بایکی باشد و اند دیگری مخلوق از این خدا می شود و مردم او را نشناختند
 کتبه بنیانی یا نفی شریک پس را ضعیف است بدلت و کوچکی و این بایست
 خوفست پس خدا نباشد و یا چون و زامست بر او خود داشته پس از خدا نشناختند
 و یا کادی لغو کرده باز هم خدا نباشد و اگر قرار بود دعوت از برای هر دو داده
 شده پس تخلف از آن هم حلف و عهد باشد و هم سبب بدال و تراغ و هم موجب
 فساد در نظم زیرا که در صورت تخلف همه اگر خلق خود را منع کند نظم بر هم رود
 و اگر منع نکند احوال و اعانت شمن بدون جهت و بدب عقلانی کرده باشد
 و چون فرض حکمت و شاه است پس البته منع خواهد کرد و فساد دعوت را

در صفات استیلا

۹۴

شود شایع گوید دلیل بیستم در اثبات استیلا، اقامه نموده اند بر این
 شریک بدین تقریر که اگر دو عالم وجود واجب الوجود دیگر باشد غیر از
 ذات قدس باری تعالی لازم آید که هر دو ممکن الوجود باشند بر آن
 که هر دو در واجب الوجود بودن شریک خواهند بود پس این دو عالم از
 یکدیگر امتیاز دارند یا ندارند پس اگر امتیاز نداشته باشند یکی باشند
 نه دو و اگر متمیز باشند پس باید تمیز ایشان امری باشد غیر از واجب الوجود
 بودن تا دو بودن متحقق شود و در این صورت لازم آید که هر یک مرکب باشد
 از دو جزء یکی واجب الوجود و دیگری شریک که در آن وجود دیگری انچه که متمیز
 او است از دیگری و هر مرکبی داخل است در جزء ممکنات چنانکه در سابق
 گذشت پس هر دو ممکن باشند و فرض اینست که هر دو واجبند پس ممکن
 نباشند و نه مرکب پس تفریق شریک ثابت شود مگر هم گوید که یکی دیگر از
 ادله بر تفریق شریک آنست که تمام انبیا اتفاق نموده اند بر تفریق شریک از
 کلام خدا شریک خبر دادند و در سابق ثابت شد که یکی از صفات
 واجب الوجود صادق بودن او است و چون خبر داد است بوحی
 خالی و صانع عالم بلکه بوحی ذات واجب الوجود پس باید تصدیق نمود
 بآن اگر نه لازم آید که در بیان صفات خدا بی و بعضی کما ذکر شد اند
 که دلیل متکلیف تمام نیست و گفته است که می توان گفت که هر دو خدا چون
 حکم کنند و عالم پس هر یک که اراده نماید بجز این اند یکی اراده نماید
 و جواب اینست که اولاً کلام دو امکان دارد است در وقوع از زمانه امانع آن

در نفی معانی است

۹۷

اذا دة خدای ویم چه خواهد بود و عجز او از عارضه فراغت در بیان
گذشت که اراده عام به صلاح است و این که اراده شده پس اندکی عالم بمصلحت
باشد پس عکس اراده چه معنی دارد و اگر عالم نیست خدا نخواهد بود و این واضح
است ثالثا این نحو از علم چون مقتدر بر خلقت است و تابع معانوم نیست
ذاتی خواهد بود و در این صورت نقد در یکی و تا خود رد دیگری معنی ندارد
در مقام اراده باید هر دو با هم اراده کنند و همان شبهه ای که گذشت
لازم آید مصنف گوید ششم از صفات سلبیه نفی معانی و احوال است و این است
زیرا که اگر قدرت علم در ذات غیر ذات باشد و قادر بودن و بسبب آن باشد
و همچنین غایب بودن او بسبب علم باشد یا غیر اینها از صفات هرگز به محتاج باشد
در صفات خود یا معنی پس ممکن باشد و آن خلاف فرض است زیرا که واجب شایع
گوید که اشاعه را اعتقاد داشت که خداوند قادر است بسبب علم قدرت و
عالم است بسبب علم و قنده است بسبب حق و همچنین سایر صفات که انصاف است
او با صفات بسبب معنی انصاف است و صفات است اما قنده است ابتدا و از او
و ذات شمارند و قیام از ابتدا است مترجم گوید که معنی چون در مقابل
ذات استعمال شود مراد مبدأ نزاع اوصاف باشد مثلا علم بمعنی داخل یا
فاخر است و چون ذاتی متصفان باشد او را عالم ردنا گویند و قدرت بمعنی
توانائی یا توانا بودن است چون ذاتی با متصفان او را قادر و توانا گویند و چون
بمعنی ندکی یا نند بودن است چون ذاتی متصفان باشد او را محو و نده نامند
همچنین سایر صفات از صفات و غیر ذات یا رتبه زاید بر ذاتند زیرا که انصاف است

در نفی معانی

فرضی است

در صفات سلطنت

۹۸

الها از دان غیر باریتم نمکست چرخ عالم بودن آنها بصفت علمست چون ممکن است
 نمکست علم از ذات ایشان بلکه از غیر از ذات ایشانست همچنین سایر صفات و احوال
 سراد به عباد احوال که سابق از ذات محل خلافت است شارح گوید و ابو شامه
 و اتباع او گویند که خدا بستم مساویست با دیگر از حجب است امتیاز بیکه هست
 بین او و بین سایر اشیا در عالم است که انرا الوقت است خدای نامند و انحال خدا
 چرخا حالت ابرای خدا ثابت میکند و از در بودن و عالم بودن و زنده بودن
 و موجود بودن است گویند حال صفت نیست برای موجود بیکه از صفت نه موجود است
 و نه معدوم و خدا بستم باعتبار از صفت قدرت راست با عباد انعام است
 عالم است و همچنین در سایر صفات و بطلان این سخن بدیهه است چرا که ایشان
 عالم از موجود دانسته اند و نه معدوم و حال آنکه واسطه بین وجود و عدم
 تصور پیشو و حکما و محققان در متکلمین گویند که خداوند بذات خود قادر است
 و بذات خود عالم است و همچنین در سایر صفات اینست که ابر صفات امری باشد
 زاید بر ذات و و آنچه تصور میشود زیاد بودن از اینست که گویم ذات ازای علم است
 و قادرای قدرت امور ذات اعتباریه و هبیه اند که در خارج زاید بر ذات
 باشند مگر که بدین مثال آن مانند نور است که روشنی هر چیزی را بآفتاب روشنی خود
 نور خود است اینست که میگویم خدا قادر است مثل اینست که میگویم نور
 روشنیست بر چنانکه روشنی در نور زاید بر ذات و نیست همچنین است صفات خدا
 و لله المثل الاعلی شایع گویند و همین است قول خود دلیل بر اینست که همین قول
 حقست آنست که اگر قادر بود خدا بسبب قدرت یا قادریت تا از عالم بودن

در معانی است

۹۹

بسی علم با عالمی باشد و همچنین سایر صفات و لازم آید که خداوند متعال
باشد غیر خود و بر آنکه انتم و احوال غیر از ذات و است قطعاً و هر چه محتاج
بغیر خود ممکن خواهد بود پس اگر صفات بارش را بدید ذات و باشد
این ذات قدر ممکن باشد و این خلاف فرض و جوب و است باطل و فاسد
مُصنّف گوید هفتم از صفات سلبيه انشکاء است که نیاز است از غیر و محتاج
نیست بر آنکه واجب لو بود و در تنها مقتضی انشکاء بی نیاز باشد و دیگر
و تمام اشیا محتاج باشند با و تادح گوید از جمله صفات سلبيه حقه محتاج
نبودن و است غیر خود مطهر در ذات نه در صفات و آنکه چون ثابت
واجب لو بود و او بر مقتضای واجب لو بود و در انشکاء بی نیاز باشد
از تمام ماسوی پس اگر بی نیاز باشد لازم آید احتیاج او و احتیاج از خواص
ممکن پس ممکن خواهد بود و این باطلست بلکه خداوند عظیم بی نیاز است
از تمام ماسوای خود و تمام عالم امکان شکر اینک دشمنات و خود او
و در این است خداوند شایسته خود او و مُصنّف گوید خداوند عظیم را در عدل
و در این چند مجتهد بحث اول عقل خاکست بالذکر و این که بعضی از کارها
خوشت مانند دمانت بنی کردن و زانوی سکه در آن رفع باشد و هم
خاکست بقیع بعضی از افعال مانند ظلم که در آن و ستم نمودن در دفع گفتن
که در آن ضرر باشد و از اینجهت است که این که اعتقاد بشر بر حق ندارند
و متدین بدین نیستند مانند ملکان و حکما فلاسفه هند ایشان هم حکم بجز
اول دفع دوم نموده اند و اگر چه حکم نکند بجز و بیج اشیا هر این در شرع

در معانی است

در معانی است

در صفت سلبیت

نمی توان ثابت نمود آنرا زیرا که ممکنست در این صورت تصدیق کند با شروع
 چون عقل حکم نمی کند بقیع از این اگر شروع حکم کند بقیع ظلم مثلاً ثابت نشود بقیع از بقیع
 احتمال دفع در آن می رود و این باطلست شاد که بگوید چون مصنف فارغ شد از صفا
 و خود شروع نمود در مباحث عدل و مراد بعد از آن بود که خدا است فعل بقیع
 و اختلال بواجب یعنی کاد بقیع از او صادر نشود و این نیز لازمه واجب الوجود بود
 است عجز آورد و چون از مرتبه نخست بر شناختن معنی حسن و قبح عقلی از این جهت
 می آید از مقدم داشتن پس بدانکه فعل بمعنی کار است بمعنی آن بدیهی است حاجت
 متعریف ندارد و هر فعلی و کاری بر وقت تمام نیست بلکه یا همان بحر حد
 است و صفت ایست در آن نیست مانند معنی که از شخصی که در خواب است
 میشود یا حرکتی که از وی سحر واقع می گردد علاوه و یا آنکه علاوه بر حد
 و صفت ابدی نیز دارد و این صفت زاید یا امریست که سبب تنفر طبع میشود پس
 از اقیع گویند و با چهر نیست که سبب تنفر طبع میشود و آن نیز بود و متمسک بر
 که با است فعل و ترك آن علی الاوجه است هیچ چیز دیگری ندارد پس آن
 فعل را مباح گویند و بدانکه مساوی نیست در این صورت اگر ترك آن در جهان
 داشته باشد پس اگر فعل آن ممنوع باشد و احرام نامند اگر فعل آن ممنوع
 نباشد آنرا مکرر گویند اگر فعل آن حرام داشته باشد پس از دو قسم حال
 نیست تا آنکه ترك آن ممنوعست پس آن واجب باشد و اگر معنی از ترك آن نباشد
 آنرا منحب منصف نامند چون این مطلب را داشتی پس بدانکه حسن و قبح بمعنی
 استعمال میشود و آنکه حسن گویند از آن صفت که آنرا خواهند پس آنکه گویند

این
 است
 در
 صفت
 سلبیت

در معنی و قبح است

علم حسن است یعنی صفت کمال است در مقابل از قبح است که از آن صفت نقص را
 خواهند نامند چنانچه در این آنکه حسن گویند مراد ایشان بلام طبع باشد مانند
 اینکه گویند غریزه حسن است یعنی بلام طبع است و مقابل از قبح گویند
 و مراد منقرض طبع باشد مثل اینکه گویند مرض فحش یعنی طبیعت از آن بقرت
 داده سیم آنکه از حسن داده کنند فعلی که فاعل آن مستحق مدح باشد در
 دنیا و مستحق ثواب باشد در آخرت و قبح فعلی که فاعل آن مستحق مذمت
 در دنیا و مستوجب عقاب باشد در آخرت و خلافت نیست در عقلی بود
 حسن و قبح باعتبار معنی اول در این که عقل حکم می کند بانهما و اما
 باعتبار معنی سیم در منکلمین در آن اختلاف نموده اند و از جمله ایشان
 اشاعره گفته اند که عقل حکم نمی کند بحسن و قبح باین معنی که در اول
 نمی کند بلکه باید از شرع پرسید پس آنچه را که شرع حکم بحسن از کرده حسن
 باشد و آنچه را که حکم بقبح از کرده قبح باشد و معتزله و امامیه بر آنند که
 عقل مستقل است در حکم بآن و چیزی را و حسن را از حد ذاته خوب دانند
 و بد را از نفسه بد بدانند هر چند که شارع حکم بآن کرده باشد و منکلمین
 بر حکم عقل بحسن و قبح اشیا بمعنی سیم چند دلیل اقامه نموده اول آنکه
 بالذات هر چه از این حسن بعضی از افعال را مانند راستی که در آن نفع باشد
 و احسان و انصاف و رد کردن امانت بجا است از کسی که در هلاکت افتاده
 و امثال اینها و بالذات هر چه از این قبح بعضی از کارها را مانند دزدی گفتن
 که در آن ضرر باشد و ستم نمودن بدی کردن با کسی که سزاوارد از نیستی است

در عدل است

اینها و یکی بر اینها نیست بلکه اینهم در فطرت انسان است و فطری است
 گشته و از اینجهت اگر کسی را محیر کنند بین راست گفتن و دروغ گفتن بگویند
 یا و که اگر راست بگویم یا نه راست نبوی و هم و اگر دروغ بگویم بگویم یا نه
 می بیند هم در چنین کسی مجرد عقل خود میل بر راستی می کند و از این جهت
 می دهد بر دروغ گفتن و هم آنکه اگر هر دو را حسن و قبح غیر از شرع دیگر
 نباشد لازم می آید که گمانند که اعتقاد شرعی ندارد و حکم بان نکند با آنکه
 می بینیم که ملحدان و حکماء هند با اینکه معتقد شرعی نیستند حکم می کنند
 محسن بعضی از چیزها و قبح بعضی از کارها و از این جهت هر کس حکم عقل
 بان و اگر محض بود بطریق رسیدن و حکم بان در رسیدن از شرع
 هر آینه اینجا است که ابتدا اعتقاد شرعی ندارد و حکم از منکر و مذکر
 آنکه اگر حسن و قبح عقلی منتفی شود لازم آید که حسن و قبح شرعی منتفی
 گردد زیرا که عقل حکم نکند بقیع چیزهای قبیح پس حکم بقیع کذب پس
 نکند و در این صورت قبیح نداند صد و گفت از خدا بیگانه و با یتیم نه
 حکم بقیع کذب خود نفروده و همینکه قبح کذب را و متفی شد دیگر
 اعتماد بگفته او نشود پس اگر خیر و هلاکت چیزی یا بقیع امری یا بد و نیک
 کرد زیرا که در این صورت محتمل است که بد و نیک خیر داده باشد و اینجهت که
 گفته حرام است نباشد و حلال آنکه خیر داده حلال نباشد پس در قبح
 شرعی نیز ثابت نشود و این باطل است بالبدیهه مصنف گوید معنی دوم در راست
 اینست که از مابندگان افشالی صادر میشود و ضرورت بدایت عقلی است که

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در اختیار است

۱۰۳

باین امر و پاکه فرق بر هیچ و اختیار است من الغنادن فنانا زبام و بیخ
 آمدن اواز بله های نام و اگر در و افعال نام اختیار و مانا شده
 اینه جان و نباشد حکمت خود ز ما از چیزی و ما از کسی که اینها را با نهی نماید از
 عمل و مانا این را در "زام" میساخته کرده باشد و منبع است از خدا که فاعل از در مانا
 خلوق که در انکار و از عذاب باید بران دلایل نقلی نیز ارائه شده است و اینکه افعال
 بندگان از خود را نشانست بر اینکه ایشان مختارند در افعال خود شایع گوید
 ابو الحسن اشعری اتباع او را کمال است که بندگان را از خود فعلی نیست و آنچه
 صادر میشود از ایشان تمام بقدرت خداست فاعل از خدا است و بعضی
 از اشعریان گفته اند که ذات فعل از خدا است و از برای بندگی که نمود فعل
 و که به انقیاد کرده باشند باینکه فعل را از راه طاعت آورد یا از راه مقصیت مثلاً سیله
 زدن زنده است لیکن بندگی نمیتواند که از این عنوان نادیده آورد یا بعنوان علم
 و همچنین سایر افعال و بعضی دیگر از اشاعره معنی کسب را چنین گفته اند که چون
 بنده عزم نمود از عصمت نماید و فعلی را از خداوند خلق نماید و فعل را عجز
 او و معترض نماید و اقامت کند و گویند که هر کار که از بندگان صادر شود
 اصل فعل و صفات آن و کسی که اشاعره بیان کرده اند تمام بقدرت و
 اختیار خود بندگان صادر میشود و هیچ بنده مجبور نیست در فعل خود بلکه
 مختار است اگر چه خدا او را در فعل خود را میداند و اگر چه او اهل و اندوختن
 قول حق بخندد پس این که اشاعره و افصح می بیند فعلی که از او صادر میشود از
 روی قصد و داعی و میل خود مانند فرو آمدن از نام از راه پله بدرج و بین

در عدل است

۱۰۶

کاره اینکه صادر میشود از ما بدون قصد و اختیار مانند افعال زبانی و
 و بلندها خواه کوی تا باید دارد یا آنکه عقلت میقتضی میخورد و در اول قاعده
 می دانیم برتر از بگویم که اگر بخیر اهرم بخیر بیاوریم میتوانیم و بدو دریم و در برتر
 نیستیم و اگر کارها را بماند از ما ان خود ما نباشد باید تمام برایت باشد و
 فرقی بین آنها نباشد و چون فرقیست بین افعال صادره از ما و افعال ثابت میشود
 که افعال که بقصد و داعی صادر میشود از ما تمام از خود ما است و بجهت این
 برادر و همین است مطابق با دلیل دوم آنکه اگر نبیند فاعل فعل خود باشد
 ممنوع شود تکلیف خود را او اگر خداوند تکلیف کند او را چیزی تکلیف
 مالا بطریق خواهد بود زیرا که بنا بر این نبیند قادر بر فعل نیست تکلیف با او
 که غیر متکلیف است تکلیف مالا بطاعت و ان باجماع باطلست اگر متکلیف نباشد
 پس فرض مخالفت خاص می باشد بود و چون بند کار حسب مخالفت عامی شود
 میشوند باجماع تمام ملایم تکلیف متحقق ثابت باشد و بر موقوفات باشد
 ثابت میشود که افعال ایشان صادر از خود ایشانست دلیل سیم اینکه اگر نبیند
 فاعل فعل خود نباشد و خداوند افریننده افعال او باشد لازم این که خداوند
 از تمام مستحکمان است و قادر باشد تعالی الله عن ذلک علی اکبر از آنکه
 اگر فعل تبع صادر از خدا باشد حالست که نبیند و اعتقاد کندی چون که
 او بجا نیارده و انرا چون تقاضا عقاب بخواند و او را بر ظاهر ظاهر خواهد بود
 در این عقاب نمودن زیرا که خود فعل قبیح کرده و بنده ضعیف را عقاب
 نموده تعالی الله عن ذلک دلیل چهارم آنکه در قرآن مجید که فرق گذارند بین

در احتیاج است

۱۰۵

حق و باطلت پر است از نسبت دادن فعل بند کاران خود ایشان را اینکه با داد و
 مستی خود بجا میاورند اعمال و افعال خود را مانند قول تعویذ و غیره بکنون
 الکتاب باید بگویند و بگویند که اینها از عند الله یعنی خداوند است و بدانند که
 میگویند کتاب ابد است و خود انکار میکنند که اینها از جانب خدا
 و آیه شریفه ان تتبعون الا الله یعنی متابعتی جز خداوند نیست و اگر کسی از آیه شریفه
 ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یرزقوا اما بانفسهم یعنی خداوند تغییر نمیدهد
 نصیبی را که بقومی عطا فرموده تا آنکه تغییر دهند نصیبشان بیکدیگر در خود
 داشتند و آیه کریمه و من یعمل سوء یحزنه یعنی هر کس عمل بدی کند جزا داد شود
 بسبب آن و آیه شریفه کل امرء بما کسب هین یعنی هر کس بآنچه کرده است با
 بنداشد و آیه شریفه جزاء بما کنتم تعملون محصل یعنی آنکه آنچه بشما میرسد
 جزای اعمال شما است در دنیا بجا میاورید و غیر اینها از آیات که نسبت
 بند کاران خود ایشان را است و همچنین یا سکر و آرد شده است و وعده و
 نارتیایند از عذاب یا در مقام مدح و اعمال حسنه را دم و افعال فیه و
 این امانت یاد بر آنست که احصا شود مترجم گوید که در بعضی از آیات نسبت
 حسنه است سیئات اخذ داد مانند آیه شریفه ان تصبرم حسنه یقولوا
 هذه من عند الله و ان تصبرم سیئه یقولوا هذه من عند الله کل من عند
 الله یعنی اگر حسنه باشند و سکر گویند این از جانب خداست و اگر سیئه
 بر ایشان آرد شود گویند این از جانب است بگویند تمام از جانب خداست
 و اگر از حسنه نعمت و آوازه است مراد از سیئه عذاب و بلیه است و احتیاج

کتاب الاست

۱۵

از جانب خدا است و این نعمت است و فضل است از او و بلا سبب و اعمال اندک
 اینست که در این عهد میفرماید ما اصحاب من حسنة فمن الله و ما اصحاب من
 فمن منک یعنی هر چه که بود خداست و هر چه که نبود سبب است
 قوی تصفیه کردیم در ظاهر و در باطن است از خدا شکر و اگر
 هم او را نماند او را از فضل هیچ و داعی هم ندارد بر کتاب هیچ و اگر داعی
 بر کتاب امر هیچ یا حاجت است از خدا شکر یا حکمت است و حکمت
 اقتضا قلم هیچ ندارد و این را اگر میخواند صدور هیچ از خدا شکر و تمسک
 است با حق پیغمبر از شایع گوید ما القصد و رقیب از خدا شکر و ایند هب مغر لها
 و اشاعر گویند خدا شکر فاعل هر کارها است خواه نیک و خواه بد و دلیل
 بر صحت قولها در چیزها است که مانع از فعل هیچ موجود است و داعی بران
 مفقود و چون مقتضی مفقود شود و مانع موجود باشد بالبدیهه متمنع
 وجود فعل و علم بقیم فعل یا حکمت از یادان و چون خدا شکر عالم السبق ان
 پس مانع باشد از یادان و از افتد ان ای در همه است که داعی و مقتضی
 برای ایجاد هیچ یکی از دو چیز و اندر یکی احتیاج با نیست نسبت بذات یا رقیب
 و الا در هر دو حکمت و فعل و رقیب حکمت نیست که داعی و برای ایجاد
 از دویم آنکه اگر صدور رقیب از خدا شکر باشد رانیه است با نبوت پیغمبر
 شود زیرا که بنا بر این تصدیق بود در رقیب هیچ باشد بر او چون که شکر
 قصد کرد و روغی از او پس یقین بصحت قول پیغمبر ان حاصل شد اگر چه الهی
 معزات هم نمایند پیغمبر از صادق از کاذب است و داد نشوند و چون متمنع
 نیست

در غرض و حکمت است

۹۰۷

اثبات نبوت پیغمبر اندیش صمد و قبیح از خدا محال باشد مصنف گوید چون معلوم
شد محال بودن صدور قبیح از خدا پس محال خواهد بود بر او اراده نمودن فعل
قبیح زیرا که اراده قبیح نیز قبیح است شایع گویند اشاعره گویند که خداست اراده
فرموده تمام انبیا که موجود است موجود خواهد بود شد خواه خوب باشد
یا بد و خواه شر باشد یا خیر ایمان باشد یا کفر و آنگاه افسرند که تمام اشیاء
اراده است پس اراده آنها را نموده و مقدره قائلند باینکه محال است خدا
اراده قبیح بکفر نماید و این قول خواست زیرا که اراده نمودن قبیح نیز قبیح
است و باینکه بالذات خدا می بینیم عیناً و از آنکه هیئت آنکه مذمت می کنند تا عمل قبیح
چنین است می نمایند که اگر اراده آن کند یا امر او را یا بر مصنف گویند
مجتبایان را و اینست که کارهای از وی غرض و حکمت است دلیل بر آن
ایات قرآنیست که دلالت بر آن دارد و ایضا که بدین غرض و حکمت است
که دانو و عیب باشد و آن قبیح است بهکم عقل شایع گویند که اشاعره گفته اند
که کارهای خدا بعد از وی غرض نیست چونکه اگر از وی غرض باشد کدام
که دانو و نافع باشد و بدین غرض تحصیل کمال کند برای خود و معتبر گویند
که کارهای خدا از وی غرض و حکمت است و اگر چنین نباشد لازم آید که بی غرض
و عیب و بزرگ است از آن اینست مذهب فایده و حق همین است باینکه
نقل و عقل اما دلیل نقلی بر این نیست چنانکه است از قرآن مجید که دلالت بر این دارد
در اینکه افعال خدا از وی حکمت غرض است مانند شریعتی که احسن است از افعال
عبدی پس از این کار کرده اند که تمام ادبیه و عیب از روی ایم و این شریعت و اخلاق

در علم است

نحن والآخر الا ليعبدون يقولون ربهم جن امرا مكران ذاي بنكه دشنا
 مراد و بستی کنند مراد آیه و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما باطلا ذلك ظن
 الذين كفروا يقولون ربهم اسمان و دهن مراد آنچه در انست از دوی باطل و بود که
 از کما از کسان است که کافر شدند و اما دلیل عقلی بر محتمل است که اگر غرضی در
 افعال باشد از این که فعل عبت کند در آنکه فعلی که از دوی غرض نباشد
 عبت لغوات و فعل عبت قبیح است و صدق آن از حکم محالست و چون
 خدا بقدر حکم است پس محالست که بغرض فعلی از او صادر شود و اینکه اشاعره گفته اند
 که اگر افعال از دوی غرض نباشد لازم آید که نا محتمل باشد و این غرض طالب کمال کند
 این اشکال و قی لازم می آید که اگر غرض بخود ذات با رتبه راجع باشد و چون نیست
 بلکه داعی برین یا منفعت بندگانش یا منفعت آوردن عالمست و در این صورت
 اشکال لازم نیاید مصنف گوید و غرض خدا بقدر در افعال ضرر رسانند
 و بنده کار نیست بلکه غرض و منفعت رسانند یا بشاخصت بر آنکه ضرر رسانند
 قبیح است صدور از قبیح از حکم محالست شایع گوید چون ثابت شد که خدا
 از دوی حکمت غرض است و هم ثابت شد که آن غرض راجع بغیر او است پس باید
 داشت که غرض ضرر رسانند نیست بر آنکه ضرر رسانند قبیح است زیرا عقل
 مانند این که کسی طعام زهر آلودی در نزد کسی بگذارد و خواهد داد و بگذارد
 با آن چون غرض ضرر رسانند نباشد پس غرض رسانند منفعت خواهد بود و
 هر است مطرب مصنف گوید پس ناچار است در رسانند منفعت بندگان
 از اینکه تکلیف کند ایشان را و معنی تکلیف آنست که کسیکه اطاعت و ابتداء بدون

افعال
 ص

در تکلیف است

۱۰۹

واسطه واجب است بشکلی که بندگ را بر کار که در آن مشقت است بشرط اینکه
اشاره اعلام کند بآنچه که ایشان را در آن افکند و واجب نموده بر ایشان صلاح
که چون ثابت شد که غرض از فعل یا بر دفع نفع بودن است یا دفع نفع
میتوان غرض باشد و با وجود رسیدن ایشان است بمقامات قرب که از برای
انزوالی نیست نه نفع دنیوی زیرا که انرا دفع ضرر است و با جلب منفعت که با
پایدار نیست و زیان میشود و همچنین از این دو نتواند که غرض از اضرار خلق
باشد و تواریه ها نه دادن قبیح است چنانچه خواهد آمد تا در بعضی احکام
باید تکلیف کند ایشان را و تکلیف در لغت مأخوذ است از کلفت بمعنی مشقت و معنی
اصطلاحی همانست که مصنف گزینود پس مقصود از بعضی بر کار اینست که
بند را بر کاری ادا دهد و او را الزام کند بر آن و گویند ابتداء یعنی بدون
واسطه واجب است بر این خدایتعالی است و از این جهت مفید نمود اطاعت را بر آنکه
بر نحو ابتدا باشد زیرا که وجوب طاعت غیر خدا مانند پیغمبران و ائمه و امامان
و بیعت تابع وجوب طاعت خدا است و فرع است زیرا که ایشان را بر خدا
واجب شده و اینکه مصنف فرمود که بر نحو مشقت باشد برای سرون کردن
کارهای بیست که در آنها مشقت نیست مانند کساح لذت و خوردن چیزهای لذت
چونکه داداشترینند و ابرامثال اینچیزها تکلیف نباشد چون در آنها مشقت
نیست و اینکه مصنف فرمود بشرط اینکه اشاره اعلام کند مقصود شر از آنست
که بندگ را بر آنکه تکلیف فرموده اعلام نماید با ایشان اینچیز که تکلیف از آن کرد و با آن
بر مانند تکلیف خود را و از قید ارتباط نگوید و حضرت امیرالمومنین علیه السلام شرط حسن تکلیف

طاعت
ش

در عبادت

۱۱۰

سه امر است اول آنکه بخود تکلیف بر مبرک کرده و آنچه را چنانچه است اول آنکه در
تکلیف نهند و نباشد چونکه مضاعف است دوم آنکه زمان تکلیف معقد
باشد در زمان عمل یا در وقت سبب زمان عمل تواند عمل کند سیم آنکه آنچه
بان تکلیف میشود از چیزی مانع نباشد که ممکن باشد وقوع آن زیرا که تکلیف
بمحالیه است چهارم آنکه در آن ضیق نیاید بر حسن تکلیف باشد زیرا که
تکلیف بمباح که فعل ترک آن مساویست معنی ندارد دوم از شرایط حسن
تکلیف بر مبرک کرده تکلیف کنند و آن نیز چهارم است اول آنکه تکلیف کنند
بدانند خود و بداند کار و آنکه بان تکلیف میکنند اگر ندانند بشود که امر کند
بکار بدو و بی کند از کار خوب و این فیض است دوم اینکه مقدار و انداز
استحقاق ثواب عقاب هر یک از تکلیفین بدانند زیرا که اگر ندانند مقدار
ثواب شود که از ثواب عقاب یکی که کند بدو جهت و بود یکی بفراید
بدون استحقاق و این فیض سیم آنکه قادر باشد بر دانستن امور کسرا و
از ثواب عقاب هر یک اگر قادر باشد بر آن عوض تکلیف بمکلف نمیدان
تکلیف بدون عوض لازم آید چهارم آنکه از خود تکلیف کنند فعل فیض
صادق شود و جایز نباشد صدق فیض از او گرفته میشود که خلاف وعد
کند پس اطمینان بوعده او حاصل نشود سیم از شرایط حسن تکلیف بر مبرک
مکین که مکلف بهر اید عمل آورد و آن سه امر است اول آنکه بتواند آن
فعل را که تکلیف بان شده است بعمل آورد زیرا که تکلیف نمودن بکار که
از قدرت تکلیف بر مبرک نیست مثل تکلیف کردن خوردن آب و شستن و نقطه

در تکلیف است

اعراب کذا شنی قرآن و تکلیف نمودن زمین کبریا بر پریدن در فیم آنکه عالم باشد
یا آنچه که تکلیف شده است بان یا او را باشد بر تحصیل علم بان و از این جهت است که فقهاء
معدومند آنکه باهیل را که متمکن است از تحصیل علم با حکام تکلیفیه عدل
نمیدارند شیم آنکه استیاس که فعل مکلف بر آن موجود میشود از برای ممکن باشد
مترجم گوید مثلاً در تکلیف تحصیل با وضو باید استیاس باشد با قدامت تحصیل است
فاشته باشد پس گوییم که استیاس است و نه تمکن از تحصیل از دارد تکلیف نمودن از
فعل با وضو قیاس است از این جهت است که چنین گوییم در شرع مکلف است شیم برای تمام
توان و اگر چه استیاس که بان استیاس میفرمود شود تکلیف شیم نیز با قضا و از
تأدیه که در آنچه تکلیف بان شده یا تحصیل عملت بجزی و یا تحصیل ظنست یا نفس
عملت و علم یا اعتقاد است تکلیف تحصیل از نیست حکم عقل است چون علم بوجود خدا
واجب الوجود و صفات و وعدالت و علم بقوت انبیاء و امامت همه مترجم
گوید و از این قبیل است علم بمشاهر حید که مصنف گوید انرا ذکر نموده و میتوان
از اینجوی داخل در عدل نمود تأدیه که بر یا سبب است تکلیف بان از شرع پیدا
است مانند احکام شرعی و اما آنچه که بند مکلف است تحصیل ظن و دان هر مانند
تحصیل ظن بطرف قبل است چون تحصیل علم بان ممکن نیست غالباً پس نظر بان اکتفا
شد است در شرع و اما آنچه که بند مکلف شده است بعمل بان عبادت مصنف
گوید اگر خداوند تم تکلیف نمیکرد بندگان را عبادت ایشان را و اگر خداوند بر
افعال آنچه چون که در ایشان خلق فرموده است شهود و میل بقیع را و در وقت
ایشان و این است نفرت از حق بسبب قوای شهوانیه پس ناچار باید از این قوای

در غایت است

باشد تا ایشان را از قیام باز دارد و منع نماید و آنچه که منع و زجر کند ایشان را از
افعالی که بر تکلیف نباشد تا آنکه بدانند کلام مصنف است و راست باینکه حکمت
مقتضی تکلیف است و مخالفت است با حکمت پس در حکمت اجتناب از تکلیف
اینکه مذهب معتزله است و هر است قول حق و شاعر مخالفت کرده اند با ایشان
در این مقام زیرا که ایشان هیچ چیز را بر خدا واجب ندانند نه تکلیف کردن را
و نه چیزی دیگر را و دلیل اینست که اگر خدا بخواهد تکلیف بنماید و بداند که آنرا
کار بیجی کرده بود زیرا که در بندگان خلق فرموده است و ان لم یصل یصل
و غیر تا ذوق امتناع نمود از کارهای دیگر ایچونکه از اشیا از لوازم قوه
حیوانیه است پس اگر تکلیف نکند بندگ را بفعل واجب اجتناب از حرام
و وعد ثواب نهد و از عقاب ترساند هر اینکه خود بخواهد ایشان را بر
فعل قبیح و انانیت باشد و او را داشتن بر فعل قبیح و قبیح است پس
تقصصا حکمت اجتناب از تکلیف هر است مطابق با مصنف گوید
و علم ایشان بجز قبح اشیا کفایت نمی کند از تکلیف زیرا که دنیا کنان مذمت
بر فعل قبیح و بیعت بر دادن حاجت خود ایشان می شمارند
تا رخ گوید باین کلام مصنف جواب است از سوال مقدر که اگر
فرض شود که کسی بگوید چرا علم به استحقاق مذمت را بر او
مانع نباشد از آنرا از ارتکاب قبیح و هم چنین علم به استحقاق
مدح داعی شود بر فعل خوب و در این صورت
اجتناب از تکلیف نباشد زیرا که غرض از تکلیف

در بیان
و اینست که
عقل و ادب
و اینست که

درون کلفت است

۱۱۴

که اجتناب از آن بر او واجب است و از کتاب حیث است نسبت به او با آنها حاصل شود و در
 جوابش است که در صفت بیاض خود با اینکه خبر در تمام کلمات گفته اند
 که کلفت بر آنکه بسیار از آن است و در میان سبیل شمرده و هوای بیاض خود را
 پیروی کند و کام دل بر وزن بخوشد اگر چه وای جمیع باشد در آنجا
 مردم غالب بود وای غلبه و در این صورت هوای نفس جلوه می دهد
 فعل قبح را و دیگر اعتنا بقول و جواب نمی کند پس باز محتاج باشد تکلیف
 مضاف گوید و جهت بگوید در تکلیف است که بند زاده و معرض محسوس
 ثواب در میان آورد و ثواب نفعی است که از جهت استحقاق بعد از رسیدن
 ثواب نیست یا بزرگ داشتن او و چنین نفعی محالست که بدون تکلیف کسی
 داده شود شایع گوید این نیز جواب است از سوال مقدمه که بر فرض اگر کسی
 بگوید که جهت حسن و نیکی و تکلیف یا حصول عقاب است و آن باطلست
 و یا حصول ثواب است و آن نیز باطلست و در سبب اول آنکه کافر که بر کفر خود
 بمردم مکلف و حال آنکه ثوابی برای او حاصل نیست و چه آنکه خداوند
 قادر است این که ثواب بدهد بدین کار بد و دنیا بیکه تکلیف کند یا ثواب
 بدهد و در واسطه بود در تکلیف وای ثواب نباشد پس جواب از سوال
 اول آنست که سبب نیکی و تکلیف ندارد و ثواب است بلکه بند زاده و معرض
 ثواب را آورد و نیست و تعرض ثواب نیست بمؤمن کافر یکسانست مثلاً
 که خداوند قادر است این که ثواب بدهد بدین و در واسطه تکلیف و
 در حکمت محالست که آنرا بدهد بکسی و در بدین بیکه تکلیف کند

در عبادت

۱۱۳

اود از بوا که توابع ادن مستلزم بزرگداشتن بنده و بزرگداشتن کبریا
 که استحقاق آنرا ندارد قبیح است در نزد عقل و عهد و در فعل قبیح از خداست
 محالست و این بواجبت از سوال دوم و اینکه مصنف فرمود در تعریف جواب
 که از نفعیست که از جهتها استحقاق باشد و میتوان باشد باینکه داشتن او پس
 نفع شامل میشود جواب تفضل و عوض هر چه را و چون آنرا تمییز نمود
 باستحقاق آن نفع که بعنوان تفضل داده میشود باو خارج شد و بقید تعظیم
 عوض نیز خارج شد مصنف گوید بحث پنجم در اینست که لطف بر خدا
 واجبست و لطف نیز بگویند که نزد یک کند بنده را بطاعت و ورکند
 از مقصیت و نصیبتی برای او در ممکن فاعل بر ایجاد فعل نباشد و میسر نباشد
 که ناپاک کند بنده را بر عمل و دلیل بر وجوب لطف نیست که غرض تکلیف کند
 حاصل شود مگر بان زیرا که هر کس چیزی را بخواد از کسی بداند که آن شخص
 بخواهد او را و رد انکار را مگر اینکه تکلیف کند و فلان کار را بکند مثلاً
 و مستحق بر تکلیف کشته نباشد و محال آوردن نکار کردن را بر مستحق تکلیف
 کند انکار را بخواهد او را و اگر نکند نقص غرض خود کرده باشد
 کار که موجب نقص غرض است قبیح است عقلاً و اخذاً و اندک مناد فی
 نثار کردن آنچه که فعل طاعت ترک معصیت بران توقف از برد و قسم
 یکی است که وجوب آن لازم و بدون آن وجود فعل مکر نیست مانند قد
 بر فعل فالان استنباط از و دیگر آنکه وجود فعل متوقف نیست بران وجوب
 نیست که در آن فعل وجود شود بلکه ممکن است باشد آن نزد بگویند و فعل ما

در لطف الهی

۱۱۵

و دوری از معصیت این لطف گویند و اینکه مصیبت فرموده در تفریط لطف
 که نصیبی برای آن نباشد و تمکین ایشان و بقسم اول است مانند قدرت مثلا در آنکه
 لطف نیست و فعل بلکه شرط است و در ممکن بود را بجا دان و بدو نیز ممکن
 نخواهد بود ایجاد فعل و اینکه مصیبت فرموده که بدو را بجا نرساند بهتر است
 که اگر بدو را بجا نرساند و با جاری شدن مشا با تکلیف خواهد بود مترجم گویند که
 در تکلیف اداء است که با احتیاط باشد یعنی بنده متکلف به و با تمیل خود
 می آورد تا ترک کند تا فرمان بر آید و تا فرمانش معلوم شود و متقی بخوا
 یا عقاب گردد و اگر محیو شد بر فعل یا ترک متقی خواهد بود و عقاب
 نخواهد بود تا حکم و چون این مطلب از انبیا در بیان که لطف از فعل
 خدا است در واجب بر او ماست در فرمان و جاری نمود مجزیه
 بر دست ایشان تعلیم احکام بایشان یا از فعل مکلف است تا تدبیر کردن
 پیغمبران و اوصیاء ایشان و نظر نمودن و احکام زیاد کردن حلال و حرام و امتثال
 اینها و بمقتضای حکمت اجبت بر خدا شمع که بنده را مطلع نماید بر این واجب
 نماید از او و گاهی است که لطف نه از فعل خدا است نه از فعل مکلف بلکه فعل
 دیگر است مانند تبلیغ رسالت انبیاء و تعلیم اوصیاء و حاملین علم ایشان و علما
 و از ایشان اخبار و در این صورت شرط است و تکلیف است بلکه خدا میداند که آن غیر از
 فعل لطف از برای مکلف نخواهد بود و در آنرا که اگر نداند که بجا خواهد بود
 و با وجوب تکلیف کند بنده را بقصر غرض شود و نیز شرط است که خدا
 کند بر آن غیر که افضل از آن کند و اگر اجب شود بر او و اینها را

در عدل است

ان ممکن است که زک کند و تقصیر غرض شود و نیز واجب است که انفس را شوق دهد و ادا
 لغفل و پاکیزه است و از کسب اجماع این که نفی دیگر می رسد بدو تا بنده فایده از او
 امکن داشته باشد و بیست و بیست و یکم که تمام این کارها واجب است بر خدا آن
 که اگر واجب نباشد و بجا نیاورد تقصیر غرض خود کرده باشد و از قیاس است و بیست و یکم
 بدین نحو است که شخصی کاری از کارها را از کسی بخواهد و بداند که از کار او نخواهد که
 مگر آنکه فلان کار را خود انفس بکند از برای آنکه مانند این که زید عمر و را بماند و عو
 کند و بداند که عمر و نخواهد آمد مگر آنکه زید و قه با و بنویسد یا ملا طفتی که دریا
 کبر انفس ندانود بر قدمش و مثلاً و شقی و این کارها بر زید نباشد پس اگر زید از کار
 این کارها را بکند با وجود این که عمر و هم دارد بر حاضر نمودن عمر و را بماند و عمر و
 تقصیر غرض خود کرده باشد از قیاس است چونکه او خود میداند که عمر و نخواهد آمد
 مگر با طراره ملا طفتی پس اگر ملا طفت نکند خواستن عمر و بمعنی و لغو باشد و همچنین
 نسبت بخداوند است که با وجود این که خواسته است که اطاعت نشود و معصیت
 کرده نشود پس اگر انچه را که ایند نامرتب و تف برانست بجا نیاورد هر این تقصیر
 غرض خود کرده باشد از قیاس است و خداوند بداند که این که فصل قیاس از او
 صادر شود مصنف گوید بحث ششم در بیان اینست که بر خدا واجب است که عطا فرماید
 بندگان عوض لام و شد و اینست که با ایشان اینده است و معنی عوض همان نفی است
 که بندگان استحقاق آن یافته و خالی از تعظیم و ابلا است و اگر عوض ندهد ظالم خواهد بود
 و خداوند مقرر است که ظلم و برباد امور را داد و برباد دهد که با و رسیده است و برباد
 و لغو کرده باشد در دستان ایند و حق صدق شاد گوید صدقات الایمنه که بیجوان

شهر عفو است

۱۱۷

وارد میشود بر دوشم است یک بیت است دیگری من و بنکست اما انصاف که بیت
 چون از حد نماند که عبت بیفاید است باشد یا ظالم و شتم یا موجب مقصد باشد
 آنچه از نام و صفات که در آنها یکی از وجوه قبح باشد پس صدند از خصوص است خلق
 و از حد از حد حکم شرک صادر نکرد و هر صد که نماند از وجوه قبح نیست پس از من و
 بنکست و از بر چندم است یکی آنکه کسی مستحق الم و صده باشد یا سخطا و بر
 چون خود را غلام یا فرار خود را دوشم آنکه الم و صده نفعی باشد از برای او کشند
 که زیاد بر الم او باشد چون اینکه از خداوند بپندگان میرسد ستم آنکه موجب نفع
 ضرر زیاد بر الم باشد چون در او بشید مرض چهار آنکه عادت رسم بران جاری
 باشد چون سوختن کبوتر که در اثر افتد پنجم آنکه مثل باشد بر دفع شر از خود چون
 کتر کسب که خواهد که بکشد و این لامینکه مثل چیزی است گاهی صادر میشود از خدا
 و گاهی از خلق اما آنچه از خدا صادر میشود در وجه نفع پس در از دوا و آب و
 استی که آنکه در مقابل آن از لغو و عیب عطا نماید و اگر نه شتم کرده باشد خدا
 متر ستم و نباید لغو و زیاد بر الم باشد تا بخدیکه را ضعی باشد با لغو و
 مقابل آن الم چون که مای بینیم که اگر کسیر از ذیت مانند بشر طایفه که با لغو و
 در مقابل آن از ذیت پس اگر لغو و زیاد نباشد بر الم از ذیت عقلا حکم کتب بقیع
 از ذیت و از اسم دانند و عبت لغو شمارند و سرد ویم آنکه آن الم مثل باشد و
 یا از برای خود ذیت کشند مانند المای که مکلف از دوشم چون که پیشتر برای تو
 و باز گشت و بسوی خدا یعنی بالظن از برای دیگری باشد چون المینکه وارد میشود بر
 مکلف تا آنکه مکلف از آن عبرت گیرد و توجه بخواند و از غصه ادوری کند

در عدل و سکت

۱۱۸

مستلزم بر اطف باشد فعل عیب بهوده باشد پس واجب باشد شتم الزم بر اطف تا از
عیب بودن خارج شود و اما ای که از فایده کان معاد در پیش بود بگوید که در آن
بکار از وجه و قبح باشد پس برخدا بیست و داد خواهد کند و حق مظلوم را از ظلم
بگیرد و چون خدایتهم عاد است و تقصیر شما اعدا است و انست حقرا بمحقوان برساند و
رفع ظلم و تعدد کند و حق مظلوم را از ظلم بگیرد و در خبر نیز وارد است که اگر کسی
بناحق از حق بکشد و بکوی دوزخ قیامت از ثواب ذیت کند گرفته بمظلوم دهد
و اگر برای او ثوابی نباشد از گناه مظلوم برداشته بر نگاهان ذیت کند بفرایند
و اگر ستم کننده مورد رحمت و مغفرت واقع شده باشد خداوند خصم او را از این
کند و بایدهای عوض مساوی آن باشد نه زیاد و نه کمتر و اگر کمتر باشد با آن
کشته ظلم شود و اگر زیاد تر باشد با ذیت کند ستم کرد و در این تمام پنج
قائم است که باید میان شود اول آنکه عوض عبادت است از جبهه است
داد میشود بدوزخ عظیم و بیجهل و فرقیان با فضل مداینست که فضل نفع رسانند
بدن استحقاق است عوض نفع دادن با استحقاق است و فرقیان با ثواب و اینست که ثواب
مقارفت با عظیم و بیجهل و در عوض تعظیف نیست فایده دوم اینکه واجب نیست
در عوض اینکه دوام داشته باشد همیشه برقرار باشد بلکه جایز است که چیزی نباشد که بجا
از دوائی نباشد زیرا که ای بینم که اگر کسی مرتکب شود کارهای و لئال و با خطر را و خود
بغیر دین افکند و تحمل متعذبات بزرگ کند برای نفع اندک هرگز عتلا او را ملائمت نکند
بلکه او را اینست شمارند مانند تاجری که تحمل مشقت سفر دریا و صحرای کرد خود را در معرض
خطرهای بزرگ در بیاورد برای اینکه دوائی برافکند از تبی بلکه حصوا و تقبی نیست

در عوذر است

۱۶۰

دبا وجود این عقل ایشان را مذمت نمی کنند بلکه تحسین مینمایند فایده اینست که ذات
 نیست که عوض دهد بنا داده شود یا آنکه بداد شود بلکه خداوند محبت صلاح است
 در باره ایشان عمل صفا را بدین وجه صلاح هر کس داد و داد در عوض دهد بنا داده شود
 داد و اگر نه در آخرت می دهد و اگر صلاح دهد تا آخران باشد تا آخرت انداد و
 صلاح او داد و تجمل مینماید عوض داشت مجملانی دهد و در هر صورت محبت
 او عمل مینماید فایده اینهاست آنکه عوذر الم او در آخرت با او میرسد یا از صلاح او
 اهل ثوابت یا از انقیاد و مستوجب ثوابت پس اگر از اهل ثوابت حمایت میکند
 برای او که عوض از آنها می داده بر او بگذرد برساند بار و در او تا در مقصود او در زمان
 طویل و لازم نیست که بگردد هر را در بوقت عطا فرماید و اگر از اهل عذاب است
 کفایت مینماید که بعد دعوی از ان لام از عذابش کم کند بتدریج بخوبی که تخفیف
 در عذابش ظاهر شود و اگر او باین نحو که ان عوض است مفرق کند بر اوقات مثل اینکه
 اگر عوض الم را بداند که یکسان است عذاب و تخفیف او شود بر اوقات بر حسب
 قسم کند و هر دو وقت را بر شصت ثانیه و همچنین تا باشد باز تا آنکه در اوقات
 مثلا از عذاب و بعد در یک گناه که کسر از نفس کشید است کم کنند و معانی نکند
 اینست و ابد تخفیف را می نمود و در خود و هم بگذارد تخفیف در عوض الم او کفایت
 نمیکند فایده این هم برای او که بناد شود از بندگان بر خود یا بود یکی اگر با خدا باشد
 خواه واجب باشد مانند شکنجه کردن مثلا یا مستحب باشد مانند غنیمت نمودن یا مستحب
 باشد مانند کشتن حیوانات مثلا برای انتفاع او و اینها و همچنین الا یک صناد و بقیه
 از حیوانات غیر و شود بر او و بندگان و حیوانات و غنیمتها که خداوند مستحب

در غلله

۱۳۰

در غلله

از یکی برای انتفاع دیگری مثل اینکه بازان بسیار در غله درو شده تا آنکه از ترس
 فساد آن دوازده گانه را و فقرا بهره برند و امثال آن یا آنکه هبوم و عنوم را ببردند
 و ارد آورد که سببش خود بنده نباشد و امثال اینها پس واجبست بر خداوند که عو
 تمام این الامر اعطا فرماید بکسبکه این الام بر او وارد شد چونکه خداوند عادل و
 کریمست زیرا که در قسم اول اگر خداوند امر فرموده بود یا مباح نبود بود این امر
 وارد نمیکرد و در شوق و هم جوانات احاط فرمود و در آنها قوه شهوانیه و غضبیه
 فرو داده تا آنکه عقلا که مدد در حسن و قبحست و آنها فرزنداد پس اگر قوه غضبیه
 در آنها قرار نداده بود یا آنکه قوه عاقله داد و آنها قرار داده بود هر اینها از الام
 از آنها صادر نمیشد و در شوق سیم سر او در نیست حکم که کسرا صد زنده ای
 انتفاع دیگری در دنیا بکس عو ضی یارده تا آنکه بهمه و یقین صد بر کسی وارد
 افرد پس تحقیق است و کم خلاصتم عو ضی تمام این الام خود عطا خواهد فرمود
 مصنف گوید فصل پنجم در بیان سستی و بیغیر اینها بزرگویند که از جانب خدا خبر
 بدند اینک که کسی از حقش بر واسطه باشد بین او بین خداوند شایع گوید چون
 فارغ از مباحات خدا بمقدار آن که شود مباحات نبوت را زیرا که از فرع عدالت
 چونکه از مباحات خدا یکی لطفت چنانکه در سابق شنید و از مال دسل و اینها
 از توانم لطفت مصنف تعریف نمود زیرا باینکه اوقات اینست که خبر دهند باشد
 از جانب خدا بدو واسطه بشری پس بقید قسان خارج می شود ملک مانند جبرائیل
 محو که خبر از جانب خدا میدهند و آنها را بنی نمیکوبند و باینکه فرمود خبر از جانب
 خدا دهد تا او بشد بکسکه او غیر خدا پیغام برد و خبر دهد بقید واسطه است از اعتبار بشر

کتاب فی الحکمة

خارج خدا نام و علما که ایشان خبر از جان خدا می دهند و بواسطه نبی و چون این
مطلب معلوم شد پس بدانند که این مثال پیغمبران علاوه بر اینکه حسن بنکی است و واجب
است بر خدا بمقتضا حکمت و حکما خدا را نمیبینند بحسن نبوت گویند که آنچه پیغمبر
آورد اگر مخالف با عقل باشد متابعت نیشاید و اگر موافق با عقل باشد پس عقل
کفایت می کند از آن اشعار از واجب نداشتند چون که هیچ چیز را بر خدا واجبند
و دلیل بر وجوب این نیست که چون مقصود اصلی از آفرینش خلق مصلحت است که بخود
ایشان بر میگردد پس ایشانرا تدبیر نکردن با آنچه صلاح ایشانرا داشت و منع
نمودن ایشانرا از آنچه فساد ایشانرا داشت بمقتضا حکمت واجب نباشد و این
صلاح و فساد بامور ذاتی نبوده است که نظم معاش ایشانرا بسته باشد و اینها
در امور اخروی است که درک ثواب و نجات از عذاب بموقف برافتن آنهاست
واجب است بدنیای ایشان و نظم معاش ایشانرا بموقف برافتن در تفریق از دنیا
خواستگاران از دنیا الطبع است نمیتواند بقهرهای زندگی نماید مانند بهائم و
وحوش و ناچار است از اینکه باین نوع خود اجتماع نماید چون محتاج است بآرامش دنیا
از خوراک و پوشاک و ترتیب مسکن و سایر اشیا و بیک مرتبه نمیتواند اینها را
در معاش خود را فراهم آورد بلکه هر یک محتاج بدیگر است در ترتیب امور معاش
خود پس که در مرتبه باینکه بیک اجتماع نمایند و اعانت کنند یکدیگر را در تحصیل امسا
لازمه و هر کس بکاری مشغول گردد پس طایفه بزرگتر و جمعی قهار و پاره
بجمله و بعضی با هنر و بعضی بپختن و بخاری و بخاری و طبایع و امثال اینها
تا آنکه امورات لوازم معاش هر یک فراهم آید و چون نفوس متعدده در یک

کتاب فی الفقه

خارج جمع شوند سبب تنایف شود و در میان ایشان خصومات واقع گردد چون که هر
طالبی غرض خود داشته باشد که بعضی بیکری باشد و بعضی خود را دوست از خود
بر غیر ترجیح دهند و نیز اگر سبب شود که بیکری را از ارجح نمایند و بعضی بیکری را
و مال خود را بیکری بزرگوارتر از مال خود بزرگوارتر شود و اجماع ایشان بر اینست که
کرد و اموال و معاش ایشان بیکری بزرگوارتر شود و اگر کسی که بیکری بزرگوارتر
تا آنکه بی نوع از این امر فانی شوند پس مقتضای حکم بقانون عدالتی در بین
ایشان بیکری است که از این مقتضایان و از این قانون عمل کنند و هر کس از حق خود تجاوز
نکند و تعدی بر دیگری ننماید و در این باب که تمام مقتضای عدل و انصاف
و حق از جانب خداوند تعالی بر این است که هر کس که بیکری بزرگوارتر
و جمل این قانون را بداند و بداند که این قانون است و این قانون است و این قانون
خود را از دیگری بزرگوارتر نداند و هر کس که بیکری بزرگوارتر است و این قانون
و عدل و انصاف و هر یک خواهد بود و عدل کند و از این قانون
می گزیند و همچنین از این قانون می گزیند و این قانون است و این قانون
بتوسط او توضیح داده می شود و ممتاز باشد از تمام خلق و ملائکه و
کائنات و حیوانات که آلات کند بر صفت و این قانون است و این قانون
قانون است از این قانون می گزیند و این قانون است و این قانون
و مافوق این مصیبت کنند که از این قانون بترسند تا آنکه بیکری بزرگوارتر
هم از عقاب می گزیند و این قانون است و این قانون است و این قانون
این را اجماع ایشان است که این قانون است و این قانون است و این قانون

در بیان اسرار

۱۲۴

بن عبد الله بن عبد المطلب قول خداست دلیل بر نبوت حضرت نیست
که خدا یتیم ظاهر فرمود معجزات بسیاری بر دست و مانند از محمد و شوق
و پیروان مذکور و شوکار از میان انکشتنهای اجتناب میسر کردن جمعی بسیار را
از طعام اندک و تسبیح گفتن سنان در ده دست مبارک و با جمعه معجزات حضرت
زیاد از آنست که احصا آن توان بود و افسر و ادعای نبوت فرمود پس با وجود این
معجزات در دعوی خود صادق باشد و اگر نه لازم میاید که خداوند متعال کفایت
مکراهی و ضلالت فکده باشد زیرا که بر فرض کذب و معجزات را برداشتن کاذب
جاری نموده و از قبح است افکندن مرد مرا بصیلا^ت و کراهی قبیحت^ت در رو
قبح از خدا حالت نشاء و کوی چون مصلحت بندگان مختلف میشود با حق و تائیدها
و شخصها مانند هر بنسب که حالت مختلف میشود در کیفیت معاش و استعمال ادو
موجب اختلاف مزاج او که در هر زمانه باید یک نوع معالجه نمود او را و از این لحاظ
قوت ضعف مرض و مزاج را کرد پس کاهن که دوائی مناسب با مرض و مزاج او
که افراد و غیر اترقان و در غیر احوال نباید داد و مفید نباشد بلکه کاهن که مرض
نیز داشته باشد موجب هلاک او شود و با پیچیدگی قوت شرعی مختلف میشود
موجب انواع مصلحتهای خلق در زمانهای مختلفه و بمناسبت حال اشخاص هر زمانی
و اینست تر اینکه بعضی از احکام شرعی سابقه منسوخ شده است بشریعت
و بعضی از آنها و احوال خود باینکه فائده است این قاعده در هر زمانه از ازمینه سابقه
بقرار بود است در هر زمانه بحسب مصلحت اشخاص از زمان و حالات ایشان حکمی
ایشان مقرر بود و چون مصالح ایشان متبدل می شد حکم ایشان نیز متبدل میشد بحکم دیگر

کتابخانه خطی

125

مانند زایا بقران چنانچه در کلام مجید نیز باز اشاره فرموده ما نبتع من انبوا
منسها نابتع منهنها ای ما تا آنکه زمان نبوت منتهی شد بخصر خاتم الانبیا و
سید انبیاء و حکمت مقتضی آن بود که نبوت شرعی آنحضرت تسخیر کند تمام
نبوتها و شریعتهای سابقه را و باقی بماند تا بقا تکلیف که مقدار نسبت باقیام مابین
و دلیل بر صحت نبوت آنحضرت است آنکه آنحضرت دعا نبوت پیغمبر کرد و معجزه بود
او جاری شد و هر که چنین باشد و پیغمبر بر حق خواهد بود و در این مقام محتاجیم
بیک اشاره اول آنکه آنحضرت دعا نبوت رسالت فرمود و دوم آنکه معجزه
بود آنجا که شکار شدند سیم آنکه هر که چنین است پیغمبر بر حق است تا اینکه
آنحضرت دعا پیغمبر و رسالت فرمود پس در نزد تمام مردم ثابت شد و همه آنها
و جماع نموده اند بر آن و کوی منکر از نیست پس محتاج باینست که اول اقامه دلیل
بر آن زیاد بر این نیستیم و اما دومی پس معجزه انکار یا گویند که خارق عادت باشد
و بحسب سبب عادی و وقوع آن ممکن نباشد و مطابق با ادعا باشد مقدار باشد
با منادیه با خصم که اترانهای گویند و بنندگان عاجز باشند از آوردن مثل
نه منفردانه بجهت پیغمبر و معجزه سیه چیز شرطی که خارق عادت بودن زیرا که
اگر بر وفق عادت باشد معجزه نخواهد بود مانند طلوع آفتاب از طرف مشرق
و از این جهت حضرت ابرهیم در دو ما حاجه باینمورد فرمود یا و که خداوند آفتاب را
از افق شرق بیرون بیاورد و اگر تو راست می گویی در ادعای خدایی پس از آن طرف
معجزت بیاورد و او در جواب پیغمبر و تو شد و فرمودیم آنکه مطابق باشد با ادعا
تا آنکه دلالت بر صحت آنچه که ادعا نمود زیرا که اگر مخالف باشد باید نمودی و

در توبه است

۱۲۶

دلائل بر صدق او نکند چنانکه در حکایت مسیله کذاب تفاوت افتاد که چون
ادعای نبوت کرد و از او معجزه خواستند آب دهان خود را در چاه ابدار انداخته آن
بخشک میترسم گوید بیان این قضیه بر نحو احوال افتد طایفه مجتهد حضرت رسول
افلا شکایت کردند از خشکیدن آب چاه ایشان در فصل تابستان پس آنحضرت آب
دهان مبارک میان آغاه افکند و آب لال کو را از آرازی پوشید و بعد از آن
هرگز خشکید چون اینچنین بامیل نیامد رسید ببرد مسیله شتافته از کجای آب شکایت
کردند و بر سر چاه دفن آب دهان چاه افکند و از شتافتن آب چاه بالمره بگوید
شما و حکوید سیم آنکه خلق از او در یافتن غایب شوند چه بسیار باشند چنانکه
زیرا که اگر مانند آن از دیگری واقع شود دلائل بر نبوت مدعی نبوت نخواهد کرد
و حق عاقلانی که از ائمه و اولیاء و صلحا واقع شده است و حال هیئت با بعد از ما
ایشان چون مقدار ادعای نبوت بوده که اقامت باشند معجزه و کاهست که خارق
عاداتی آید از ائمه و اهل معجزه گویند اگر مقدار زمانند و باشند بسیار
امثال نامت شود چون نامت نه نبوت باید از جانب خدا باشد و باطل
هر کس که ادعای نبوت کند و معجزه بر طبق دعوی او صادر شود بردست او
پیغمبر نباشد و شکی نیست در این که معجزه بردست حضرت خاتم الانبیاء ظاهر شد
و این طلب تواند معلوم شد از توان علم قطع حاصل میشود زیرا که توان خبر دادن
بموجب است بر وقوع امری محسوس که عدا جماعت بخدی باشد که در نظر عقل ممکن
نباشد اتفاقاً میان بکنب و همه هرگاه چنین جائی خرد دهند از امر محسوس است
افراد علم قطع کند و شبهه باقی نماند و وقوع این خبر داد انداز و از جمله محال

در نبوت خاصه است

۱۲۷

حضرت خاتم النبیین که بتواتر ثابت شد قرآن مجید بر او نازل شد تا کشف
نمود و فرمود که اینک کلام خدا است اگر قصد یقین دارید پیش فاشندان بنیادید بلکه
مانند کیهان بنیاد است ایمن از بنیاد و برین حکم بران قدرت سیادت تمام دانستند
و متغیر خطیب اعرف که در بار ایشان بر عترت صلیه باقی بود و در وقت
و بلاغ بیدار علیا بودند از آن ماجرای مجاریه و معانیله تن در میادند و خود
خود را از بختند و اموان خود را بخت خادرت ساینده و اهل و اولاد خود را به
ایسر سپردند و اگر متوانستند یکایک مثل آن بنیاد و در کار محبت الله و محاربه نیک
که بشده و هوای انحصار و انحصار خطبه می دادند چون که بر مقرر است انظار و احوال
و مرکب خود را با این دگر توانا بودند با وجود اینکه همه از او انصاف
و بلاغت سخنوری بودند و انشاء خطبها و قصاید می نمودند و در موسم حج و
شده بر مردم میخواندند و بان مباحثات میکرد و بر یک دیگر افتخار می نمودند بلکه
بعضی از طوائف عرب حبیب خود را ساعی یا خلیف می خواندند و در میان ایشان فخریه
کردند بر طوائف دیگر پس اتراف کردند تا ایشان را مقابله بکلام و در میان ایشان
و مقابله دلالتی بر غلبه بر عاخر بود و ایشان را مقابله با قرآن و آنکه غافل کا
سخت دشوار از ابراسار اختیار نمیداد و تا از اسان قصود حاصل می شود پس
سخت دشوار نمیکرد و در مثل معروف است که کره که بادست کشوده میشود
بادندان نباید کشود مگر اینکه از انکار اسان آید مانند و از دستش برینا
مترجم گوید که بعضی از ملحدان میگویند که چون ما را اهل انان غریبیم و عالم
بقوا عذضا است و این بلاغت نیستیم و ما معاصر نیستیم مجرب بودن قرآن با وجود

در بیان اسرار

۱۲۸

اینست و اندک از الزام کند با سلام و قرائت قاطع عذر مآثر ارد و هدیه بکتاب
 ما را مهلت هدیایم و لسان عرب را تعلیم گیریم و بر قوا عذر بتی مطلع شویم و چون
 در فصاحت و بلاغت مل شدیم و توانستیم مانند آریا و روم نگاه بومالان
 است که از عیان بایم تجربه بودن قرآن و جواب چنین اشخاص اینست که و لا چون
 لسان و عالم بقوا نیز فصاحت و بلاغت در مآثر اول قرآن از منته بعد از آن دعا
 نمودند بسم الله فصاحت و نهایت بلاغت و اعتراف کردند بر عجز از آوردن مثل
 یک یا به از آن هم بر اعتراف ایشان کفایت کند در اثبات عجز از آن و حجت خواهد بود
 بر دیگران و ثانیاً اگر این برادر در نزد عقلا و قوی است و این از عذر در حجاب
 عقل و ادراک منموع هر انبیه کسانی که در دنیا حاجت حضرت موسی و فرعون
 حاضر بودند و متاز عزا و با سحر مشاهده می نمودند و دیدند که چگونه
 عصا او در هاشد سحرهای ساحران را بلعید و علی ایشان را باطل نمود باید
 بتوانند بگویند که ما چون عالم به سحر نیستیم و از سحر بیافانین قوا اطلاع نداریم
 نمیدانیم که این عصا با عجز از او در هاشد است یا سحر پس ما را مهلت هدیایم
 برویم و تعلیم سحر کنیم تا کامل شویم در این قرآن نگاه اگر دانستیم که نمیتوان
 چنین کاری کرد یعنی عصا را از او نموده بخوبی که فرمود از یحی و در هاشد ساحران
 که بکل افعی و فادهای بسیار بزرگ شده بودند تمام فراموش کردند بخوبی که او را از آنها
 باقی نماند و واده عصا شود و محال است ولی خود برگردد و حالیکه از او
 انحراف باقی نباشد نگاه ایمان خواهیم آورد و باید این سحر را از کسانی که در اثر سحر
 حاضر نبوده اند و نتوانستند گفت و در نزد عقلا و ارباب ملل معتمد باشند یا بتوان

در خواص و شایستگی

۱۲۹

کمی بگوید که مانع دانه که عیسی که شفای داد کوران فاد زاده و پشیا و ککار ایا در کار
زند می نمود ایا بسبب کمال او بود در علم طب یا با عجا بود و همان مختار زاد را بمقام نیز
بگوید مهلت نخواهد برای خواندن علم طب و با کماله چون این نواز اعداد و نسبت به غیران
سابق و معجزات ایشان شده باشد بلکه گفته شده و اگر هم گفته شود زنده عظمای مسموم
نباشد همچنین نسبت به عجا زقران مسموم نخواهد بود شایع گوید و از جمله معجزات مختار
شوق الفرائض دیگر بکار پند چشمة آب خوشکوار است میا انگشتان مبارک در دیگر
میرشد خلق بسیار است طعام اندک چنانکه در خانه جا برد در روز حق خند مقصد ^{نظر}
از یک بزغال و یک ضاع ارد میسر نمود و هیکل آن و گوشت بخدا فراط خوردند و از او
هیچ کم نشد و از تور بیکان که نکشت چند وقت بیکر مانند این معجزه از آن مختار ظاهر
و دیگر کتب نمودن سنکر بره است در دست مبارک و دیگر کلم نمودن سنکر
است که یهود از اهرالود نموده بریان کردیم معجزه مختار بریم هدیه آوردند
از دست کوفند بقدرت خدا شمع و اعجازان بر ذکوار بنحی آمده خبر داد از مسموم
بودن آن و دیگر ناله کردند و بدو عخلت فرما بود که از فراق آن حضرت تالید و
دیگر تکلم نمودن حیوانات در زندگانی مراتب متعده اتفاق افتاد مانند تکلم نمودن
سوسمار و شتر و غیر از و دیگر خبر داد از معنی آنکه بسیار از آن مختار واقع شده مانند
آنکه از شهداء و مبرا المؤمنین و خادمه الجناب ناکش و قاسطین و فاروق و ابوالزینا
فرزندش سید الشهدا و مانند اینها و دیگر متجارب شدن دعای آن مختار شست و او دیگر
سایه افکندن ابراست بر سر مبارک الجناب غیر اینها که از بسیار از حد حصر بیرون
و در کتب معجزات و تاریخ اندک از دنیا از ثبت شده و زیاد بر هزار معجزه از اقبل آوردند که این

کتاب در بیان نبوت است

۱۳۰

واعظم آنها قرار مجید است که دست باطل ازین کتافها گریز آید و از اهرام ترسزد و
 در بنحو استدلالت از آن فلاحت حاصل شود و کوششها از شنیدنش از دست نگارند و هرگز گمراه نشود
 و هر چه تو را زده باشد و با آنکه هر سلیقه با ایتنا ترا شنیده باز هر وقت که منشو کویا
 به منشود و دلها صفا نیابد که بان و پرده های ظلمات بر چیده شود و در حقیقت و اما
 امرینم که هر کس چنین باشد البته عاقل است و دعوی دین بهمت آنست که راست گویند
 دروغ گو خواهد بود و این باطلست چرا که اگر در دعوی خود دروغ گو باشد لازم آید
 که خداوند اظهار و مجرب در دست دروغ گو نموده باشد و مرد مزاحمت و کراهی افکند
 باشد زیرا که طبایع بحولست بر روی نمودن کینه خادق عادت از او ظاهر شود پس از آنها
 مجرب در دست چهره گیسو خواهد شد برای افکندن کاندازاد و کراهی و انقیاد است
 صد در شرا و خدای حکیم عالمت چنانست شدت و پیغمبر ما محمد بن عبدالله ص و راستی
 او را دعای رسالت هر است مطلوب ما مترجم گوید که در این مقام دو فایده است یکی
 استیاض از اول بعضی گمان کرده اند که نبوت خاصه و دلیل عقلی ثابت توان کرد و
 گویند که عقل ادوات خرمیات نمیکند و دلیل عقلی هم فرع حجت است و حجت بود دان
 متوقفست بر نبوت پس در لازم آید و در این مطلب جدا کرده اند زیرا که باینکه
 دلیل اگر متوقف بر عقل باشد سبب نمیشود برای اینکه دلیل از عقلی بودن با حجتها
 اینکه استدلال میشود بر حد و عالم باینکه متعبر است و هر متعبر حادث است پس دلیل عقلی
 دانند با اینکه نبوت غیر برای اجزاء عالم متوقفست بر احساس جمیع بودن یا حیوانی بودن آنها و
 احساس از وظیفه عقل نیست بلکه از وظیفه خواص ظاهر است سببش آنست که در دلیل عقلی
 شرطست که مقدمات از ابتدایات باشد و بهیاتی بر شش قسم فاسد اول اولیات و دوم

در نبوت خاصه

۱۳۱

بحرین است نیز مؤثرات چهار مشاهده است بحد فطری است شهر و میان
و دلیل که مرکب از اینها دلیل قطعی عقلی با آنکه متواتر نقلی هستند مشاهده
مدون آنها خواستار ظاهر است در مقام اثبات نبوت خاصه صفی در دلیل که مقدم
اول است بتواتر ثابت شده است از ادعای نبوت نمودن حضرت خاتم الانبیاء و اظهر
معجزات نمودن اجتناب است مقدمه دوم که کبری باشد آنکه هر کس چنین کاری را
صادق و سوار است که خواهد بود و ادعای نبوت بدینسان که در سابق گذشت پس نتیجه آن
در دلیل عقلی آن باشد که انحصار یغیر است اگر کسی شبهه کند و تواتر یا نه صد
معجزات از انحصار در نزد مسلمانان تواتر ثابت شده است و در غیر ایشان و تواتر
تحت نیست برای غیر ایشان پس جواب آنست که اولاً در سابق داشتی که تواتر اتفاق نیست
احتمال از امری محسوس بخوبی که احتمال تواتر آن را نشود بسبب کثرت خبر دهندگان
و چنین خبر را قطع نمایند از هر کس باشد و برای هر کس باشد و ثانیاً اگر بنا باشد که تواتر
در نزد قومی اهل ملتی افتاد قطع نکند برای غیر اهل آن ملت پس یهودان و عیسویان کدام
دلیل میتوانند اثبات نمایند معجزات عیسی و موسی با آنکه اثری از آنها باقی نمانده و
حال آنکه قرآن عید که اعظم معجزات است در قیامت باقیست فایده دوم بعضی از ادعای
فرقه ضالّه باینجه صلاح مفاسد و زای خود گفته اند که معجزه مقصد رسالت
نست زیرا که اظهار عادت نمودن در بعضی نبوت رسالت ندارد و رسالت این معجزه
کمی ادعا کند که من طیبم و در فطانت که مل پس با و بگویند که رسالت است و بیاید
تا یقین کنیم بطباعت تو و معجزه خواستار از مدعی نبوت پس حال را دارد و این سخن را برای این
میگویند که چون او در این اثبات معجزه خواهند ایشان را اجابت از آن دفع ابرار را بماند

کتاب در بیان احکام

۱۳۲

باینکه لازم شود و شخص غافل صاحب شعور باین سخنان فریب نخورد و میداند که فرقی نیست
 ادعای بوقوت و معجزه خواستن و میاداد طلبانیت خواهش برپا نمودن زیرا که هر یک از
 توان کمال طلب نیست آنکه مصداق آن شود و اما اظهار معجزه پس از لوازم رسالت است
 که مدعی رسالت ادعا نماید که او را فرستاده است قادر است تمام کارها و هر کاری را
 که خواسته باشد بکند و تواند بکند و چون مدعی رسالت احکامی برای مردم آورده است
 و ایشان را می خواهد باین ادعا الزام نماید و عمل باین احکام پس مردم را می رسد که بگویند باید
 که اگر است می گوئی و از خود چیزی می آید پس کار بر این می آید که می تواند انکار را غیر
 از او بکند تا بداند که است می گوئی و از خود او آمده و بعضی این که هر کس مدعی نبوت شد بگوید
 تصدیق قول او نمودن دلیل بر صحت قول خود اقامه نماید مثل اینکه اگر شخصی ادعا کند
 که از جانب سلطان اینک را فرستاده است و مثلاً است بر اهل بلد و برای ایشان احکامی و تکلیفی
 آورد و بایشان بگوید که من از جانب پادشاه انکری را مودم بر شما و باید باین احکام عمل
 نماید تا مورد رحمت پادشاه شوید و اگر مخالفت کنید مورد قتل و غارت و جرم خواهید
 پس اهل بلد حق این را ندارند که بگویند اگر در دعوی خود راست گویی پس بگویند پادشاه که
 فلان شخص را از ما دفع کند یا انکه اب و بلاد ما کس پس فلان هر را از برای ما جاری کن یا آنکه
 یکی از کسبهای جنک را در کار بندد حاضر کن و امثال اینخواهشها را بپایند برای تحصیل بقیه
 بصدق و وعده و بر تمام این مطالب یا محتاج نیستیم یا بسخنان بلکه اگر کسی چنین ادعا
 کند در این میان شک نیست بکنیم او را اگر چه خارق عاداتی هم از او صادر شود زیرا که اقران نبوت
 بخصر خاتم الانبیا مستلزم است تصدیق نمودن آن حضرت را در تمام قریب ایشان اعدا جمله
 اخبار آن حضرت خاتم الانبیا بودن آنجناب است معنی خاتم بودن آنحضرت بلکه صریح فرموده

در نبی خاصه

۱۳۲

در نبی خاصه

آنحضرت که لا ینفیکد انک پیغمبر بعد از او و خدا مدبر هر کس بعد از
 آنحضرت را عاقبت نماید احوست بر ما اینک نکند یکیم او را چهره رسد یا بنکاد عاقل
 نماید چنانکه اتباع بایند و خود و ما خود مدعی هستند بلکه صریح کلام روایان
 در آن در مباحث و حیل ثابت شد مصنف گوید بحث ویم در اینست بایند پیغمبر معصوم
 باشد و عصمت لطف پنهانیست از جانب خدا شامل حال مکلف میشود و اثر آن اینست که با
 اینک مکلف قدرت بر ترک طاعت فعل معصیت دارد با وجود آن هر که خطا از او صحت
 نمیشود بلکه میل بآن هم نمیکند اینک خدا بقیه قدرت از او سلب نمینماید و دلیل بر وجوب
 عصمتی آنست که اگر معصوم نباشد بکلام او و توفیق و اعتماد حاصل نشود پس فایده او نیست
 او متغی شود و آن محالست و حکم بداند که معصوم شریکست با غیر معصوم در آن طاعتی که
 نزدیک میکند و با طاعت خدا چنانچه در سابق گذشت علاوه بر آن هر چه بکند بر نیاید
 بر آن برای او حاصلست بسبب ملکه نقسانیه قدسیه که بسبب لطف او حاصل میشود که با
 وجود آن ملکه اختیار نمیکنند ترک طاعت فعل معصیت اما آنکه قدرت بر آن دارد و معصیت
 کان کرد آنکه معصوم در نیست بر فعل معصیت بر آن طاعت زیرا که اگر قادر نباشد
 مشیو ملایم نکرده بر ترک آن و از این جهت غنی آنکه قادر بر ترک آنست ملایم نمیکند ترک
 و ناچار از این طلب معلوم شد پس بداند که مردم اختلاف کردند در عصمت پیغمبران پس
 خوارج صدق هر کاه را بر او جایزد^{است} آنست انداختی کفر را و اگر در ترک باقی از هر کاه کفر
 و خشویه اقدام بر کاهان گیرد با برایشان جایزد آنست انداختی سهوا و چه عمد و بعضی از ایشان
 از عمد بکار بر مع کرده اند و افضل از سهوا جایزد آنست انداختی بر اطمینان جوهر کرده اند
 چه سهوا و چه عمد و اشاعره بکار بر عمد و سهوا ممنوع دانسته اند و صفایر از سهوا و جوهر نموده اند

در بیان معصیت

۱۳۴

و امامیه عصمت از تمامی مباحث واجب الهیه کبری باشد چه صغیر بعد از آنکه
و همه اینها قول حق باشد اول آنست که مصنف اشاره بان نموده باین تقریر که اگر انبیا
و معصومان باشند هرگز اینها را بکار نیاورند و چون این لازم باطلست بر ما و از این
باطل باشد بیان لازم اینست که اگر معصیت بر اینها جایز باشد و ثبوت اعتباری بر صحت
قولنا حاصل نشود چنانکه ممکن است دروغ گفته باشند عیالیه و او چون وثوق و
اطمینان در قول ایشان بر طرف شد کسی که در آن نگران ایشان نمهد و امر و نهی ایشان را اطاعت نکند
بدین فایده در فرستادن ایشان نباشد و ارسال ایشان بیک لغو شود و آن محالست پس لازم
آنکه بدلیل ثابت شده است موجب متابعت نبی در تمام افعال و اقوال ایشان اگر معصیت
هم از ایشان صادر شود باید مردم متابعت پیروی کنند ایشان را و امر متابعت و معصیت
محالست بر آنکه معصیت قبیح است و امر بقیح قبیحت صدور از حکم محالست چنانکه موجب
متابعت و تمام افعال ایشان ثابت شده است پس ثابت شد که صدور معصیت از ایشان محالست
صد عصمت ایشان و هم از مطاوع ما مصنف گوید میباشیم در اینست پیغمبر معصوم است
از اول عمر تا آخر عمر زیرا که مردم مطیع کسی نمیشوند که از اول عمر مرتکب انواع مباحث کبری
و صغیره شده باشد و کاهاییکه موجب تنفر طایعست از او ظاهر شده باشد و اگر گویند
که آنکه از خلیفه قائل عصمت نباشد اند چنانچه در سابق گذشت عصمت از آنست که
بعد از بعثت رسیده و حی و انبیا و اما پیش از بعثت پس همان را هر و امر او و معصیت نبیها
منع کرده اند و باقی را جایز دانسته اند و امامیه عصمت را مطلقه است اند چه پیش از زمان بعثت
و صدور و حی از اول عمر چه بعد از آن تا آخر و دلیل بر آن بخوبی که مصنف بیان نموده و آن
واضح و ظاهراست بر هر کس که اندک تأمل در آن نماید و اما آیات اخبار که بظاهر در آن

در عصمت

۱۳۵

نارند بر ضد و گناه و خطا از انبیا و با سبب بعضی بکار افتاده اند و توهم و یوه افند
 صدود و گناه از ایشان در عصمت که در بعضی اولی گیریم یعنی هر یک ترک آن
 برای انبیا اولیست از فعل آن نه بمعنی فعل معصیت باینکه العیا بالله ترک واجب با عقل
 معصیت کرده اند زیرا که حکم عقل صدور معصیت از ایشان محالست چون عقل قطعی ^{ند}
 قرآن وارد شده است بر صدور دنیا ذات آن و هیچکس از ایند و دیگران نمیتواند است
 برداشت ممکن است اینکه عمل کنیم ذنبی که در عقل وارد شده است بر معنی که منافا
 با عقل نقل نشده باشد پس با بر این وجه است اینکه عمل کنیم ذنبی از ترک اولی و بعلاوه
 از وی ذنبی که در قرآن و اخبار نسبت بانبیا داده شده است و هر دو تا در بیان شده است
 در کتاب اخبار و مصنفان علماء اخبار که بیعت بیان همین مطلب تالیف ضعیف نمودند
 اینکه جمیع ناس که با تریه الا نبیا که از مصنفان علم الهدی شنید مرتضی است
 و کتب دیگر و اگر خوف قتل و یا زنده ماندن را از ذکر منهدیم شریک گوید که از احادیث
 آیات و صدور دنیا را نبیا ای و عصی آدم و به فقوی است ظاهرش افست که آدم
 معصیت نمود پروردگار خود را پس گمراه شد و این را باید دلیل گرفته اند بر صدور
 گناه کبیره از پیغمبران زیرا که صغیر موجب گمراهی نمیشود بلکه دلیل گرفته اند بر صدور
 گناه از ایشان زیرا که گمراه کافراست و جابر افست معصیت مخالف امر را گویند و امر را
 واجب است یا منتهی و ترک منتهی حرام نیست یا اینکه از این معصیت گویند و اما غوی
 پس بمعنی مجروری است و معلومست هر کس که ترک منتهی کند از ثواب آن محروم شود
 و اگر معصیت گناه هم گرفته شود باز دلالت بر مطلوب ایشان نمیکند زیرا که هر کس
 که ترک منتهی نماید و هر کس که بدلائل از مطلوب و یافتند و در آیه ذکر شد ^{ست}

در هیئت است

۱۲۶

در هیئت است
بسم الله الرحمن الرحيم

که آدم بدین سبب زاده حق و در افتاد و براه باطل رفت و غیر خدا را پرستید یا خدا
منکر شد که معنی طاهری غوابت است این توجه یکی از تاویل است که علم الهی باین
جواب است اذ است از این به مصنف گوید بحث چهارم واجب است آنکه پیغمبر افضل باشد
از اهل زمان خودش زیرا که مقدم داشتن مقصود را بر فاضل بجهت عقل و سمع اما
عقل این واضح است اما سمع پس بدلیل این شریفه افترسوا الی الحق از تتبع امر
لایهنگ الا ان یهدکم فالکم کیف تخمرون محصل مضمون اینه ایها کسینکه هدایت بنماید
بوی حق سرا و اذ است که پیروی شود یا کسینکه محتاج هدایت نیستی شود شما را
چگونه حکمی کند شارح گوید واجب است که پیغمبر تمام کالات فضایل صوری و
مقویه دلدارا باشد و در انکالات فضل باشد از هر فردی از افراد اهل زمان
خودش زیرا که از حکم خیر قبیح است مقدم داشتن کسرا که فضلش اندک و محجباتش کثرت
است بر کسینکه دارای فضل و کمال و قبیح این امر هم بحکم عقل است هم در شرع وارد
شده است اما قبیح عقل این معلوم است که کار چونکه می بینیم بالو خدا از کبر قبیح است
مقدم داشتن کسرا که تازه میجول تعلو و یاد کفر فوق علم فقه شده است برماندانی
عباس و غیره از علما و همچنین مقدم دانستن کسینکه تازه در فن منطق داخل شده و بعضی
از مسائل او را یاد گرفته بر مثل ارسطو که استا اینفنت و همچنین مقدم داشتن کسرا
که مبتدیان و علم خور و پیوسته و خلیل و همچنین در هر فن از فن و صنایع که ملاحظه
شود و اما قبیح این سمع پس بدلیل این است که مضعفان را ذکر نمود و غیر از آیات
مانند قولیم قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو یا ایتم ایها
مناو و یکبار همتان که عاود و نا همتان ایها کسینکه علم ندارد و غیره بالو

در فضیلت انبیا از عیون

۱۳۷

منصف گوید بخت بهم واجب است بیک پیغمبر منزله بستاند از پیشانی بدو آن بود که در
 مادران تابادم و خواهم برایشان از اخلاق و دله و از عیون بآن و خلقت بر آن تمام
 اینها نقص است بسبب اینها از نظرهای افتد و عیب او از آنها ساقط میشود و خلق
 باو اعتنا نخواهند نمود و مقصود آنست که مردم پیرو کنند و از او بگویند و این بود
 مخالف با مقصود است تا او که بدو چونکه مطلوب و خلایق است که مطیع و متعنا
 پیغمبر باشند و خواهی بود و در هیچ امری از امور مخالفت نمایند و او را از آنها بسوا و مشو
 شود پس واجب است که منصف باشد بصفات حسن از کمال عقل و تیزهوشی و بزرگی
 و دانایی و شهنش و قوت رای و خوشفهمی و بزرگی و فرمانروایی و دلیری و ارکدار
 و اقدام بر کارها بیک مردم عاجزندان و دارای عفو و شجاعت جوان مرید و گذشت
 و بخشندگی و همت کرامت غیرت و مهر بانی و دلیری و بخشایند و فروتنی و مدارائی بود
 و امثال اینها از صفات حسن و واجبت که منزله باشد از صفات دله و جبر فیانکه
 سبب نفوذ و کرم بختن مردم میشود و از او و انجری که سبب نفوذ مردم میشود و از چیزها
 که در او نیست لی باو بسته است مانند پیشی و فرومایگی بدو از بدکاری مادران یا از
 امور نیست در خود ساختن یا در احوال و استقامت پذیر خوردن یا در دانستن
 دشمن با فرومایگی و جود یا عیامت کن یا جاد و بکن یا کار بودن و امثال اینها از
 کارهای نیست طرزان و یاد از اخلاق است مانند کینه جو و نادان و حور و سیریل
 و عتکو و مجمل و سخت و در خصم بردن یا و مایل بان بودن و مراعات اهل یا
 نمودن و مدارا نمودن با ایشان و دوا و اسر خدا و غیر اینها از صفات دله و یاد
 طبیعت است مانند پیرو خوره داشتن و توانکی و کندی و بیپهری و اینها که خاوش است

در نبوت است

در بیان نبوت
در بیان نبوت

مقدمه و خواننده را از امر اضیحه مایه تفکر است و پیغمبر باید تمام از عیون و غیره باشد
 زیرا که آن نقص است و موجب ناقض محال او است از دلهای که با عقل نمیکند و فرمای
 بردار و نشوند و خلاف مقصود شود مترجم گوید که سؤالی از جانب یکی از علمای است
 و مناسب است در این مقام ذکر شود با جواب ایشان و سؤال اینست کدام دلیل از عقل
 دلالت بر اینست که حضرت محمد بن عبدالله خاتم الانبیاء است بر اینکه افسر و سرور
 است از تمام انبیاء و بر اینکه در این جناب اقبست تا روز قیامت بر اینکه دین او است
 از تمام ادیان که خداوند مقرر فرموده و جواب اینست که اینها در خبر با یکدیگر ملازم
 دارند و ما چون بکرات ثابت کنیم باقی ثابت شوند بسبب ملازمه باینکه هر یک از اینها
 چیزی را ثابت مینمایم مستقلا با دل قطعیه عقلیه تفصلا هر چند که بر ما واجبست اثبات آنها
 مقام جواب بر آنکه بعد از آنکه ملازمه ثابت شده در اینها خبر کفایت میکند اثبات یکی از آنها
 بلکه محتاج با قاعده دلیل عقلیه هم نیستیم بر اینها در خبر یکی از آنها سؤال شده است بلکه حکم
 قیلم نموده است نبوت محمد را اگر قیلم نداشت معنی داشت سؤال بود از او دلیل بر خاتم
 بود از این جناب بر فرض قیلم نبوت ضرورتی نیست بر او که تصدیق نماید تمام آنچه که از
 جانب خداوند آورده است و از این جهت خبر داده است از جانب خدا بر اینکه او خاتم پیغمبران
 چنانچه صریح قرآن مقرر است و لی ما چیم می پوشانیم از قیلم او و اول بیان مینمایم ملازمه
 بین اینها در خبر از آنکه شروع مینمایم در اقامه دلیل بر هر یک از اینها و تمام مراد در ضمن چند
 فصل بیان میکنیم فصل اول در بیان ملازمه است فصل دوم در اثبات اینست که این
 اشرف است تمام دینها فصل سوم در اثبات اینست که این دین باقیست تا دور فصل چهارم
 در اینست که کسب کند خبر نبی را بیاورد و اشرف خواهد بود از تمام انبیاء فصل پنجم در اثبات اینست که

در جواب پادری است

۱۳۹
اودند این دین خاتم پیغمبر است فصل اول در بیان علم و فضل است پس میگویم که چنانچه
خاتم انبیا باید شرف باشد از تمام انبیا و از این که دین و باید شرف باشد از تمام دینها و از
دین و مافیه باشد از روز قیامت برای اثبات آن بدیم از بیان مقدمه که نافع است در این مقام
و از این که عرض از فرستادن پیغمبر و فرستادن کتاب نمائیم بر ایشان است که بر نوع
انسان کامل شوند در مراتب علم و عمل زیرا که بدیهست که انسان بخوبی خلق شده است که قابل
برای یاد گرفتن علوم و ادب و اخلاق است که عقل حکم و کند بحسن آنها و با پیغمبر امتیاز یافته است
از سایر حیوانات ممکن نیست رسیدن او به این مقام مگر بواسطه معلمی که علم او سببش تعلیم الهی
و اگر نه چنین باشد و در باقی سلسله لازم آید از ان باطلست بمطلب از مشاهده حال اطفال و
واضح میشود زیرا که ایشان در اول سرتاسر ممکن نیست بمراتب علم و عمل برسند مگر بواسطه
معلم و کیفیت تعلیم ایشان مختلف میشود باختلاف مراتب استعداد ایشان و همچنین مختلف
میشود حال علم باختلاف مراتب علم پس طفل در اول سرتاسر کاری از او نمیتواند مگر آنکه
خطراتی تواند نمود و حرف بخند آشناسد و از معلم او هم بغیر از این مقدار علم مطلوب نیست
که خطرات آشناسد بتعلیم دهد و بسبب این چون طفل از تحصیل این مرتبه فارغ شد
و خطرات آشناسد حرف یاد گرفت تا آنجا که محتاج میشود باینکه مواد لغت یاد گیرد و از
معلم او هم همین مقدار از علم مطلوب نیست پس چون طفل از تحصیل این مرتبه فارغ شد محتاج
میشود بآشناسد قواعد علم اشتقاق و صرف و نحو و از معلم او هم همین مقدار از علم کفایت
شود و همچنین آنچه که طفل را میگذرد در مرتبه علم او نیز بالا میرود و معلوم است
که مرتبه علم بعد از این مرتبه علم سابق و همچنین علم علم لاحق از این علم سابق
پس اگر بپایان معین نمایند برای تعلیم طفل خود در اول مرتبه علم مرتبه دوم را باید که

در معنی شایسته

خارج باشد از قاعده عقل و در صورتی که معنی را ضایع کرده باشد و در صورتی که
معنی را او به طلب در کمال وضوح است و انکار نیکو از امر مکمل و بر وجهی است که از این
در نیکویی که خداوند پیغمبر از فرستاده است بسوی خلق از برای عزت و شرف و قیام
داد است چنانچه خصم تیرد سوال خود قیام نموده است از او در مقدمه دانستی مقصود
از بحث من بکل مراد است که دانستی که معلم لا خواست رفتن سابقین معلوم شد
که هر پیغمبری که بعد میاید از شرف خواهد بود از پیغمبر سابق و تعلیم او از شرف است سابق و مراد
بشرف را بتمام زیاده مال و جمال و عشره و بیست بلکه مراد است که دارای صفات
و اخلاق حسنه است دارای علوم ناغیه است که خدا او را فرستاده است برای تمجید
نمودن نسبت با علوم و هر پیغمبری که شریعت و شرف است الهی خود او نیز از شرف خواهد بود
بلکه بدیهی است که هر کس که دارای صفات حسنه و اخلاق فاضله نباشد مستحق و درود
و حق تعالی بر نیک و کسب که ترکیه شده باشد نموده بکار او ترکیه نماید و هر کس که معبود
شد است برای علوم شریفه و اخلاق کامله لا بد است این که خود او نیز عالم باشد با علوم
و متعلق باشد با اخلاق بلکه احوال او را ادا باشد و کسب که امر معروف و نهی اید
باید خود عمل نماید با آن معروف و کسب که نهی اید از مذکور باید خود تارک باشد از او کسب که
امر محرم نماید بدین معنی نسبت فرار کردن و و کسب که مردم را ترغیب برود و کسب که مشفق
بمحتاجان بود و کسب که امری نماید بنماز شب و اید از برای مردم میان اید و نازلان
غافل نمیشود و با حفظ البشاره فرموده است خداوند عالم در کلام محمد و انما مرون
الناس بالبر و تنوون انفسکم ایامرد مرا امر بدینی و کارهای نیک نمیکند و خود را فراموش
نمایند حاصل آنکه خاتم الانبیاء چون که معبود شده است باینکه کامل کننده است

در بیان طهارت

۱۴۰

و باطل است که مکمل اخلاقی نیست و احیای آنکه خود او نیز عالم باشد با معلوم و متعلق
باشد با خلوص و بر شریعت و است و باشد از شریعتهای سابقه و خود او نیز اشرف خواهد بود
از غیر این که پیش از او آمده اند و اما باقی بودن شریعت او تا روز قیامت پس بعد از آنکه
ثابت شده است بدلیل اینکه هیچ زمانی از یکطرف نخواهد بود پس ملازمه بین خاتم
بودن و بر شریعت و تا روز قیامت واضح خواهد بود و محتاج باشد لال بران نیستیم
و خاتم الانبیاء بود و بجز بگویم که لازم دارد و از اینست که معجزه او هم باید باشد باشد تا روز
قیامت پس خاتم النبیین که باید باشد که معجزه او باقیست تا روز قیامت هر کس که پیش از
او رسیده و خاتم النبیین خواهد بود و بیان ملازمه از دو طرف متوقف بر اینست که
انتم در اینست که پیش از او رسیده و معجزه او باقیست تا روز قیامت هر کس که پیش از
ایشان رسیده و معجزه او باقیست تا روز قیامت و از امریست که خارق عادت است
و ممکن نباشد صد و دان از غیر خدا و باید امری باشد که هر کس را بتواند شاهد کند
بنحوی که نتواند انکار کند و در این باب که اینست که معجزه او باقیست تا روز قیامت
از او چون که خبر اتباع ملازمه ندارد با حصول علم برای غیر ایشان پس معجزه او باقیست تا روز قیامت
نمی توان بگویم که اگر الزام نمود و تحت برایشان تمام نمیشود و در این صورت اگر رسالت غیر موقت باشد
و از معنی واجب نیست که معجزه او باقی باشد بعد از گذشتن زمان نبوت و اگر رسالت فانی باشد
خواهد بود چون که بعد از گذشتن زمان نبوت و از اینست که معجزه او باقیست تا روز قیامت
و رسالت پیش از اینست که معجزه او باقیست تا روز قیامت و از اینست که معجزه او باقیست تا روز قیامت
بیان بودن معجزه رسول سابق و اما اگر پیش از اینست که معجزه او باقیست تا روز قیامت
معجزه او باقیست تا روز قیامت و از اینست که معجزه او باقیست تا روز قیامت

در جواب طایفه یهود

معلوم شد میگویم که چون سال تمام الانبیا دامینست و وقت نیست بر آن حیوان و
 بلکه مشرعه را باقیست تا عذقیامت پس باید بمحضر او هم باقی باشد تا در قیامت هر که
 محضر او باقیست روز قیامت البته پیغمبر بدو را خواهد بود و روا که اگر پیغمبر خدا
 او باشد البته برای او محضر خواهد بود و باقی ماند محضر پیغمبر اول عیش خواهد بود
 بعد از آنکه است و در آن عیش پس در آن روز که در ایل اهل بیت شد اینک هر پیغمبر
 تمام پیغمبر است پیغمبر بعد از آن خواهد بود تا روز قیامت پس برای چهار چرخه است
 یکی اینک هر چرخه پیغمبر است تمام پیغمبران دوم اینک درین اشراف است تمام ادیان است
 اینک در روز باقیست تا روز قیامت تمام اینک محضر او باقیست تا روز قیامت ملازمه مد
 از این ثابت شد پس در این محضر با پیغمبر که هر که که محضر میآورد که باقی باشد تا روز قیامت
 البته این تمام الانبیا خواهد بود نه برای او از این مطالب ثابت شد که هر پیغمبر که چنین خواهد
 یعنی محضر که باقی باشد تا روز قیامت البته این تمام الانبیا باشد و باید دانست که
 موسی و عیسی تمام الانبیا بودند اند چون که محضر ایشان باقی ماند زیرا که محضر موسی و عیسی
 عصا میداد و خواهرها بود و از عیسی اثری باقی نیست بر محضر و وایت اهل بیت
 و محضر عیسی نهاده کردن مردگان و نازل نمود مانند از آسمان و شفا دادن کور و ادراد و
 پیرو مانند اینها بود و از اینها جزیه چیزی باقی نیست پس میگویند برای اهل بیت همان قصد پیغمبر
 ایشان که تصدیق پیغمبر که محضر او باقی و محسوس باشد برای اهل بیت همان چنانکه مسلمین تصدیق
 نمایند نبوت موسی و عیسی از جهت اینکه پیغمبر ایشان تصدیق شوند است بقوت ایشان از جهت
 اینکه شنیده باشند صد و محضرت از ایشان چون که دانستی که محضر ایشان صد و محضر گاه
 نمی کنند و الزام نمودن که مانند مشاهده نموده اند از امر در صورت گاه است برای یهود

در نبوت است

۱۳۲

و فضل که الزام نماید مسلمین را بر اینکه تمام قسّم نموده این نبوت موسی و عیسی را
 و ادعای نبوت خود را پس برینما است که اثبات نماید و بخواهد ثابت کند
 مسلمانان را اینجمله قسّم نموده اند نبوت موسی و عیسی را که محرم تصدیق نموده
 نبوت ایشان را پس قسّم مسلمین را به قسّم پیغمبر ایشان است بخلاف یهود و نصاریز که
 ایشان را قسّم از نبوت خود را نموده اند در قسّم نبوت موسی و عیسی بدون اینکه معجزه
 ایشان را دیده باشند و بنا بر این مسلمین شریک نخواهند بود با یهود و نصاریز در
 تصدیق نبوت موسی و عیسی تا محتاج شوند با ثبات نبوت محمد بلکه میگوئیم یهو
 و نصاریز که اگر قسّم از نبوت محمد را پس با ما موافق خواهند بود و اگر قبول نداشتند
 پس با ما هم نبوده است چنانچه ای اثبات صحت ملت خود و اگر راست میگویند پس دلیل
 خود را بیان نمایند اگر راستگو هستند و بجای آنکه میگوئیم اگر فرض کنیم که مردم
 از نبوت بر سر نهاده بقل خود دروغ کنند و فساد ملت خود را بیاورند و عالم شود بوجوه خدا
 عینک علم مختار و قیاس و خواسته باشد که داخل شود در یکی از ملت های موجوده و برود
 بتراب یا بهود و ایشان را و ادعای نبوت کنند بدین خود البته قبول نخواهد کرد پس ایشان را
 مگر یک معجزه باو نشان دهد که برای او شبهه نماند و معجزه بودن آن چون از ایشان
 معجزه طلب کند در جواب و معجزه ای که در قسّم آیات از موسی صادر شده است برای
 او نقل و روایت کنند پس از قول ایشان بقیه حاصل نخواهد شد برای او و همچنین اگر
 علماء نصاریز و یهود چون تمام ایشان قبول ندارند که در میان ایشان کسی نیست که بتواند معجزه
 بیاورد و اما هرگاه بفرمایند بدو از ایشان معجزه خواهد آورد و محروم نمایند و قرآن
 که برای باو نشان دهند بجهت آنکه از آن برای او نشان بکشند بجهت آنکه عقل سلیم را

کند

در جواب پاری است

۱۳۳

کذا ترا پرده این صورت چاره ندارد جز اینکه تصدیق نماید یا نشان از او کردن خبر بدین
اسلم و چنین کسی چون بداند که در توان تصدیق شده است بقوت مونس و عیدی او نیز
تصدیق کند بقوت ایشان را پس با انحال یا نمیتواند یهود و نصاری که بگویند یا بنزد که
تو تصدیق نمودی بنفوس بمرایا و اما موافقتی که در محنت بن قایل ما محتاج نیستیم
با اثبات از خود با اعتقاد تو ولی تعیاید زعم کنی و محنت بن خود را ثابت نمائی چنان
بلکه اگر کسی خبر سخنی گوید از عایت جهل را ذاتی باشد ضلالت و میرد و بیایند که این
در اشرقت تمام ادیان اثبات ز دلیل عقلی بخوبی که اهل انصاف قبول نمایند
عهد کسانیست که تتبع نموده اند جزئیات احکام را که در این شرع مقرر شده است
با این معنی که هر کس تتبع نماید در احکام اسلام خواهد داشت که از این اشرقت تمام دینها
و این مختصر رساله قابل نیست ای ضبط کلام در آن بر نحو تفهیم و لایزال اجمالا بعضی از آنرا
بیان مینمایم پس گوئیم که غرض از جعل این شریعت است که نظام امور دنیوی و اخلاقی
مانند را مورد یکدست و محاسن معاش ایشان شایع مقادیر مقرر فرموده است
در این شرع شریعت از عبادت اینکه ذایق برای معاد ایشان و معاماتی که حفظ مینماید
نظام معاش ایشان را محدود و احکامی که حفظ مینماید بقا ایشان را انواع اعراف قدر که
عقول کمال از ادراک آن عاجز است تمام احکام تصدیق نموده اند بر اتفاق از بر اینکه در
آن حکمی بوده است بسیار کامل و در کیفیت غیر انداز اجتناب از نجاسات ترکیه اموا
از فضولات تصفیه نفوس از اخلاق خبیثه و ترکیه از باغی از حسن نقد خدا از
شرع وارد شده است که باها را شناختن از اخبار و تکه در علم معرفت خداوند متعالی و چگونه
بازگشت و ریال مر و او آمده است و کتاب خدا و شنیده و ملک از درگاههای متقدین

در بیوت است

ص ۱۴۳

حق کما بهای سمانی ذکر شده است در این شرح برای هر چیزی حکمی مقرر شده و برای هر چیزی
حد مقرر گشته و بیوت را باید خواست و بویست تکلیفی بر جنایت کتله و از داد و صلح شرع
مستثنی فرموده است اما ما نیز که در نزد ایشان است آنچه که مردم بخوانند بدان علم عدلی
مقرر فرموده است که بیوت را باید خواست و بویست تکلیفی بر جنایت کتله و از داد و صلح شرع
و اتقوا محکمتان است از این شرح و حل آنکه صاحب این شرح فرموده است که فروگذار نمود
برای شما چیزی را که شما را بمقام فرج و برساند مگر آنکه شما را امر نمودم بآن چیز را که شما را
دور بینداید از رحمت خدا مگر آنکه شما را امر نمودم از آن خداوند و کلام محمد خود فرموده است
امر و کمال نمودم برای شما در این دنیا و تمام کردم بر شما نعمت خود را و از این شدم بیعت با این که
اسلم در شما باشد و فرموده است که در نزد خدا در اسلام است و فرموده است که هر کس
جز در اسلام طالب شود از او قبول نخواهد شد و از حق و دنیا نگذازد و خواهد بود و از غیرها
دلاله دارد بر محکم بودن این شرع و بر کمال و اشرافیت آن از سایر ادیان آنست که پیغمبر مکه این
شرع و دین آورد و آنست که تنهایی که با او غالب شد بر کفار عرب و بزرگان قریه و بعد از
انجناب هم تا ما را میسر که اصحاب و ملایم بودند بر عمل نمودن بقواتن این شرع و اجراء احکام
آن بر نحو مطابقت شرع غلبه نمودند با جمعی که در ایشان کفرهای فاسد و فساد و کسر و بر تمام
سلاطین روی نمود و ایشان را خواست و لیل با طرف پراکنده کردند و اندک زمانی آنکه غلبت
رسید بکسانی که مخالف نمودند از قوانین شرع و بدو قوت ایشان و ضعف نهاد و یکبار بر ایشان
سلطنت و اگر یکی از پادشاهان زمین در این زمان هم عمل نماید بقواتن این شرع و حد و احکام
آنرا اجرا نماید و احکام و رعیت و هم بنادار بر عمل بان بکارد و نفاق و فریب و در دنیا و انکار
بر این طریقی عمل نمایند البته مسلط شود بر تمام سلاطین زمین شهرت عدالت بکونی سرترا

در جواب پندری است

۵۴

افا فرزند و رعیت و دهم سلاطین امان محبت نمایند و هیچ پادشاهی در سلطنت و طمع
نمایند و هر کس تصدیق ندارد مجرب کند و از جلیه چیزهایی که دلالت دارد بر اشرافیت و پرورج و اکبریت
آن از سایر ادیان ظاهر شد که امر متعاقبات از دست او رفته بلکه از قبور صلحا از اولاد ایشان
که اطرافت بمن پر است از این هم مالی نیست که کرامت او ایشان را هر شود حتی آنکه اغریب که
هر را او بر پیشناسند و حضرت با الفضل العباسی کمال ترویج پیدا دارند و بدو عقم
نمیخورند و او چون دیده اند که رفتی او را در ققم و نذورات و از محبت استه اند بلکه در مقام
و جباران جلالت بر خلفند دارند و حضرت سید محمد پیر حضرت هادی مشهور شده است
بشرایان او را سبع بر گویند و تمام در دکان از او نهایتی دارند و ققم دروغ با وجود
و هیچ مالی نیست که در مشهد و صوفی کرامت او ظاهر نگردد و از شفاء کوهان و سایر مرض و همچنین
قبور اولاد آنکه هر ساله که آنها به مشاهده میشود که از حد توان گذشته است و همچنین که آنها بیک
مغظمه که قبله است و این شریف مشاهده میکند و از آنجمله آنست که کوتر از بنام آن عبودی
کند و بر بنام آن می نشیند مگر آنکه مریض باشد و بجهت شفاء اندک زمانه بر آن نشسته
یافته میشود و از این جهت هر که مشاهده شده است که بر پرده کعبه فضل کوتری افتاد باشد
و با اینکه در مکه سیاه طهور مانند باز و شایسته بسیار است هرگز حشمت نمیکند که از کوتر
که در مکه مسجد الحرامند شکایت کند بلکه مکرر مشاهده کرده ام که هرگاه بازی بعب
یکی از کوتران افتاد چون آن کوتر بفضلا مسجد داخل میشد از باز میبکشت و قضیه اصحاب
بیل و هلال شدند ایشان بخاره بجل بسبب با بیل مجتهدان رسید است حتی آنکه آن
سال را تاریخ قرار دادند و مانند بر قضیه دوباره بیت المقدس واقع شده بلکه بارها
مدت نصرو غیر او خوار شد و مدت طویل از آن اثری باقی نبود و کفایت میکند در شرح

در نبوت است

۱۴۶

اینکه جو دمانند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در دنیا و در آخرت و باطن و ظاهر و فضایل و اشراف او در افکار مانند شهاب القاب است در وسط عالم از کسی مانند او نیامده است در علم و شجاعت و سخاوت و عبادت و فصاحت و صلاحات و مناسبات و نباهت و خشونت و درگاه الله و در جمع بین خدا و مثل اینکه چون در محراب بود نهایت شوق و تذلل می نمود و چون در محراب اخل می شد از صولت و شیراز و از هر آب می گشت روز و در وقت خواب هر شب بر سر شام تادی خادم هر شب در آن و در استی و فضل او و همینکه فضایل او را دوستان و از ترس نهان کردند و دشمنان او از حد کتمان نمودند و مع ذلک بقدری از فضایل او ظاهر شده است که منافقین از این نموده است همچنین هر یک از ائمه یارده گانه از اولاد طاهرین انتخاب که ملقب و زناد و اهل کتاب می ترسند بفضل ایشان هر کس که در جمع نماید بکثرت قاری و نویسنده و خواهد داشت و از جمله چیزهایی که موجب بابت شرافت این بزرگوار است که اعلام نماز ایشان با ذائقه دوزان اعلان میشود بدگر اسم خدا یتیم و در نام خدا و رسول و بتعظیم برده میشود و ترغیب میشود دوزان بر نماز و بیک اصل و اساس است و در دنیا است تمام این دنیا بکثرت نماز و با و دوزان بجهت اشتغال آن بر سجود و بیک دوزان نهایت خضوع است برای خدا یتیم و در غیر این شریعت سجود مقرر نبوده است و مقرر شده است این بزرگوار که نماز و ایستادن پا دارند چون دوزان تقویت نیست موجب لقب بن مؤمنین و مشتمل بر تعظیم نماز الله بخوبی که هیچ صاحب عقل و خوی و پوشیده نیست اگر کسی نماند در شیرت حج بیت الله و در حوث آن بر صاحبان استطاعت تدبیر نماید که کیفیت اعمال آن خواهد داشت که چه مقدار تواند بزرگ داشت از ترکیه نفوس و شهر اموال و فخر احکام دین و ربلاد و بیاد آوردن از معاد و احیای شرع و غیر اینها از قوای بزرگ که بر صاحبان هوش و ادراک

در جواب نایب رتبت

۱۴۷

مختص نخواهد بود اگر چه حکمت بعضی از افعال از پوشیده است بجز در آن چنانکه حکمت
 محرم تر نمی شود است بر بعضی افعال از اهل کتب بدین سبب تخطئه کرده است ملین را
 در اجتناب نمودن از آن بجان اینکه سبب تفریح قلب موجب لذت روح است و غافل شده است
 این احوال را اینکه بمنزله انسان از بهایم و سایر حیوانات به سبب لذت های جسمانی و فرج و نشاط
 است و با که در این است که لذت خور و خوردن و نوشیدن و جماع کردن و لذت از لذت طلبی
 از این اشیا بلکه اقتضای سبب قوت عقل و ادوات کلیات علوم و متخلف بودن با اخلاق
 حسن و خالص بود اما خلاق و ذیل است شبهه نیست و اینکه شرب میکران ضعف
 قلب موجب کسب اخلاق و ذیل و دوری از اکتساب علوم و معارف حق و بدست آوردن
 ثوابی از بدست می آید و موجب کبر و بددلی و کم دلیست و غیرت و حقیقتا نایب را ملت
 می نماید از ثواب و از این جهت که بعضی از حکماء فریاد می کردند بر مقاصد از مطلع گشته حکم
 با جنات از آن بدین چنانکه جمعی از عقلاء ایشان تشریح طلاق فرمایند که شمر و التزام بر
 "از چنانکه در م اهل فرنگست تقبیح نموده و جمعی از ایشان گفته بودند که شمر و اند
 و منافعی بسیاری برای بد انسان در آن یافته و ذکر کردند اند و فرقه ای ایشان قرار بر تحب
 نموده و بسیاری از احکام از ادراجا حکومت بدیوان قضا خود را خواستند و اینک در
 مقام ترفع و فصل خصوصیات را بر استنطاق شهوت و تفریق توانها گذاشته اند چنانچه از
 حصر امیر وارد شده است و قوای مشوقه عکریه خود را از نمازات الرقاع استتباط نموده
 و بسیار از ایشان احتجاج نماز از مردان نیکو داشته چنانکه عقل سلیم نیز حکم می نماید
 آن را که ترک آن سبب هتان شهوت و بر طرفت دنیا است از زمان و بسبب باری و از فحشاء مفتوح
 مشو چنانکه به عقل فطری خاکسبب از تکابر ملاهی و غشاق و قمار و خوانها و از بهائیکه

کتاب: اسرار

14A

موجود و در خدا و باز مانند آن تحصیل اخوة و سبب فرقت و دنیا می شود و در هر
مقدار که نسبت اینها بخواهوش و ادراک عقلی در اثبات بایه بودن این شرع است و
قیامت بدلیل عقلی می بیند که در اثبات آن بجز تواتر و تواتر و تواتر و این که حلال و حرام
حلال است و روز قیامت حرام و حرام است تا روز قیامت که ثابت است بیان از چند وجه می شود
اول آنکه اگر این شرع تا روز قیامت بایه نماید پس بحال منسوخ نخواهد شد و چون منسوخ شود
اگر حکمی برای تکلیف نباشد لازم آید که تکلیف از بقا دم مرتفع گردد و در تیان و انصاف
بما که عقل بوجوب تکلیف حُرّان و بیع ترک آن و اگر شرعی دیگر برای ایشان مقرر شود پس با
انصراف کاملتر باشد از این شرع در آنچه عرض از ذکر نیست بلکه منع نمودن شرعی و شرع
نمودن شرعی دیگر و جمع بدون هیچ است اگر این شرع ناسخ مساوی باشد با منسوخ و اگر نیست
باشد ترجیح بر هیچ نخواهد بود و هر دو قیامت و فصل سابق گذشت که شرعی ملز از این
شرع تصور نمیشود پس معقول نیست منع آن تا روز قیامت و همانکه اگر این شرع منسوخ شود
در بحال شرعی دیگر شرع نخواهد شد و محتاج باشد بلاغ از بنده کار با سبب پیغمبر می شود
شود و با او معجز باشد که صدقه کند و داد عا و دالت و معجزه چنانچه در سابق گفته
است پس که خازن عا و دالت و بدست مدعی نبوت جاری گردد و در تیان و ادو در مثل این
باشد که لا اله الا الله و صدق مدعی او داند آن شرط است که اصل دعوی ممکن باشد صدان
و باطل کننده از جانب خدا نرسیده باشد که تکلیف که مدعی از ائمه اند این که اگر ادعا خدا
کند عا و معجزه اظهار نماید و ادعا صدق نبود چونکه ممکن نیست و سابق عا و معجزه
است اگر کسی ادعا نبوت کند و معجزه اظهار نماید و خدا او را نپذیرد و نبوده باشد و این صحت
او را نمیتواند ثابت نمود بلکه اگر معجزه بیاورد و این عمل و معجزه در ادب و تکرار

فرقه نیست یعنی آنکه بعد از ادعای او انکسب نماید یا در سابق انکسب نموده باشد و چون این
 مطالب را دانستی پس میگویم که هر کس بعد از مجتهد بداند که ادعای نبوت کند خداوند کتاب
 او نموده و دعوی او را باطل فرموده و خبر داده است که انکسب او بعد از ان پیغمبر خدا و امیر خود
 که فرمود پیغمبر بعد از من نیست در قرآن مجید هم تقرر نموده از آنکه فرموده و خاتم النبیین
 پس بگویم که هر کس بعد از آن حضرت ادعای نبوت کند دروغ گو باشد اگر خداوند عادت
 هم اظهار نماید محرابی باشد نه محراب و باطل است او در شریعت برگشته باشد نه که شریعت
 بدون نبی برسد و نبوت منافک از محراب شود و چون آوردن محراب ممکن نباشد پس آمدن
 و تشریع شرع دیگر نیز ممکن نباشد و چون مانی خالی از تکلیف نخواهد بود پس لا محاله همین
 شرع باقی خواهد بود و منسوخ نشود بحکم عقل قطعی و هیچ استیصالی نیست که بمقتضا
 دلیل لطف باید پیغمبر نبوت خبر دهد از آمدن پیغمبر که بعد از او خواهد آمد چونکه
 سببش برای تردید کردن ایشان بطاعت دور ایشان از معصیت فعل الحقت حاجت
 خداست چنانچه در سابق گذشت دانستی و نسبت الحقی را هم حاجت پیغمبر از امر جاری بوده است
 چنانچه در تورات خبر داده است از آمدن پیغمبر از برادران نبی اسرائیل یعنی اوه و اسمعیل و
 خبر داده است عیسی از آمدن فارقلیط و آن غیب شده است پیغمبرها و اگر بعد از پیغمبر
 شریفی بود و بعد از پیغمبر مایه میبرد در این خبر خداوند خبر میداد بآمدن او و پیغمبرها هم
 خبر میداد بآمدن خود را بآمدن او و ما را امر میفرمود بایمان بای او و تصدیق نمودن با او و چون
 خبر نمیداد است بلکه برخلاف آن بود که کشته میشد تا نبوتش بود این شرع تار و
 قیامت منسوخ نشد از در زمان غایت تکلیف و هیچ استیصالی نیست که بمقتضا
 که پیغمبرها اشراف تمام انبیاء و اهل و اعیان از تمام ایشان از محمد و ائمه و اولاد

در نبوت است

آنکه نامد فصل دوم ثابت نمودیم اینکه این نبی شرفست تمام ادیان و اینکه این شرع اشرقت
از سایر شرایع پس کیست که حامل الشرفستاده است برای اینکه از ایندکان تعلیم تمام
و مردم را بسوی نادانان کذاب و احمق و اشراف خواهد بود چونکه حامل علم اشراف شرف
خواهد بود چنانچه در فصل اول دانستی دوم اینکه انحصار علمست تمام اندیاز و آنکه تمام
علوم ایشان در نزد او جمع گشته و علاوه بر علوم ایشان علم با احکام شرعیست خود که مخصوص
بامت و نیز با علوم اضافه شده و هر که که علمست خواهد بود زیرا که شرمانند علم نیست
تیمار آنکه انحصار با وجه این دو معراج شریفه در تابعش اعلم بلکه بمقام قاب قوسین اواد
رسید و این دلیلست کمال قربان جناب حضرت حدیث بخوبی که هیچ ملک فقری و نه نبی سلی
بمقام او نمیرسد چنانکه مقام و سبب شفاعت کبری مخصوص است با حضرت حق آنکه
در روز قیامت جمیع پیغمبران نجات خود را بخواهند و فریاد و انقیاد او دارند و اسرود و دم
باشد و او گوید بچشم آنکه انجناب معوث شده است بر خرفان با اتفاق و از امر برای پیغمبران
سابق اتفاق نیست چونکه با عقدا اهل کتاب نبوت موسی و عیسی مخصوص بود و بنی اسرائیل هر
که این اعتقاد صحیح نیست با عقدا ما بلکه بتو پیغمبران اولی العزم عام است بر تمام انبیا و اولی
ایشان بر خرافات اتفاق نیست و هر مقدار که است در افضل بودن این نبی ششم آنکه پیغمبر ما او زند
شرعیست که ناسخ جمیع شرایعست چنانکه این افضلست حامل شرعی که منسوخ شده است
هضم آنکه پیغمبر ما صاحب معجزات است باقیست روز قیامت و از قرآن مجید است و هیچیک از
پیغمبران سابق چنین معجزه ندارند هشتم آنکه آنحضرت فرمود منم سید اولاد آدم و بابا
امر فخر نمیکم و بدلیل قطعی ثابت شده است و محبت نبوت اینکه پیغمبر روح نمیکوید پس در
ادعای تضاد خواهد بود و همین مقدمه دلیل بر اشراف بودن و از ادله عقلیه خواهد بود چنان

در بنی است

۱۵۲

بمحرکه که با آنکه از قیامت همچنانکه از راه پیغمبران گذشته چنین معجزه نبود چون خاتم
 بودند چون برای او معجزه هفت که باقیست و در قیامت معجزه قرآن مجسم بر او خاتم باشد ششم
 آنکه اگر فرض شود وجود پیغمبر بعد از پیغمبر ما پس از آنکه تکذیب مینماید پیغمبر را با آنکه
 می نماید پس اگر تکذیب کند او را کافر باشد چونکه تکذیب نموده است پیغمبر را که پیغمبر او معجزه
 باینکه ثابت شده است معقول نیست نبوت کافر و اگر تصدیق کند نبوت او را لازم باشد
 که منافق گفته باشد که دادش نمود نبوت خود را بعد از او چونکه او خبر داده است
 باینکه پیغمبر بعد از او خواهد بود پس تصدیق نمودن او جمع نمی شود با آنکه ثابت می شود
 آنکه اگر بعد از پیغمبر ما پیغمبر بود هرگز این پیغمبر ما شایسته نبوده است خود را با ملک او و
 مومنی و عینی شایسته او ندانست خود را نبوت پیغمبر ما زیرا که این اجتناب و شایسته است
 و مقر نیست بندگی را بوی طاعت و نه مینماید آثار از معصیت فعل لطف است
 خدا بدلیل حکمت و تزلزل از جمیع است صدور از اعتقاد حکم محالست چون آن ظاهر است
 با اتفاق بر آنکه پیغمبر ما خبر نداده است ملک پیغمبر بعد از او بلکه تصریح نموده است بعدم
 آن پس لزوم آن که ملک پیغمبر بعد از او است باطل خواهد بود خاتمه در بیان دفع بعضی از
 شبهات است که شاید کسی از روی محال و نادانانه بر آنکه ما اقامه نمودیم وارد آورد
 از آنجمله اینکه غرض سائل اقامه دلیل عقلیست بر آنچه از امری که ذکر شد و این وجهی که بیان
 نمود باز گفت که اگر این نقل است پس جواب تو مطابق با سوال خواهد بود و جوابش در مشهور است
 گفت و محصلش آنست که از آنکه بعضی از مقتضایات دلیل موقوف بر نقل باشد که لازم نیاید که
 دلیل از عقلی بودن خارج شود زیرا که دلیل عقلی از دلایل اکتسابی که مقتضایات از دلایل اکتسابی
 و افاده قطع کند و بیهیئت از او بر سر قیامت نموده اند و از آنجمله متواتر است از خبر اکتسابی که

باب در جواب پادشاهی

۱۵۳

تجربان در کثرت محمد باشد که توطی ایشان بر کذب کمال باشد عاده پس اگر یکی از مقتدا
دلیل عقلی از اخبار متواتره باشد شکی نیست بود برای اینکه دلیل از عقلی بود خارج شود
یکی دیگر مشاهده است و آن امور را گویند که یکی از خواص ظاهر و اکتود مثل اینکه
استدلال متباینند بر حد و عالم ما اینکه اجزاء آن متغیر است هر متغیر برای حادث است و تغییر آن
چنین میشود که عالم حادث است اینک بتو تغییر عالم متوقفست بر احسان اینکه اجزاء عالم جسم
یا از حیث نیافتن حال آنکه احسان از طیفه عقل نیست ثبات شد که منتهی شد یکی
از مقتضات دلیل عقلی نقل متواتر ضرر نمیرساند عقلی بودن دلیل و از جمله شبهات آن
که بر فرض نبوت هم نبوی پیغمبر شما احتمال بداء در آن میرود چنانچه مذهب شیعه بر آنست
هم نبوت با خلیفه و جواب آنست که بداء در مذهب شیعه معنی دیگر است بمعنی که شما کما
گفته اید که در هر خبر جاری باشد اتفاقا شیعه بر آنست که در مثل چنین مسئله بداء جاری نیست
در احتمال بداء در آن میرود و از جمله آنست که بعضی از ادله که اقامه شده است بر افضلیت این
شریعت استدلال شده است بدان بر خاتمیت پیش از این دلالت ندارد که در سؤلی که صاحب شرع
بدان باشد نخواهد آمد و دلالت ندارد بر معیشت شدن پیغمبر که حافظ این شرع باشد مانند
پیغمبر اینکه در زمان پیر زمان موسی و عیسی از بنی اسرائیل معیشت شدند بحکم حفظ شریعت
موسوی تا اینکه افضل نبودند و موسی و همچنین پیغمبر اینکه معیشت شدند بقدر عیسی بحکم حفظ
شریعت و مانند او این پس چرا جایز نباشد که بعد از محمد نیز پیغمبر المعیشت شوند برای حفظ شریعت
او و افضل نباشد و او پس با شریعت این شریعت خاتمیت ثابت نمیشود بلکه نبوت شریف محمد بر خاتم
بود او ثابت نکرد و همچنین ثابت شد بقا شریعت تا روز قیامت دلیل بر ختم رسالت نباشد
و جواب آنست که مقتضای اصلی آنست که پیغمبر بعد از پیغمبر نخواهد آمد که صاحب شریعت از نباشد

در بقول است

۱۵۲

و شریعت و ناسخ این شریعت باشد این مطلب را در آن گذشته ثابت شد و اما آمدن پیغمبر رحمت
این شریعت پس با وجود آنکه مقصود من که اوصیا انحضرت هستند و مینا امتداد و مینا بود
کار خدا را از این تمام خواجسته بیکر احتیاجی نیست غیر حفاظت خواهد بود و اگر کوئی که پس
چرا در ام سابقه اکتفا با و میانشد و مستلزمی جاری شد بر عقل بنیای جهت حفظ شریعت
این بنیای که پس از ایشان بوده اند و در این امتا کفایت است بنصب و مینا و فرق این امتا
با امتنای سابقه چیست پس جواب این است که شاید سراسر این امر همان فرق بین حاکم بود و حاکم بود
باشد تو ضیع این مطلب است که تبلیغ احکام الهی بندگان چه ابتداء و چه از باب حفظ شرع
موقوفست بر دو چیز یکی آنست که از جانب خدا وحی صادر شود بسوی پیغمبر یا او برسانند بندگان و
دویم آنست که بحجرت بر دست سول جاری شود که تصدیق کند او را و دعوی بوی در غیر حاکم
لازم نیست باینکه در حجرت او تا وفود قیامت بلکه کفایت اینکه حجرت او از امور خیریه باشد که بعد
از موت و بر طرف شود همچنانکه در حیات نیز بر طرف میشود و چون که بعد از او پیغمبر دیگر مبعوث
نشود و بر او و حوزات مبرود بهما شرع یا شرعی دیگر و برای او هم حجرت دیگر خواهد بود و اما در
حاکم بود چون لازمست که حجرت او همیشه باقی باشد چنانچه گذشت پس خداوند حجرت او را و امان
قرار داد که بوسیله الهی نازل شده است در نسبت این جمیع احکام و باقیست تا روز قیامت در نزد
اهل محفوظست پس از اینجهت حاجت نزول وحی جدید بر حفاظ شرع او نیست تا بسبب پیغمبر
بلکه آنچه که لازمست همراست که عالم باشد بکار خدا و معصوم باشد از معصیت و خطایا انکه مبرا
با و معصیت اندر یکا که حامل و حافظ این شریعتند معصومند ایشان عتراض هر هستند از پیغمبر
حق و سون نمود بامت نمود که در میانم گذاشتم و در خبر دیگر که اگر اینها امتا حاکم
کمره خواهد شد و اینها بکار خدا و عترت نیستند که اهل بیت من باشند و اینها دیگر جدا نمیشوند

در خفا پانزده

تا آنکه دارد شوند برین درنگ و خوض و برانست و اثبات امامت و صاینبه ای ایشان بصیرت
 یاره ایشان بوصایت امامت و صاینبه ای ایشان بصیرت و اثبات امامت و صاینبه ای ایشان بصیرت
 شیعیان ایشان بر واجب نیست و لازم بود که ایشان بلکه از کلامیست برای این وقت
 طیب که خداوند ایشان را از برای داشته است این حاصل آنکه مقام نبوت و ولایت سابق متحد بود
 با مقام حفظ شرع که وظیفه امامست و در یکفر جمع بود چونکه معجزه پیغمبر سابق باقی میباشد
 روحی نازل بر او هم بوقت و منقطع نمیشود پس لازم بود که پیغمبر دیگر مبعوث شود و با او هم معجزه
 باشد و در وقت بعد از یکدیگر جدا شد پس بوقت ایامی برای محمد مقرر خواهد شد و معجزه
 باقی نماند و گمانیکه روحی بر اینجانب نازل شد مخصوصا باینحضرت گشت نصب شرعی را و وصایا
 اینجانب مقرر شد تا روز قیامت ایشان احکام را از کتاب خدا استنباط نمایند و محتاج فرستادن
 روحی ابتدائی که از اولانم نبوت است شاید در این حدیث نیز اشاره باین مطلب شده باشد که فرمود
 که من خلق میکنم و بودم تا آنکه در نصب عبدالمطلب از یکدیگر جدا شدیم و پیغمبر و رسالت در من
 قرار گرفت امامت و صاینبه ای مقرر شد هم فرمود بصلوات یا علی نسبت تو بمن بمنزله نسبت
 هر نسبت بموئی مگر آنکه پیغمبر بعد از من نخواهد تمام شد تا پیغمبر مقصود از خواب بود و درود
 اینوالا مصنف گوید که ششم در امامت است و از چند بحث بحث اول امامت عام است
 از باب استقامت و امور آن پس در دنیا از برای یکی از مردم و این امامت نصب آن از جانب خدا
 واجب است باینکه عقل و فکری که از طاعت چونکه مایه قطع داریم باینکه اگر مردم رئیس باشد
 که ایشان را از راهی که مردم فرستادند و او را بفرستادند و در مظلوم را از ظالم بخواهد و
 ظالم را از ظالم بکشد که در دنیا از راهی که مردم فرستادند و او را بفرستادند و در مظلوم را از ظالم بخواهد و
 مظلوم را از ظالم بکشد که در دنیا از راهی که مردم فرستادند و او را بفرستادند و در مظلوم را از ظالم بخواهد و

در امامت

۱۵۶

از واج نبود و فروع است امامت یا شایسته و ولایت مطلق است بر تمام خلوق و نمودن
 و دنیا که از برای شخصی از افراد اقتضا ثابت شده باشد و هر چه غیر مشتمل است بر جنسی که
 شامل افراد است فروعی که مانع از دخول اغیار است پس یا شایسته منزله جنس است که تمام اقتضا
 و یا شایسته و یا شایسته شامل میشود از جنس یا کلیات باشند لایق ضیاع و یا شایسته چون از
 مقید نمود بر این که بر عامه خلوق باشد پس ولایت قوابل امام و قضا خارج شد چون که اینها
 در باب امام و قضا بود بر کرم و یا بر کرم که بگردانند و این که فرمود در دین دنیا برای دنیا
 اینست که چنانکه در باب امام ثابت است که صلاح امور دنیوی ایشان متوقف بر وجود
 امام است پس از این است که در امور دنیوی نیز است برای آنکه اصلاح امور دنیوی و معاش ایشان
 فرمود با امام است و بمنزله شخص نیست بلکه فرمود از برای یک نفر از مردم پس ایشان را
 امر است که این که مستحق این نیست باید شخص معین و معنوی باشد معهود باشد یعنی از جانب خدا
 است و انرا یافته باشد و خدا و رسول و از نصب فرموده باشند از برای این است عامه
 آنکه هر که باشد از این است خواهد بود بلکه باید اسم او در دفتر خدا ثبت باشد و
 این که باین نیست مستحق این نیست و هر زمانه زیاد بر یک نفر باشد و بعضی در تفریق امامت
 زیاد کرده اند که اگر امام اصلی باشد تا خارج شود که ولایت عامه از جانب امام بلو شود
 شده است خواه است که محتاج باین نیست بلکه چیز که مقید بر وفای است چون که در باب
 بر امام ندارد بر این است و عام نباشد پس چون این تفریق شامل تغییر میشود پس محتاج است
 باشد که قید دیگر بر آن اضافه نمود تا منحصر شود در امام مثل این که بگوئیم که در باب امام
 نیابت شود باشد یا بگوئیم که بواسطه شریک باشد آنکه شامل تغییر نشود مگر در ظاهر این
 که محتاج باین نیست باشد زیرا که اطلاق امام بر رسول میشود و امامت نبوت و یک نفر ممکن است جمع شود

در معنی امامت

۱۵۶

چنانچه در قضیه ابرهه است که خدا میفرماید باو ای جاعل للناس اماما یعنی من قرار دادم
 را امام برای مردم و بی سالار و مدار طرف امام نشین که هر امامی منصب نبوت هم داشته باشد پس
 با عبادت و ریاست عامه امام باشد و چون خصایص صفات نبوت و او نیست از اینجهت نبی شایع
 شود مگر بدین چون این مطالب ذاتی پس بدانکه مردم اخبار یافته اند در اینکه نصب امام واجب است
 بر خدا یا نه پس خوارج قائلند که از بعد و جوبان و شاع و قائل میباشند و دلیل آنرا
 تفسیر را بخوار دانسته اند و معتزله قائل میباشند و چون شده اند بحکم عقل و طایفه امامیه از اهل
 عقل و نقلی واجب اند بر خدا و همین است قول خود و اهل بر حقیقت میگویند که نصب امام
 احسن است نبوت هر طیفی واجب است خداست پس شیعه دهد که امامت جایز است بر خدا اما
 و چون نصب بر خدا پس در سابق معلوم شد و اما الطیفون نصب امام پس بجهت اینست که طایفه چنانچه
 خدا بپسندید که و ذلت کند بنده را بوی حاجت دور نماید و از عینیت این معنی دانست
 موجود است از این که کتب که از حال اهل زمان مطلع باشد و قواعد سیاست بدین واسطه
 خلق را بجهت فهمیده باشد بالبداهه میداند که اگر برای مردم رئیس باشد و آنها که
 در دنیا ایشان باشد و مردم مطیع و متقن او باشند و او متمکاران را از دستم باز دارد و کردن
 کثرت از کرد نکستی نگاه دارد و داد مطلقا و از اطالان بستاند و با او جوانها مرد را بپوشد
 بر علم و بر طبق قوانین عقلیه و بجا آورد وظایف بنیه وضع نماید ایشان را و کارها فاسد
 سبب اختلال نظم امور معاش ایشان میشود و از قیامی که موجب بال و هلاک و معاش ایشان میگردد
 بخوبی که هر کسی بترسد از موافقت و اعمال بشیعه بدین سبب اقدام ننماید بر آنها البته در این صورت
 نزدیکتر به صلاح و دور از فساد خواهد بود و مانند سلاطین و حکام که عالم مردم از ترس
 موافقت ایشان ترک بیاری از قیام که موجب اختلال در نظم معاش نوعت نمیشود و مانند

در امامت

۱۵۸

و نور زری و از بیت بر یکدیگر و نه با و ال و مثل غرض از لطف و این نیست معنی دیگر
 شد لطف بود و نه جو امام و باید دانست که هر چه که دلالت دارد بر وجود نبوت دلالت بر
 دارد بر وجود نبوت امام زیرا که امامت خلافت و جانشینی نیست و فرقی که هست اینست که نبوت
 الهی با و میرسد بدون واسطه خبر و امام و میرسد با و بواسطه پیغمبر و همچنانکه نبوت
 خداست واجبست بر حکمت و نبوت امام هم بمقتضای حکمت واجبست اما آنکه پسکه
 فصل ما را بر خلق واجبست دانستند که از آنکه واجبست بر مردم اینست که در پی نبوت خود
 دهند تا اینکه هر چه از ایشان دفع کند و دفع ضرر از خود واجبست بر نبوت پس واجب
 باشد بر اولیائش که ما تراعی ندایم و دانسته و جو امام دفع ضرر و کند و در امامت دفع
 ضرر واجبست بلکه تراعی ندایم که احتیاج فصل و بخود مردم و اگر داشته شده باید از آنجا
 خدا باشد چون غرض از وجود او دفع ضرر است و اگر نبوت نبوی شود درین ایستاد اختلاف
 واقع کرد و هر که میل با امامت می کنند و هر که امامت ازای خود خواهند خواست
 بر او مجتمع شوند و این اختلاف سبب فتنه و بخرم و بوج کرد و ضرر از آن زیاده شد از امامت
 واجبست امام شرطست معصوم باشد و نفس بر حق از رسول امامت نیست و است
 هر دو شرط دفع می کند مخزن امامت امضاست و میگوید مجتهد ویم واجبست اینکه امام
 معصوم باشد و اگر نه فاسد لازم آید و اگر غرض از نصب امام یکی منع گرفتن فاسدست نظام
 و از مظلوم گرفتن نظام و اگر جای شود که امام معصوم باشد نباید خودش ظلم کند انکار محج
 باشد امامی که او را منع کند از ظلم و داد مظلوم را از او بگیرد و شاید از امام نیز ظلم کشی
 و او نیز امامی که از دستش بپزد و از امام و بعد از او پس فاسد لازم آید و از فاسد و فاسد
 دیگر آنکه اگر امام معصوم باشد ممکنست معصیت او صادر شود و اینست که اگر واجبست

در عصمت امامت

۱۵۹

نهی کرد ز اذن منکر پس از برای و و می نماند در دنیا و از استبابت بقصد دین مردم و
 دیگر کسی المانع نکند از او فایده نصب بر طرف شود اگر واجب نباشد تا کار او و او را و نصیبت
 لازم آید که امر معروف نهی منکر واجب نباشد و آن محالست دلیل دیگر اینکه امام حافظ است
 بر ما چه باید معصوم باشد تا شرع از زیادتی نقصان یمن نباشد دلیل دیگر اینست که خدا
 میفرماید لا ینال عهدکم الا بالبین یعنی عهد من میرسد متمکاز تا اشارت کند بدین مصنف تا این
 وجوب نصب تا شرع نمود در بیاض فتنه که شرطست جوهرها در امام که اگر اصفیات شخصی
 جمع نباشد جمع خواهد بود امامت و از جمله آن شروط عصمت و معنی از ادب و نبوت افتی و
 اختلاف است شرط بودن عصمت را امام بر طایفه حقه امامیه اثنی عشریه و فقه اسمعیلیه
 شرط داشته اند و باقی طوائف از شرط نمی دانند و مصنف برای اثبات مذهب حق بحج دلیل استدلال
 فرمود اول اینکه اگر عصمت شرط نباشد و امام لازم آید قلیل یعنی وجود امامهای پنهانی
 در هر زمان و چون قلیل باطل و محالست پس ما روم از نیز باطل خواهد بود اما بطلان لازم که
 قلیل نباشد پس در مصنف تو چند گذشت مابین ما لازم در محجه آنکه در سابق نباشد بودیم که آنچه
 احتیاج بامامت نیست متمکاز از اوستم باز دارد و دارد منظور را بگوید و مردم را و ادا دارد و آنچه
 صلاح ایشان دانست باز دارد ایشان را از آنچه که موجب فساد حال ایشانست پس اگر معصوم نباشد
 و حالش چنانچه دیگران باشد محتاج خواهد بود با ما می بگویم او را از خطا باز دارد و نقل کلام می کنیم
 دین امام دیگر در اگر او نیز معصوم نباشد محتاج با امام دیگر نباشد و همچنین تا بعد که نهایت
 برای آن نباشد و آن باطلست دوم آنکه اگر امام معصوم نباشد ممکن است صدور عصمت از
 او و در این صورت اگر معصیتی صادر شود بدین فایده نصب اقام متبقی شود و یا اینست که امر معروف
 نهی منکر از وجوب بقصد و این هر دو باطلست پس ما روم از آن که عهد عصمت است نه باطل

در امامت است

شود بیان ملازمه اینکه اگر از امام منصبی صادر شد پس با واجب است که نمودن بر او منع کرد
 او را از آن منصب با آنکه واجب نخواهد بود پس اگر واجب باشد تا نگردد با و لازم آید که خطای او
 ساقط شود و وضعی برای او بماند و بعد از اینکه امر بکشد بود مأمور واقع شود و پس از اینکه خود
 دیگر از اهل بیعت کرد دیگر از او را می کنند و در این صورت خود او محتاجتر باشد بامامی که او را منع کند
 از منصب او چون بگوید که مطلوب است و منصب امام یعنی بر رتبه شایسته محل او در دنیا
 و اقامت خلق بر آن است و معنی که خود را اگر واجب نباشد منع او را و منصبی که ابد که است بر سر
 خلق آنکه واجب باشد از آن باطلست اجماعاً سیرانکه امام حافظ است بر هر کس که حافظ است
 باید معصوم باشد از خطا اما حافظ شرع و دین پس بجهت آنکه حافظ شرع با کتاب و سنت و اخبار
 بخیر و قوی رسیده و با اجماعت با اصل برائت با قیاس است با خبر و احادیث استصحاب است و طرق
 حفظ شرع بعد از امام مختصر است در این مورد و همچنین از اینها سلب احتیاج دارند برای حفظ شرع
 بالاستقلال اما حافظ بودن کتاب است متوازه پس بجهت آنکه تمام جزئیات حکام که مثل امیر
 مردم است از اینستند باینکه خداوند در هر قضیه و واقعه حکمی مقرر فرموده که واجب
 تحصیل آن اما حافظ نبود اجماع پس از در اوست که آنکه اجماع در بسیاری از احکام واقع نیست
 با آنکه در هر واقعه حکم مقرر گشته دوم آنکه اگر معصوم در میان اهل اجماع داخل باشد اجماع
 ایشان حجت نخواهد بود زیرا که چون بر هر یک از افراد اهل اجماع خطا جز نباشد تمام تنها بر
 بر قول ایشان حجت نباشد اثبات حکم شرعی توان نمود بان اگر در میان ایشان معصوم باشد پس
 قول معصوم حجت است اجماع و خداوند در این باره شریفاً اشاره فرموده است بخلاف امامت که
 فرموده آن را تا تو قیل انقلبتم علی اعقابکم یبنوا یا اکر متحد میگردید با کشته شود شما مرد
 خواهید و بگو اصرار خود باز خواهد گشت خداوند این را به اهل کاف فرموده است بر آن و خبر داده

کتاب فی الحقیقه

از مرتبه شدرا پندارند از رسول خدا چنانچه در خبر است که تمام مردم مرتد شدند بعد از
 پیغمبر مگر سه نفر و هیچ معصیتی بدتر از کفر نیست چون ممکن باشد اجتماع ایشان بر کفر بر اجتماع
 ایشان و جو معصوم و فایده خواهد داشت در سواد ما فرمود الا لا ترجعوا بسککهارا
 یعنی انگاه و کم شما را از حق میبایم شمارا از این که بعد از من کافر شوید یعنی مرتد شوید بکفر
 قدیمی خود برنگردید و کفر خدا و رسول امتا از انداد کشتا نامکان از من بکنند زیرا که
 من در دنیا و دین و دنیا که ممکن نیست وقوع انما تذهب کردی بر آنکه پروا بالندار و از پند جمع است
 عذر از شدرا از حکم عالم است بر هم گوید اگر کسی بگوید که در خبر است حضرت رسول فرمود
 لا یجمع الله علی الخطاء یعقوا امم من یجمع ینشوند بر خطا و چون چنین باشد پس اگر اجتماع
 شود مدبر امری که محاله بر صواب باشند پس اتفاقا این اجتماع خواهد بود بر خواص است که
 اول معلوم نیست که این جمع باشد چون در تفسیر آن صفات و غیره موثقی بسیار است بر اصل
 صدرا از حضرت رسول معلوم نیست تا بنا بر فرض قیاس مختلف خبر معلوم نیست که کلام که در خبر
 یعنی نفی باشد که اخبار است بلکه احتمال میرود که بمعنی نفی باشد یعنی نباید امت من اجتماع نماید
 بر خطا و حال آنکه خبر سابق میشود که امت من فرمود از مرتد شدن و تا بنا بر فرض این که کلام لا یجمع
 نفی باشد از هم دلالت ندارد بر مقصود ایشان از آنکه تمام افراد امت اتفاق نمایند و در این
 صورت البته معصومند و بنا بر این ایشان اهل خواهند بود و اگر داخل نباشد اجتماع مقتضی عدم خطا است
 بلکه بر است و خطا نبودن و جو مقصود و بنا بر این ایشان و بنا بر این از جهت اجتماع از جهت قول
 معصوم خواهند بود شاره گوید اما حافظ بنون اصل بر اینست پس بجهت آنکه اگر احکام
 شریعه از این بر داشته میشود و اگر معنی اصل بر اینست که هر کس که شک کند در حکم موضوع
 بنا را بر عدم گذارد و بنا بر این هر کس که شک کند در حکم چیزی که ایضا واجب یا نه در بعضی از

فصل در عصمت امام است

۱۶۱

چنانچه حکم از او ارجح تر بود بلکه از حضرت صادق و حضرت رضا و ابی طالب شده است که
فرمودند تا آنها را مضمومین زوال ندانند که استنفاط بینمایند و از ایشانند حلال
و من اسرار آنها را سند حق خدا بر خلق پس ثابت و مقاوم شد که حافظ شرع امام است و چگونه
و اما در قیوم که حافظ شرع باید معصوم باشد پس بجهت این است که اگر معصوم نباشد ما نمیتوانیم
از یاد او کم کردن و تغییر و تبدل و در دین من و دین کبر امتابع پیرو توان نمود و لکن
بما امر که غیر معصوم نظام و سنن کار است و هیچ سنن کاری اهل بیت صلاحیت ندارد برای امام
پس هیچ غیر معصوم را لایق قابلیت امامت نخواهد داشت تا اینکه هر کس که معصوم نیست
خطاست پس در حقیقت که ظالم کبر او بیند که از عباد خود جدا کند و من کذب نفس خود و باز غور
نمود شب عاصمت و در احکام اجماع قرار دادن احکام مراد و غیر خط که خداوند قرار داد
و کسی که معصوم نیست لکن از نظام او و صد زمام او و اگر چه بپوش خود شر باشد اما این که هیچ
تا این حد را نمیداند و از امامت بیرون است و فرمایند خدا بپسندد که در کلام تجدید نمود فرموده
و ایما لعمدک انما لیس یومئذ یسرکد من ستمکاران و از او مراد بعد از ایه عهد امامت
یعنی که از بعد از او که خدا بپسندد خطاب فرمود بابرهم که من ترا امام قرار دادم برای مردم
و این کلمات بعد از آن بود که او را نبی خلیل قرار داد بود پس ابراهیم را و خواست کرد از خدا
که از قبیله او نیز امام قرار دهد بجهت شرافت بزرگی منصب امامت پس این ایه نازل شد یا ابراهیم
نمود امامت هرگز از آل نبی نماند و قیامت قرار گرفت و بر کبریا کار خدا مصطفی گوید و اجابت کرد اما
تقریر شد باید یعقوب خدا و رسول او تصویب نموده باشند با امامت و او را معین کرده باشند
و ای امامت بر کس عصمت امود باطن است که مطاع نمیشود و از منکر خدا که عاصی است پس از دیوانه
مردم به با خدا و استایه که دشمنانند کبر که داشت است عصمت و از ایا آنکه مجزیه بود است ظالم

فلا تترك

[illegible]

در امامت خلافت

پیشا که در مذهب نبوت گذشت مصنف گوید بخت پیغمبر امام بغداد زد و خداوند علی بن ابیطالب
 بچند دلیل یکدود نص موات و استیلا بر پیغمبر خدا و امامت او و بگو آنکه او افضل است از سایر
 بصیرت اینه شریفه و افشا و انفسکم و کسی که منسوب است به افضل الله افضل خواهد بود و دیگر
 آنکه در مذهب محتاج بود بودن او در مباحله و دیگر آنکه امام باید معصوم باشد از گناه آنکه از
 امامت برای ایشان شده است غیر از علی معصوم نبوی اجماعاً پس همان و امام خواهد بود و دیگر آنکه
 او اعلم بود از اهل زمان خود چونکه اصحاب زمان و قایم رجوع باو سبب کردند و رجوع همه بکدام
 نکرد و دیگر فرمایش و محتاج است که فرمود عالمی با احکام قضا و حکومت و دنیا و آخرت
 و عالم قاضی باید عالم باشد با احکام قضا و دیگر آنکه او را هدیه بود و دیگر آنکه زهد او بحدی
 رسید که دنیا را سه مرتبه طلوع داشت و حکومت و چون مصنف فرمود که از دنیا شایسته امامت شروع نمود
 در تعیین امام و مردم اختلاف کرده اند و از این طایفه برانند گفتند که امام بغداد رسول خداست
 و بعد المطلب عمومی آنجا است این که امامت با او است و رسیده است و همه مؤمنان گفتند که ابو بکر
 فائده است چون مردم او را برای خود با امامت اختیار کردند و اعتقاد فرقه حقّه شیعه بر آنست که امام
 بغداد رسول خدا علی بن ابیطالب است بنی خدا و رسول و قول حق همین است و مصنف بر حقیقت این
 قول بچند دلیل اقامه نمود اول روایتی است که از طرق شیعه بنواورد رسیده است بخوبی که افاده علم
 قطعی نماید از فرمایش پیغمبر است در حق امیر المؤمنین که فرمود با اصحاب خود که منم کیندر
 او اول با میرودن بر مؤمنین باینکه بگویند السلام علیک یا امیر المؤمنین و همچنین فرمود با و ات
 الخلیفه من بعدک یعنی تو را خلیفه بعد از من و غیر از این از الفاظی که بالعراجه دلالت دارد
 و امامت او پس او امام خواهد بود و این مطلب را دلایل دیم آنکه علی افضل است از تمام مرتبه
 خداوند و خدا پس او امام خواهد بود و اگر نه لازم است تقدم معصوم و افضل و ارفع است آنکه

فهرست خاصه است

۱۶۶

او افضل است تمام مردم بر او رواه است یکی از آنکه او را دوست دارم و دوست دارم و دوست دارم
 است تمام مردم و مساوی او بر افضل باشد اما مساوی بود اجتناب از دوست داشتن دلالت دارد
 بر آن قول خداست در آیه مباهله و انفسنا و انفسکم و در طایفه صحیح وارد شده است بر اینکه مراد
 با انفسنا در آیه امیر مومنان است اینست و یکی نیست در اینکه مراد از انفسنا نیست که نفس علی
 با نفس غیر متحد و یکیست بلکه اتحاد باطله چنانچه دو مجسمه و غیره افتد با یکدیگر مراد اینست که
 علی مثل و مانند پیغمبر ماری است و او است اینست که بگویند زید پیشتر است یعنی مانند پیشتر است
 و چون مساوی باشد با دوست خدا افضل تر باشد از تمام مردم و هر چه است مطلقا راه دوم اینست که
 پیغمبر محتاج بود به جوعی در مباهله و نفرین کردند و ناچار بود از اینکه او را شریک کند با خود
 در دعا کردن با مر خدا و همچنین از اصحاب خود بنا خود را حاضر فرمود و محتاج بدعای ایشان
 هم نبود و گوییم که مثل دوست خدا محتاج بدعا او باشد خصوصا در چنین واقعه بزرگ که اسرار
 نبوت بر آن گذاشته شده و اثبات نبوت بر آن وقف بود البته افضل باشد از دیگران زیرا که
 یم اینست که امام باید معصوم باشد و هیچکس از آنها نیست که ادعا امامت ای آنها شده است بعد علی
 معصوم نبود پس هیچکس غیر از او امام نباشد اما و جو معصومان پس بیان زد در سابق گذشت
 اما اینکه غیر از او کسی معصوم نباشد نبوی میته است که اجماع است بر آنست که عباس و ابوبکر هر
 کدام معصوم نبود پس معصوم مختص باشد به علی پس هم او امام باشد زیرا که اگر او امام نباشد
 پس باید بگوئیم که یکی از عباس یا ابوبکر معصوم بودند پس خرق اجماع لازم آید و با آنکه زمان از احوال
 نهم اند و خود امام معصوم و انهر دو لازم باطلست قبل چهارم اینست که علی اعلم است تمام مردم بعد از
 رسول خدا پس باید او امام باشد اما اعلم بود او تمام مردم پس از چند راه است اول آنکه قوه خدا
 او در شکی نبوی بود که در ظاهر هر امری چون نظر فرمود باطن از او میبرد و ترهوش بود

قوله انما هذا

[illegible]

در امانت

۱۹۴

که اگرند و باید شد و ولایت مرآت علم از غریب ما و فقه و فقه که غایت با اعتبار و غیره این
 مشهور است و این مجموع و اینها نیز یک از تمام فقرات با اختصار و با کمال اختصار و با کمال
 آباد و اینها که از امانت کرام خوانند و اوم نموده اند مثل علامه حقی و غیره ابو حنیفه و غیره که
 است و اینها در اصل نامه در نزد حضرت صادق علیه السلام بود و مخفی بود در میان شیعیان که در میان
 شاکر و محمد بن الحنفی و غیره و شاکر ابو حنیفه است و احمد بن حنبل و اینها در نزد خود و
 جعفر بوده و مطالب که در بین مالکیانست علی بن مثنوی میشود باز به این مطالب و در نزد انصاری
 مسلم و غیره و اینها در علوم متنی با اختصار میشود و قواعد و اینها با اختصار میشود و در مواضع
 خود که در این نامه است که شخصی بد خود را غل نموده و قسم یاد کرد که انقیاد از این
 او نکند و مگر آنکه هر روز نقد نقره تصد کند پس حل از مشکل از حدال المثلک و است
 انصاری و مرغ و تا نظر را به حاضر نموده بای غلام را از قید تاب گذاشته و اینها
 که در نامه نگاه میداد از اب و در کرده امر فرمود و باز از این در اب بخند و اینها و بخند
 رسید پس فرمود بصاحب غلام که در نزد این براده این نقره تصد کن و دیگر آنکه در غفر
 شد و بوقت انقضای این که عرض کرد که بوقت انقضای این شخص را به برقم و میراث فرما و بود
 انداخته و در این شخص می آورد شد و از این شخص فرما تا از اینها هر خردم و اینها و اینها
 با ماد بوقت کوفته و در این صاحب فرمودم و اینها میشود و وصف اینها و اینها
 خضر از این مصالح فرمود و صاحب فرمود و اینها که علم کنی شود و اینها و اینها
 اگر اینها است که در اینها میگویم و میگویم از این وقت و وقت و اینها که صاحب
 در اینها است چون سبب اینها فرمود که در اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 قمت خود و اینها است و در این مصالح تر که در اینها و اینها و اینها و اینها و اینها

السلامة

[illegible]

در امامت

اغراض فرمود کسی یاد ندارد که قیام او را در امور دنیوی و حتی آنکه ایشان خود را مهربان
و چو از نسب سوال کردند فرمود میسریم که یکی از اولاد منان خود دانند اهل کنند
براست و در این که قوت سر و دوز خود و عیال خود را بکن و بنیم و این را تا
در این باب سوره هل لای نازل شد که دلالت دارد بر افضلیت انجانب و بیکان دلالت
دارد بر عصمت آنحضرت مصنف گوید و ادله بر امامت آنحضرت از بسیاری یاد بر آنست که توان
احصا نمود و شایسته که لایل بر امامت حضرت امیرالمومنین یاد بر آنست که محاسبان توان
آورد و بر آنست و بسیاری از که مصنف و محبت امامت را به تصنیف خود و از انکامل الفهرست
نامیده و در آن و هزار دلیل بر اثبات امامت آنحضرت اقامه نموده و در این فقه جامع علمای
مستفاد بسیار تصنیف نموده اند که احصا آن توان نمود و ما در این رساله شمه از آن آید
بیا بینیم و برخی از ضایل انجانب را برای تمیز و تفریک مذکور میداریم و بذکر خدای تعالی
بینیم اول قول خداست انما اولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتوا الزکوة و هم الذین یحکمون بحکم مضمون این است که اینست خیر از اینست و اولی است
بر شما خداست رسول و و کسانیکه اینست آوردند انکایانکه نماز را برپا میدارند و انفاق میکنند
در نماز و استدلالات با این بر امامت آنحضرت متوقفست بر این چند مقدمه است اول آنکه
کلمه انما در این برای افاده حصر است چنانچه اهل لغت بیان نمودند و شاعر عرب و معاصرین گفته
انما الذی بالکمال الذی لا یزول انما بدافع غرض است انما او مثلی یعنی منم که دفع کننده
است شمشیر او حفظ و حمایت کننده است بخیر اگر بر مردم لازمست و حمایت و اینست خیر از
اینست که مدافعه بنمایند از حسی که خود منم که مانند من است یعنی بر صفت من خود من
و در کتب که مانند منست در این یکی و اگر کلمه انما افاده حصر نمیکند اینها جزو قیام

والله اعلم

[illegible]

در مآل حیات

۱۷۳

فرموده انگاه امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر نموده و دستا بخواب گرفته او را بر سرست بلند
فرمود بجهت که در بسترهای مختصر بود ارگشت بر سر خود ایستاد و ایام اول به تصرف نیستیم و دنیا از
تقسیمات تمام گفتند یا رسول الله فرمود پس بدانید هر کس که من مولای اویم و او را به تصرف فرمدم
او بر اینست علی مولای او است و او به تصرف نیست و نفس او را خود او بخداوند دوست او هر کس
که علی را دوست دارد و دشمنان هر کس که علی را دشمن دارد و یاری نماید هر کس که علی را یاری نماید
تا هر کس که علی را بخندد و لعن نماید و حق را با علی بگردانید طریف که علی را آورد و این عذاب را بر او فرمود
و مراد بود در این خبرها معنی اول به تصرف نیست بلکه اول به تصرف لالت بران دارد که در هر دانا این
اول به تصرف نیستیم در دنیا و در این شریعت فرمود یا معنی اول دارد شد است اینجا که میفرمایند
شأن کفار تا او را که الی الله میگویند خلافت را در شما از آن نشان است شما با که غیر این معنی نیست
در این نشانند میآورد کند و هم قسم در پیغمبر و حال است که مانند حضرت در پیغمبر میگویند که شما و این
قابل آفتاب بنهایت رسیده در دنیا تا از آن آفتاب در خشم فرزند نماید مرد مرا بترس کرد تا از آفتاب
که بدین گفتند و برگردانند و صبر نمایند تا آنجا که عقوبت نماید و این می شود آگاه بر منبر نشین برید
و بعد از خطبه علوی که با و تهرین رسیده از آن گفت و خداوند رسول و تو بعد از آن با طاعت
از امر الهی اینها را از ایشان بنماید از ایشان آراء ببرد و بخواهد به تصرف خود دست
نخیزد که ختم او را بلند کند بخوبی که تمام مردم او را ببینند انگاه بفرماید ای مردم بدانید که هر کس را
که من هدایت کردم و پیغمبر هدایت او را بنمایا هر کس را که من از کرده ام علی نیز از او کرده است
یا هر کس که من بپرستم ای مردم علی نیز بپرستم ان شاء الله یا هر کس که من ناپسندیدم و او را
و بعد از این از مناسبت و خجسته گذشت و باین ترانها که در آنکه خدا را هم بر آید اینها
نشان بکشد و در این صحنه که این فعل که از آن میآید شود او را از این بیخوشی بفاصلت دهد

در امامت

۱۷۴

و از مانند حضرت خاتم المرسلین که تمام اقوال و افعال او با مرتضی و روحی و است عال باشد
مختص شد معنی آن در اول تبصر و چون ثابت شد اولی تبصر بودن و در نفس از خود مابین
او امام باشد مطلوب ثابت شود و اینک خبر است که بطریق متواتر وارد شده است که حضرت
رسول فرمود بعلی **انتم منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی** یعنی منزله هرون
من من است که هرون نسبت به موسی که نبوت که بعد از من نبی نیست و حق در
تمام مراتب هرون را که نسبت به موسی داشت برای انجاء یافت فرمود و از جمله نبوت است
فرمود و از جمله منزله هرون را موسی این بود که هرون خلیفه موسی بود اگر چه قبل از موسی
وفات نمود و علی بعد از رسول خدا **منته** در دنیا زندگانی فرمود پس خلیفه حضرت
بود که خبر بر علی بن ابی طالب خلافت او شد است مقتضی برای زوال خلافت از او نبوده
و این چهار آیه شریفه است **یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اول الامر**
منکم ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت نمائید خدا و رسول را و کسرا که بر شما افتاده
از مؤمنین و مکر نیست که مراد از اول الامر مرای باشند که جایز است صد خطا ایشان
معصوم نیستند زیرا که اگر مطلق امر مراد باشد لازم میاید امر باطلی که جایز است صد خطا
از او و دایره و اگر خطای مراد شود از او مثل اینکه امر کند بقتل مؤمن بیکاه باید واجب
باشد اطاعت و بقتل رسانیدن از بیکاه و حال آنکه حقت قتل مؤمن بیکاه باد که اربعه ثابت
شده است امر باقی است صد و بیع از خدا و ند محالست پس ثابت شد که مراد از اول الامر مرای
هستند که عصمت ایشان ثابت شده است صد خطا ایشان جایز نیست ایشان علی بن ابی طالب
و اولاد معصومین و میباشند زیرا که کبی ادعا عصمت برای غیر ایشان ننموده پس ثابت شد که
مراد از اول الامر و اول الامر که امر باطاعت باشد علی و اولاد معصومین و هستند

فرمانت علی حسرت

ایشان امام می باشند و هر استی مطهری و از جمله آیات است که در آن است و بر آن است حضرت
اولاد منصوبین و این است که بفرماید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین
ایکسانی که ایمان آورده اید از خداوند بپرهیزید و پیروی کنید صادقان را و راستگوینان را و افراد از
صادقین را این امر حضرت امیرالمؤمنین است و لابد است بقدری که در آیه پیش ذکر شد که مراد از
صادقین کسانی هستند که عصمت ایشان بدلیل ثابت شده است و اگر غیر از ایشان مراد باشد لازم می آید
و جهت متابعت فاعل مقصود و پیوسته را و در آن مقصود این محال است ایشانند و در آیه دیگر
و خود صفت صادقین متقین است و خود این نیز از قول او و هر حکم قبل المشرق و المغرب
ولکن البر من الله وایوم الآخر و الملائكة و کتابنا الذی یرزق الی المال علی وجهه و القرب
الینا فی المساکین و البر السبل و السائلین فی الرقاب اقم الصلوة و اءت الرکوة و انصت
لیهم اذ دعاک و اذ اصابک و انما فی الامر و الاخر و من الماس او المک الذین صدقوا و اولاد
هم المتقون محصل مضمون آیه اینست که کسی که روی خود را بطرف مشرق و میگرداند
بلکه نیکی آنست که کسی ایمان آورد و بخدا و روز جزا و بماند و کتاب خدا و بدین غیر اموال خود را
بالحال احتیاج باز یاد دزدان محبت خدا و انفسا کند بر خویشا و یتیمان و فقیران این است و اولاد
و دینداران کردن و نماز را بپا دارد و زکوة مال خود را بدهد کسانیکه چون عیادت کنند
و فرمانند بعهده خود و سبک کنند بر دست کسی و سخن و بادیتهای ثابت قدم باشند و حال حبش
اذا شد کسانیکه استگویند و این است که هر کار از این خداوند منحصر فرمود صفت صدق و راستگو
در کسانیکه دایمی این اوصاف و صفات باشند و وجود این صفات و امیرالمؤمنین منکر ندارد و در
علیه من خاصه و علامه است که از کتب کما نماز آورد بخدا و رسول بلکه در این
نمود از ابتدا طفولیت از هر طرفه العینی غیر خدا و عبادت نموده و مال خود را در راه خدا اسفا

در امامت

۱۷۶

نمود بخدا که سوره هلاله در شان او نازل شد و هزار بنده از کدیمین خود از او نمود و هر شیعیان
 گفت نماز میکرد و سیر او بر دست تنگی و زهد او در دنیا و امور دنیائی است از دنیا بشک او گشت
 از مردم چه در دنیا جوفه رسول خدا و چه بعد از دنیا حضرت بر هیچکس مخفی و پوشیده نیست
 و هرگز از جناب و ممتاز قرار نگیرد و هیچوقت تحلف و وعده و عهد خود نکرده تا آنکه از این بمنزله
 و حال مدقوما ما عهد الله علیه در شان او نازل شد و چون این اوصاف را بجانب حق
 اکل جمع باشد و شریکی نداشته باشد از کسانی که ادعا امامت می نمایند است چه هم خواند
 امام باشد و این است مطلوب و دلیل پنجم آنست که ادعا انحصار ادعا امامت فرمود و محرم
 نبود دست و ظاهر شد هرگز که ادعا امامت کند و محرم بود دست و جاری شود امام باشد اما
 ادعا امامت و غیره است حکایت فرمایشات انحصار و شکایت و از دست ختم و خصوص
 او بامدعیان در کتب سیر و تواریخ مشهور است آنکه چون بدید که کسی یاری نمیکند او را و زمان
 نشت و مشغول بجمع اوردی قرار شد چون و در اینجا بیعت طلبید امتناع او نمود تا آنکه در زمان
 او را اثر زدند و او را بجز و قهر بر و زکشتند و بر است و اثبات بنام خطبه شافیه
 که منسوب است بانجناب و هیچ ابلاغه مذکور است اما ظاهر و محرم بود است انحصار در حق یار
 از آنست که این رساله کجای قرآن داشته باشد مانند کندی در واره خیر و مکالمه نمود با او آنها
 بر سیر کوفه و بر داشتن سلسله بزرگ که بر سر خاچی افتاده بود و تمام لشکر از بر داشتن از غایب
 شد و انجناب بنفین نفس خود بپنهان او را داشته چند مدتی و در انداخت بر کفن قرص
 اما ب برای انحصار بجهت اداء نماز و دفع فضیلتان و غیر آنها از محراب آنکه احسان
 توان نمود و اما اینکه هرگز که ادعا امامت کند و محرم بود دست و ظاهر شود امام خواند
 بود در این باب چنانست که در بحث نبوت گذشت دلیل ششم آنکه از یکی از دو امر خالیه

در امامت مسند

نیست باینکه که دو محدثه تصویح فرمود بامارت کی تصدیقه نمود برای خود در امامت
 نمیتوان گفت که نصب اقامت فرمود و خطبه معین نمود بدلیل اول آنکه نصب اقامت واجب
 چون سبب تکمیل در غیر مفاظ است پس اگر کوتاهی نماید در آن لازم آید که کوه ای در آن
 نموده باشد دلیل دوم آنکه دلورد و در هر بابی حضرت را به متلفه و رعایت مصلحت است
 بخوبی بود که تمام جزئیات حکام و مسائل لازم را با ایشان تعلیم فرموده و بیکه اذابت نماید
 و حق را تمام بنمایند و خواهی که ایشان را فرموده باینکه مصلحت را از این و مقابل مصلحت
 نصب اقامت بکار آورند بطریق است نیستند و مانند خست عدم بوجو باشد پس چنین غیر رؤف
 معصوم غایت که برای امت معین نماید کبراک در دو قاع رجوع با و نمایند و اگر خست و امور
 دینی نماید و بایشان فایده شود آن نباید بایشان بیکر بیکر الفک هدی جمع آورد نمایند
 باینکه مفاک اجابت شد نصب اقامت و تصریح نمودن بر شخص عباس و درم بخوبی که شمشه باقی
 نماید برای احدی و این فقر برای کسی ادعائند است بخوبی برای علی و ابی بکر باجماع امت پس بیکر
 باقی ماند و زانست که من بر علی شده است حضرت رسول ص او را معین فرمود است و خلافت
 و امامت ابوبکر را برای این امر مقرر فرموده است پس بگوید که ثابت شده است حق برای بکر
 دارد نکته دوم منسوب شده است ای امامت بر معین است که هم علی منصوب باشد برای
 و منصوص علیه باشد برای امامت خلافت مادله که دلالت دارد بر منصوص بودن ابوبکر بر
 امامت پس چند دلیل است اول آنکه اگر معینی امامت خلافت و داده شده بود خلف از آن حرام
 و با خبر انداختن امر امامت اما اینکه بیعت کنند با او و او را نصب کنند برای خلافت معصیت
 و در سابق ثابت بودیم که صدور معصیت منافقت امامت امام باید معصوم باشد و دوم آنکه
 که او را معصوم فرموده بود برای این معصیت نصیحت خدای و رسول او شده بود در حق

کرامت میں

هر آینه بان و تملک بشد و در زمان بیعت یا پیش از آن و اگر اهل قبل بر استحسان خود قرار دادند که
با او بگویند و بگویند دیگر احتیاجی با عذر و بعضی از عذر و الهی که در مانند عذر و بجز اینها
قرارش و بخوان و چون خود او ادعای نعم نمود در معلوم میشود که نصی فرموده بوده است و
خواهیم که اگر نتوان از جانب خدا و رسول در باره خلافت و وارد شده بود پس طلب کند
او فتح خلافت او گفتن اقبال و نیست بجز که و علی فخر دست از خلافت من بردارد و بدینرا که من
از شما پیوستم و حال آنکه علی در میان شما است این است تعالی و طلب فتح از اعظم معاصیست بلکه آن
بر خدا و رسول و است چون که کار را که خدا و رسول خواسته اند و صلاح دانسته اند برای امت که
آنکه است منافات را با منصب امامت اخلاصت همانرا که اگر اتفاقا نصیبی در باره او وارد شد
نباید و وقت من است کند و اینکه امامت حق بوده است و چون خبر صحیح وارد است باید که
در وقت مردن گفت یا کافر میخوانم بگویم و بگویم که آیا برای ائمه و امر خلافت نصیبی نیست
در این کلام او امر محبت و این که نصیب او وارد نبوده است بجز آنکه اگر رسول خدا را از امتین
فرموده بود برای خلافت از غیر فرمود او را بپسوند و گفت یا لکری که امامت من نیست و ابراهیم برگزیده
بود باقی که از خلف از امت و بپسوند که اگر خلف کند از آن با آنکه آنحضرت مرخص بود
و بپسوند که ابراهیم از بیک شده عنقریب و میان شما میروم و آنکه جبرئیل حدیث سال بکریته قرار
بوسن عرضه میداشت سال و دو نوبت را بر من عرضه داشت پس با و بگویم اجمال اگر او بگوید خلافت
میتواند و در بود امر میفرمود او را بپسوند و گفت از من و در و شد از اینها با آنکه معلوم است
که در حق قیام اینها حاضر باشد که اگر اتفاق بیفتد و شما که از خلافت بود و بپسوند
است که در حق قیام اینها حاضر باشد که اگر اتفاق بیفتد و شما که از خلافت بود و بپسوند
است که در حق قیام اینها حاضر باشد که اگر اتفاق بیفتد و شما که از خلافت بود و بپسوند

در امامت مهمل

۱۷۹

انکار فرمود بر او و محمد را را که بد فرمود و خروج او را بر لشکر بن ثابت شد که او منصوب
منجوب بوده است برای خلافت اکثریها را و خروج او را بد فرمودند که اینها از کثرت
که اینها خلافت برای ایشان شده است بر علی و صلاحیت برای امامت خلافت را ندارند پس
حضرت امام باشد دلیل بر اینکه بر علی کبر اهل بیت صلاحیت برای امامت نداشته
افت نه تمام ایشان ظالم بودند چون را اول عمریا الهی عبادت حرام مینمودند و مشرک محلا
بودند و ظالم مترادف امامت باشد دلیل بر اینکه لایزال عهدک الظالمین و حوثا باشد
که دیگران اهل بیت قابلیت برای امامت نداشته اند و هم ثابت شد وجود عظام پسران باشد
نص بر علی و امامت خلافت انجذاب بعد از رسول خدا و هر استی مطوعا و مضطرا کین و امام
بعد از علی که سرور است انحضرت حسن بن علی است بعد از انجذاب پسر دیگر انحضرت حسین بن علی
و بعد از آن سرور دیگرش علی بن الحنفی است و بعد از او پسرش محمد بن علی الباقر است و بعد از او
پسرش جعفر بن محمد الصادق است و بعد از او پسرش موسی بن جعفر کاظم است و بعد از او پسرش علی بن
موسى الرضا است و بعد از او پسرش محمد بن علی النقی است و بعد از او پسرش علی بن محمد النقی است
و بعد از او پسرش حسن بن علی الصکری است و بعد از او پسرش صاحب الزمان است صلوات الله علیهم
اجمعین امامت تمام این ائمه بسبب حق صریحی است که از هر امام پیش بر امامت امام بعد از او شده
است بآیه و بر ایهی که در سابق ذکر شد امامت ایشان بن ثابت بود شایع گویند چون مضطراغ
شد از اثبات امامت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شروع نمود و دقایقه ادله بر اثبات امامت
ائمه که بعد از انجذاب قائم هستند و دلیل بر امامت ایشان چند امر است اول خبر یکبار حضرت
رسول و وارد شده است بحضرت امام حسین فرمود که این پسر من امامت پس از امام و برادر
امام و پدر امامهای نه گانه است نه تمام آنها قائم آنها و افضل آنها است از ائمه و واجب بر من
الله

در امامت

۱۸۰

انصابت که گفت چون یا ایها الذین امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم تا شد عرض کردم یا رسول الله خدا را شناختم پس اطاعت کنم او را و او را شناختم پس اطاعت کنم او را و او را که گفت خدا را امر کرده است باطاعت نه انحراف و نه خروج از انبیا پس منند اولیا امرند بعد از من و اول آنها برادر من علی است بعد از او حسن و فرزند او است پس حسین علی بن الحسین پس محمد بن علی و زود باشد که در کتب کثیری از اخبار پس چون در حدیث می نمودی او را از من سزاوارتر باشد پس جعفر بن محمد و موسی بن جعفر پس علی بن موسی الرضا پس محمد بن علی بن محمد بن حسین پس علی بن محمد بن الحسن که بر می کند زمین را از عداوت و پیمان که پیشه از ظلم و ستم و از انجمله خبری که از حضرت رسول روایت شده است که فرمود بدو است که خدا شکر بر گردید از دو خواهی که دارم ماه را از شما از از شما شب قدر را و بر گردید از میان مردم پیغمبر را و از میان پیغمبران مرسلین را و مرا اختیار فرمود از میان آنها و برگزید از کسان من علی را و برگزید از کسان علی حسن را و برگزید از کسان حسن حسین را و از میان آنها که بسیارند از کسان من اسلام محفوظ بماند از تحریف کبراهان بخود پس باطل کاران و اولاد بنویس تا از انان و لیل و دم اخبار متواتر است که دارد شده است اینکه هر یک از ائمه سابقین نموده اند به امامت امام بعد از خود و اینگونه اخبار بسیار است بخوبی که احاطه آن توان نمود از بسیاری از طایفه امامیه ای که الله تعالی را نقل نموده اند با وجوه اختلاف در طبقات ایشان دلیل بر آنست که امام باید معصوم باشد هیچکس غیر از این ائمه ظاهر بر معصوم نبوده اند پس هیچکس غیر از ایشان امام نباشد اما وجوب عصمت امام پس بیان آن در سابق گذشت و اما معصوم بودن غیر از ایشان پس ثابت بلبل اجماع بر اینست که ادعای عصمت شده است کردار نیکوکاران در میان هر یک از ایشان بر هم ایشان امامان بر خلق باشند و اما بیان معصوم بودن امامت و کبریا و عصمتی که او شد است پس بخوبی که در سابق گذشت دلیل چهارم آنکه این بزرگواران افضل بودند

در امانت خلافت

از هر که بی از اهل زمان خود شایسته طلبت کند بیرون تواریخ معلومست در ایشان امانت
 خلق باشند که نه تقدم مفضل بر فاضل لازم آید و ان قبیح الشیء که گذشتند بیایم اینک هر
 از ایشان عیسی امانت فرموده و مجزوم بود متعارف گشتن با وی شد پس امام باشند خواه این
 است که از این زمان بپایان شد و مجزائی که از ائمه ظاهر بنام الله علیه اجماعی ظهور و رسیده است
 علماء امانت در کتب خود ثبت ضبط نموده اند و بر تواریخ کتاب خراج الجرایم که از اول تا
 قطب انداخته غیر از زکری که در این فن نوشته شده فایده امام دوازدهم صاحب الزمان
 صلوات الله علیه زنده اند و وجود است از زمان ولادت سعادتمند که سال و بیست و پنجاه
 هجری تا این زمان که خداوند عالم صلاح در ظهور آنحضرت بداند و وجود مبارک آن بزرگوار
 باقی خواهد بود تا آنکه تکلیف بابت زکری که بدلیل تابشیده است که در هر زمان باید معصوم
 و ایمن باشد و هیچ زمانی که از امام معصوم نخواهد بود و بعد از حضرت امام حسن عسکری
 علیه السلام حضرت جعفر علی الله فخر کین معصوم نباشد پس آنحضرت که بداند و بزرگوار خواهد
 بود تا آخر زنده باشد تا لازم نیاید غلبه بودن مان از امام و غیر از آنست و یکی دیگر امام است
 بدلیل اینست که وارد شده است بر اینکه ائمه زیاد بود و از دین پیوستند پس هم خود از سر و
 پایه خواهد بود و اما استبعاد نمودن و بیاید باقی طول عمر تا این مقدار از زمان از زمان گذشت
 زیاد و بر طبع این استنادی است باطل زیرا که محال است که کبریا و بر عمر طبعی بداند که
 خصوصاً با اینکه در ایام گذشته گمان بود که انداختن بکار و سیدانی مقیمان که زیاد و
 شریف آنحضرت گمان کرده اند و بر آنست که در زمان آنحضرت خصوصاً و هیئت شیطان و رجال
 مدعیان نبوت و کبریا نبوت و اینها در دنیا حضرت عیسی در آسمان آمانت نبوت و در این معصوم
 اقطار زندگانی را با حق و با حق که از حق و شایسته است خداوند عالم علم آقا معصوم قرار داد

و
 بی
 افاد
 بی
 اط
 الله
 و
 مل
 قی
 ان
 کا
 م
 و

در امامت

و بر او که بر او ان کما هی نیت یا بسبب بیاری و تمیز انتم و کمی اعوان انصافا در نیت
 برهان بعد از انصاف خود خلوت شد زیرا که حکمت او در عالم مقتضای انصاف و عصمت است
 و از هر حیوانا سبب خلوت با او جو حکمتی بر میده و عصمت تمام جایز نیست منع نمود لطیف را اینست
 بر سبب منع طاعت از متوهم خود ایشان باشند در انوقت که امام مانند پیکر امام متوجه باشد
 طاعت و نکت چهره و عصمت که در او بر صورت منع لطیف مستند بخود است که اینست
 اللهم عمل غیره و از انجبه و اجتناب من اعوان و انباء و از دنیا طاعت و رضا و احسانا عاقله
 و سخطه بحق الحق القائل بالحق مستند گوید قصه ای فیه در مفاد است اشارت نموده اند
 سابق بر مناد چنانچه بر جموع مردم بعد از مردن و بعد از انکه اگر معشایان باشند کثیف
 تبع بود بجهت اینست که بر کثیف مدح با این بیان مکر است و غیره و از خبر انکه است جموع
 نخواهند از ان بسیار بفرود آید و وقوع آن دارد و به مذمت کسیکه منکران شود شایع گویند معنا
 ناهمی معنی ما عود است حال شود یعنی ما اینکه در ان بازگشت رواج میشود با حق هر کس
 نگران نمود استیلا میشود و کاهر معنی نفس بازگشت است حال دیگر در دود و ان مقام بهیوش است
 از ان بود و معنی بر تبه در تبت و انی امام و بازگشت ایشان است بعد از مردن متفرق گردیدن
 از ان ای ایشان از ان بازگشت است و واقع خواهد شد و در ان باب حکما و الا غیر مخالفه اند
 از انجا که در بلای و وقوع از چند امر است و از انجا که مسلم است بر ان که بر ان و درین
 شایسته و از انجا که انبار محبت همه وجود معصوم و بین ایشان دویم آنکه برای مردم باز
 شایسته باشد هر انچه که در ان شایع باشد از انکه سایر احکام جمیع باشد چون تکلیف است
 بر وقوع معاد خواهد بود باینکه اینست که کاهر معنی است که در ان از ان باید و معنی ان
 چونکه زعم از ان بدین عود و حالت و عود از ان است و زعم انکه ان نشد و نمیشود

در معانی

۱۸۳

خانه و محلی دیگر مایه که در آن محل مردان و زنان انداده شود تا آنکه تکلیف ظلم و ستم نباشد
 ظلم و ستم نباشد و خداوند آن را در حکم محال است. و اگر چه آنکه بکثر اجناس بعد از پوسیدن آنها
 امر نیست ممکن و غیره ادویه هم برزاد است بوقوع از این حق نباشد البته واقع خواهد شد اما آنکه
 از این بجهت اینست که اجزاء مردگان قابلیت دارند اینکه جمع شود و روح در آن پدید شود و اگر قابل
 نبود هر آینه از اول امر نیز بدست نمی شد از این ترکیب ابتدای اقوی دلیلست برای امکان و
 حصول خدا. البته علمت با جزاء هر شخص اینست که هر یک از اجزای متفرقه ایشان جزو کدام یکی بوده است
 چونکه در بعضی صفات ثابت بودیم علم خدا را بتمام معلومات و همچنین در راستی اینست که از اجزای
 متفرقه را جمع نموده روح افراد را پدید آورد و از اجزای ایشان گرداند چونکه در بحث در نباتات
 دانستیم قدرت خدا را بر تمام ممکنات در ثابت شد اینست که باز گشت اجسام بحالت اولیه خود گردد
 و بعد نیاید آنگاه از مرتب ممکن و اما اینست که غیر صادق بان خبر داده است پس در اختیار متوازنه است
 اینست که حضرت رسول خود معتقد بود بوقوع معاد بدو و جز از این خبر داده و آنچه که غیر صادق
 یعنی سواد خدا بان خبر داده البته حق نباشد واقع شود و گفته لازم آید که در این مقامات ادا
 باز است که بود و در هر استیجاب دلیلی چهار مرتبه یا ثلث مرتبه است صریح است و در بعضی
 از حدود برکت اینست که انکار نموده اند از ادیان بخوار ایا که دلالت بر وقوع آن دارد و بیاد
 مانند قول حق و خبری نامشلا و فی خلقه قل من حی العظام و هم فیهم قل بحیثما الذکاها
 اول مرتبه و هو بکل خلق علم محصل مضمون آنست که منکر معاد مثل زنده است برای ما از روی
 انکار و یا اینست که استخوان پوسیده را بخورد کرده و گفت کیست این استخوان را با آنکه پوسیده شد
 و حال کشته است از او گرداند و زنده کند و استخوان خلق خود را فراموش کرده است و است بر آنکه او را
 و ایجاد کرد از بعد و بنیاد اعجاب است از قدرت و بزرگوار است از اینست که انبیا و اولاد

در معانی

۱۸۱

با این شخص که زنده میگرداند از استخوانهای پوسیده را همانگونه که از اول آنها را آتش نموده و
از بعد بوجود آورده و او هر چه را از افریدن آتش و غلات و از این قبیل یا آتش و قوت آتش را امت
مصنوع گوید هر کس که متفحص است در این دنیا و یا آنکه متفحص کردن عیوض از آتش است
و اجابت میباشند و بحکم عقل و غیر از این و طایفه بدلیل غلیظت است و آتشها
تا هر کس بداند که واجبات بازگشت از اینها برد و قیاس میکنند که بدلیل
عقل و بدلی ثابت شده است و در بازگشت از این طایفه کسانی هستند که از برای ایشان
در دوزخ است و از ثواب اعمال یا عیوض از آتش صدقات را که اخذ میکنند از ایشان را اگر برایشان
حق ثابت شده است از عقاب یا عیوض از ایشان دعوائی شود و برای عمل خود را میپندارند
حق را از آنها گرفته شود و طایفه دوم کسانی هستند که در دنیا بر ایشان تکلیفی نبود خواه از نوع
انسان باشند مانند اطفال و دیوانگان یا از سایر حیوانات باشند مانند دندکان و پرندگان
از حیوانات آفاقی و آبی و هوایی و بدلیل بر خیزانها ایات قرآنی و اخبار صحیح متواتره است مانند
آیه شریفه و ما من ذاب فی الارض الا طایر یطیر بخاخیه الا ام امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء
ثم الیه رجعهم یحشرون و اینها آنکه نیست حیوان جنبند و در زمین و در آسمان پرنده و دیوانه
مگر آنکه تمام طوائفند مانند شیاف و کدو و تخم و چیزها از کباب نگاه تمام ایشان بخور خواهند
شد و بی پروا و در کار خود و حیوانی که برای عیوض از آتش است و تکلیف از طایفه نیست
بدلیل از عقل و بر خیزانها باشد و چون قرآن و اخبار صحیح بر آن آورده شده است که
بخور خواهند شد مصنف گوید و واجبت اقرار نمودن هر چه پیغمبر را آورده است که واجب خدا
بان خبر داده است مانند صراط و میزان و محراب و اعضا و جوارح انسان از دست و پا و گوش و چشم
و دهان و و از نمودن از آنها اعمال مرده و در سندانها است و آنچه هر کس و آنکه تمام اینها را

در معاد است

۱۸۵

و خبر صادر و خبر داده است بوقوع آنها در واجب تصدیق باینکه آنها را خداوند حکیم بدین جهت بدو
 پذیرا و معفو بود و از خطا تا بنکر بدو راستگو بود و او را آنچه که خبر داده است از امتثال
 آنچه خبر داده از وقوع در زمان گذشته مانند خبر دادن از حالات نبی سابقین و امتثال از آن
 از صائغای گذشته و غیر اینها مانند اینها خلف و بخوان با خبر مقدار اموریکه در زمان پیش
 واقع شده است مانند خبر دادن از واجباتی که فانیان در روز و غیر اینها و غرام بودن
 محرمات مانند غمزدن و بخوان و مستحب بودن مستحبات و نص بر امانت و غیر اینها از خبرهای
 که وارد شده است از اینها با خبر داده باشند وقوع آن بعد از خود و چه از وقت پیش باشد کرد
 دنیا و اقامت تکلیف واقع خواهد شد مانند خبرهای انحضرت بجهنم و امیرالمومنین که خواهد
 متاثر و میراث نمود بعد از من با آنکه بر قاسطین و منافقین و با کسانیکه نقض بیعت تو کنند
 با کسانیکه از جهل و ایمان و اسلام تجاوز نمایند با کسانیکه از دین بیرون روند و طایفه اولی که با بر است
 از اصحاب جیل و دیم از قضیه حقیر و بیم از قضیه غرر و خروج خوارج با از قضیه فاسق باشد که
 بعد از زمان تکلیف واقع نمیکند مانند اینها از حالات مردن و بعد از آن از اینها است خبر
 دادن از عذاب قبر و مواعظ و میزان و حساب و سخن گفتن اعضا و جوارح از آن پس نمودن نامها
 اعمال و حالات و امانت کیفیت بر این سخن بدان حالات تکلیف در روز محشر و احیای افراد
 نمودن بنام اینگونه تدبیر و در آنجا که اینها از امور و بیعت ممکن است وقوع آن حال نیست و نظر
 عقول و خبر صادر و خبر داده است بوقوع آن پس خواهد بود و البته واقع خواهد شد
 گوید از انقیاد است کیفیت ثواب و عقاب تفصیل آنها که از شرع وارد شده است تا هر کس
 از جمله خبرهایی که پیغمبران خبر داده است ثواب عقاب است و علماء را از اینها و از اینها
 آنگاه که امر از جهت عقل ثابت شده است عقل حکم می کند و بخوان تا آنکه خبر داده است از اینها

تاریخ

شده است اینها را بعد از آنکه مراد بآن عقلا را از این نیست و احدی از ایشان را شریعتی و از این جهت
 ان دلیل نقل و بعضی از معتزله اند پس اتباع او گفته اند باینکه بیست ثواب بدلیل نقل
 زیرا که طاعت را با او برابری نمی کند باینکه طاعت را با او برابری نمی کند که خداوند با او فرموده است
 دنیا را ما میسر کردیم شد از این جهت با او برابری نمی کند زیرا که طاعت را با او برابری نمی کند که خداوند با او فرموده است
 و معتزله بعضی گفته اند که دلیل بر آن عقل و بر آنکه مقتضای حکایت است که عودش را نماید و
 خود بر وعده بان فرموده در آیه شریفه که میفرماید عباد ما بکنتم نملون و معتزله عقلا را در
 حق کاروان کما اینکه مرتب گاهان کبریه شده اند واجب است در سابق گذشت تفصیل مذهب
 و دلیل بر اینکه عقل حکم نمیکند بهیچ ثواب اما عقاب پس اگر چه نیر لطف است و نمیتوان جز بوقوع
 آن بود در حق غیر کافی که در کفر خود نمیرد چون حق است و است و شقیقت از در غرض است خلف
 فعلی قیاس نیست عقلا بلکه اول آن که مقتضای عفو است بکنش چون امر بدست قدرت و اختیار او است
 بمسوا حکم بوقوع و عذر آن بود و در این مقام چنانکه ذکر میشود اول این که مبدأ مستحق ثواب و عذاب
 می شود و فعل و اجابت مستحقان بر فعل صدق قیاس باشد اقام بر فعل قیاس و این شرط این که دلای او بر
 فعل او مستحق از نباشد که چون خداوند امر فرموده است باینکه از اینجهت میامیاد و دلای او
 بر فعل صدق قیاس یا اول قیاس همان مجرد قیاس از نباشد امری بگو مثل این که زکوة دهد یا بجهت کذا
 است یا آنکه در زکوة داد و استکبری و قمار و اعانت ضعیفان و مؤمنین است و امثال این چنین در داد
 صدقه بجهت این که خداوند فرموده بدهد یا بجهت این که عطا و بخشش صفت خوب است این که صدقه بدهد
 و عرش این باشد که او را دارا کند و بالوعل نشاناید کند یا آنکه نماز کند مثلاً ما مردم میکنند یا این سبب
 او شوند یا آنکه زکوة بدهد یا این که بزرگواران مطلع شود و سبب استحقاق مردم از او مثلاً او بجهت
 مستحق عذاب و عفو شود بجهت قیاس و عوام و نواموس واجب بالجهت هر عملی که انسان بجهت

در معاد است

۱۸۷

توابع عقاب و ان تابع قصد است پس اگر قصدش در افعال اطاعت مولی باشد مستحق ثواب خواهد بود اگر مطابق با امر او باشد اگر قصدش نه امر او باشد مستحق ثواب نخواهد بود بلکه گناه است که فعل واجب فعلی شود و بیجهت مقارن بودن با وصفی که نمی شده است از آن مد شرع مانند یا و سمعه و یا و لیه و لا واجب فعلی اگر عذر شرعی برای او نباشد بجز ترك اول و فعل ثانیه مستحق عقاب خواهد شد بنا بر این که یا حجتش بقضی که در محله مذکور است قاید است زیرا هر کس که مستحق ثواب یا مستوجب عقاب گردد واجب است که آن ثواب یا عقاب بر او جاری باشد مانند کسانی که بر آنها میبایزد که مستحق ثوابند و کسانی که بر آنها میبایزد که مستوجب عقابند چون علی که مؤمن و ثواب داشتند است همیشه مدح است اگر ثواب آن انمی نباشد منقطع شود مدح نباشد و همچنین علی که بسبب مستوجب عقاب شد اندیشه مذموم است اگر عقاب بر آن منقطع گردد مذموم نباشد چون در مورد مدح بودن مذموم بودن و اسطه نیست همچنین بین ثواب عقاب اسطه نیست و اجابت است آنکه هر يك از ثواب عقاب خالص باشند از مخلوط بودن با دیگری پس در ثواب باید داخل نباشد چیزی که از لوازم عقاب است از اینجهت مدح و تم و اندوه و الم و سیر و کسری و تشنگی و امثال اینها نیست بلکه آن امور سبب نکند طبع و زحمته شوند از لوازم عقاب است همچنین در عقاب نباید از لوازم ثواب داخل باشد مانند راحت بخواب از اینجهت است که در جهنم نفوذ بالله منها از اینجهت نیست هیچ نحو اگر در ثواب چیزی از عقاب داخل شود یا در عقاب چیزی از ثواب داخل شود منافات ثواب ثواب باشد و منافات عقاب باید ثواب معرّف باشد بظهور و تکریم و احترامات عقاب باید معرّف باشد بر احسان بلکه مطمع همیشه مستحق نظم است غاصب همیشه مستحق توبه و عتاب است فایده است که جایز است که خداوند شرط نماید در استحقاق ثواب بر عملی معرّف بودن از اعلیٰ دیگر مانند ثوابی که در غرض است بر قصد و نیت و اگر جایز نباشد اشتراط دانستن آن که خدا را شناخته و اعتقاد بوحدا نیت و داد مستحق ثواب

فهمیانی است

۱۸۸

باشد اگر چه اعتقاد بر این است که باید و این باطل است بالضرورة بلکه هر چه که تعیین ثواب و
 نداشتن شرط است باینکه بشر این شرط مقرونه و آن عمل که در آن اگر یکی از شروط آن عمل تموم شود مستحق
 بر آن عمل خواهد بود و یکی از شروط را در استحقاق ثواب بر معرفت خدا باینکه مانند است بر آن از عمر بن الخطاب
 العیونی بعد از آنکه بر هیزدن شرع آورد یا کافر شود یا از دنیا بگذرد و بگوید بر تو میبخشیم خواهی داشت یا نه
 ایات قرآنیست مانند قوله لن اشركک بمثل عالت اگر شرع آوردی هر چه از اعمال تو تا بود شود قول الله
 ومن یرتد منکم عن دینہ فیموت هو کافر و اولئک جعلناکما عالم فی الدنیا و الاخره و اولئک اصحاب النار
 هم فیها خالدون کما که از شما مرنده بشوند و از دنیا بسلام بوم بگردند و پیروزند بر ایشان تا وجود
 میشود اعمال ایشان در دنیا و در آخرت و ایشان اصحاب آتشند که در آن همیشه باقی خواهند بود و یکی از شرط
 از اعتقاد بر این است تغییر و امانت است اشاره باینکه طلبت فراتر از حق است و صادق حدیث مرسله
 الذهب که فرمود فی شرطها و شرطها و انما من شرطها و مراد از آنکه گفت لا اله الا الله بدین اعتقاد
 بامانت مخصوص شری نیستند تا یثیه چهارم کاینکه ایمان آوردند مرتکب معاصی کبیره و صغیره نشوند
 ثواب آن می خواهند بود و کاینکه کافر شدند و برگردند متضرع عقاب الهی خواهند و کاینکه ایمان
 آوردند و عمل صالح بجا آوردند و اعمال سیئه بر نیارند و در آخرت سیئات و صغیره باشند و مرید خواهند
 اجماعا و بنصره از مجیدان بختیوار کاینکه با حقون عنه نکند و سیئات که اگر اجتناب کنند از کما
 کبیره خواهیم پوشانید صغیرهای شما را و اگر از اهل کایر باشند چنانکه اگر با توبه از دنیا برود او نیز از
 اهل ثواب مطلقا اجماعا و اگر با توبه از دنیا برود پس از دو صورت عالی نیست یا اینست که باید بگویم
 که ابد امتحونی ثواب نیستند و مقابل با آن در این ظلمت منشا استنباطیه شریعه و من عمل مثقال ذره خیر یرو
 هر که که معاد از ذره عمل خیر کند ثواب بجا خواهد بود و میر میفرست است اعتقاد باینکه چنانکه ثواب
 اینها خود را خواهد دیدند از صورت یا اینست که اول ثواب را بگویند و بعد از آن ثواب کما هو و اینها نیز

در معاد است

جمع نیست بزرگه اجتماع اینک هر چه اهل جهنم شود دیگر بیرون نخواهد ماند تا آن در آن حال بماند
باطل شود زیرا که و کاهان کبریه بیعقاب مانند آن باطلست زیرا که با آن حال وعده عقاب کبار لغو شود
بن میزند که اولی عتبه بصل کبار با ایشان بخشد و بعد از آن ثواب نماید و ایشان در جهنم نیست
مطلوب در جهنم وارد است که احکام کبار از جهنم بیرون نمایند و اینم سوز بمانند تا
و چون اهل جهنم از ایشان بپند گویند اینها چه میباشند پس از مرگ او دشواری از ایشان بیرون رود و کارد بر
ملکه که ایشان را در جهنم خواند و برین بیرون آیند و روحهای ایشان را منتقل نماید و چهارده شود و اما
اینانکه دلالت از در عقاب غاصب و فخر بود ایشان در جهنم پس مراد از فخر بود و میگوید که فخر و
آنست خلود باین معنی است بسیار است و میشود و مراد فخر و عظمی که در آیه است که این هستند که
فخر و عظمی ایشان بخدا کمال رسیده است ایشان بخدا بدل قول شده اولی که هم الکفر العفره
و هر یک قبیضی جمع بین آیه که دلالت از در اینک عقاب مخصوص است بخدا مانند آن
الغفر الیوم و السوء الی کافرن ذلک خواری عذاب در روز قیامت که کافرانند
و اینها را آیه که دلالت از در وقوع بر مجرمین و اهل معاصی و طریق جمع بین این و طایفه ایشان
بیک از در و استی که انکما یا ایها که دلالت از در و خلود اهل معاصی و جهنم عمل کنیم و کلمات
مطابق آیه که دلالت از در و مخصوص بود عذاب جهنم بخدا و دوم اینکه خلود را عمل کنیم بر
مکتب فخر و طایفه یا با عتبات اهل ایمان و چون این مطالب را فاسفی در آنکه صاحب کبر و فخر
معنی میشوند که عفو الهی و شفاعت و ملائکه شامل حال ایشان شده باشد و اگر تلم امید عفو
خداوند از بند متوقع گشتند و بدو خصوصاً که خود نیز عفو فرموده است و آیه بسیار مانند
قول الله و یغفر للشیان و یغفر لکم الذنوب و یغفر لکم الذنوب و یغفر لکم الذنوب و یغفر لکم الذنوب و یغفر لکم الذنوب
لا یغفر الذنوب الا الله و یغفر الذنوب الا الله و یغفر الذنوب الا الله و یغفر الذنوب الا الله و یغفر الذنوب الا الله

در بیان سست

۱۹

غیر از شرک را یا بنا بر آنکه کمتر از شرک است برای هر کس که بخواند اهدا از تبتک لذت مغفرت از اس غل
 ظلم بدستیکه پروردگار تو صاحب گذشت از شر است در باب مردم باطلی که بر حق خودی کنند
 و از بنیاد کرم خوش آیند نیست علف و عد نمور که و عد بد بدی بنامی آورد یا اینکه خوشتر بود است
 خود را بصفقت و در دهم بهیویار از رفتن و بنیاد هر یار از شر شر از شر بنیاد خان صغیر است
 و نه از شر بنیاد خان کبر این که از آن توبه کرده و بنا تو بر از نیارفته نباشد چرا که با جماع عقاب و
 دو نیست چون عقاب بر آنها نیست عفو معقولند و در غیر معیشت که مرا بنیاد خان کبر است که حنا
 از بدتر بهیاد نیارفته نباشد و در استماع و اباء الشفا غیر ما قبل از قمر و در وقت بلد که
 واقع تر خواهد شد دلیل بر آن قول خداست که خطاب فرموده است پیغمبر خود و او را از فرمود
 است با مستغنا و طلب از شر ای خود و برای مؤمنین مؤمنان اینجا که پیغمبر باید استغفر لکم
 و المؤمنین المؤمنات و صاحب کبر مؤمنی چونکه فر فریست که تصدیق نموده است و خدا
 خدا و ربک سو او را قرار نموده است تا پیغمبر را تا بخت او را است ایمان بر آنست چونکه
 ایمان دولت پیغمبر تصدیق است در اینجا تصدیق است اما اعمال صالحه در آنجا ایمان نیستند
 تا آنکه بسبب ترشانه اشخاص از ایمان خارج شود و آنکه خداوند رکاب کرم خوشتر باید الدین و
 و عملوا الصالحات یعنی کسانیکه ایمان آوردند اما اعمال صالحه بخا آوردند پس اعمال صالحه و اعط
 فرموده است ایمان اگر چه عزت باشد علف مجمع نباشد پس معلوم شد که اعمال صالحه و اعط
 ایمان نیستند پس اهل کبر و بزم و مزاج باشند و خداوند امر فرموده است پیغمبر خود را بطلب از شر نمودن
 برای مؤمنین و غیر آنحضرت خواهد بود که مؤمنان را از برای آنکه مقصود عصمت است که علمای ایمان او را
 خدا و چو الله از شر نمود البته مقبول است تا بخواهد شد چونکه خداوند عد و میورد این که
 آنحضرت را از این می باید در کلام خود و سوفی و طاعت بلا تر می رود است که بر تدر کار تو چند آمد خداوند

در معانی است

۱۹۱

تا زمانی شود علاوه بر این خود انحصار فرموده است که من شفاعت خود را برای صاحبان کبریا از آن
خود جزو کرده ام و چون با طاعتی بدانکه چنانکه شفاعت برای خضر و سوا بابت چنان برای ائمه
مام ثانیست همان خود و نزد دل بران اختیار ائمه است باینکه ائمه شفاعت دارند و با بدو
بودن از قایلین پیرو و احباب اقران و دوست و صدیق کردن باحوال قیامت او مع ان کیفیت خاص بود
آمد مردم او بود و در عالمی که برهنه باشند و باینکه باغریک از مردم در آن زد و ملکد که یکی از
میراندجوی مشرود یکی شهادت میدهد و باینکه در داری دنیا از او صادر گشته و تصدیق نماید
باحوال من اختلاف رجاء مراتب اول این کیفیت تمام است از خود دنیا و از متبها و از
که هیئت اند برای اعمال آن و غیر اینها از چیزهای دیگر و هیچ چیزی نیست و هیچ کس نیست و باینکه
هیچ بشر خطور نمود و هیچ تصدیق نکند باینکه کیفیت عباد و انواع و در عالم از بر
تو که ایات اخبار و محضر و آن دارد است تمام مستند بران اجماع اتفاق دارند و آنکه تمام اینها از پیش
که تعبیر است کور اما مانع از ادقین خبر داده اند و در نظر عقل هم خیال نیست وقوع آن و چون باشد
است مطلق باینکه مضاف گوید از جمله است خوب توبه ثواب گوید توبه ثواب است از کار و فعلی که کرده است
در میان گذشته و برگردد از آنست در دنیا مال و عزم نمود فستبرایند که دیگر برگردد باز بعد از
از توبه ثواب و جلیلت و آنکه اجماع است باینکه هر که که فعل و عمل از او صادر شود یا اگر فعل
و یا عمل را که گذشت بابت بر او که ثواب شود و یا با او اخراج از بر و بر او باشد است و توبه
تغافل توبه و الی الله جمیعاً و اما لا یؤمنون توبه و باز گشت نماید بنوی خدا تمام ثواب و عباد اینها
توبه و باینکه از دفع می کند ضرر و معصیت از عباد و باینکه بدارد و دفع ضرر اکثری مطلق و باینکه
باینکه معایر باینکه توبه می کند یا توبه است از فعلی که برای آن باشد که باینکه توبه است از فعلی که
نه آنکه از فعلی که برای دفع ضرر از خود توبه کند و اگر چه توبه در حقیقت توبه است و توبه است

در معانی است

در عهد است

۱۹۲

دافنی پس بداند که گاه و معصیتی که از انظار خدا بدمشود یا بسبب صورتی که در حق الله تعالی
و یا بسبب قیامی که در حق حق تعالی خود پیش کرد و حق الله باشد از برد و قیام یا بسبب قیام
است که از او صادر شده پس دارد که از همان پیشانی که می کند با غم بر آنکه بعد از این عود نکند یا
و یا بسبب ترک واجبات پس اگر تفتیش و توبه است توبه اشرافت که از اینجا آورد و اگر تفتیش و توبه
پس اگر قضا آن از شرع مقرضه است فایده نماز عید پس کفایت می کند توبه آن آنکه پیشان
شود و ترک آن غم نماید بر عکس معاودت بر آن اگر قضا آن مقرضه است قضا آن را بجا آورد
اگر در حق آن باشد پس اگر کربیب همراه نمودن ایشان باشد باینکه فتوای غیر مشروع داده و اثبات
از راه راست می رود پس توبه آن باینست که او را اذیت نکند براه راست خبر دهد و از اجتناب خود
قوی و اگر کربیب طلبی باشد که بگری نموده و مایل که از گری برده یا صفت دایه یا جانی بگری نه پس توبه
باینست که قضا او را بجا آورد و بپایان از او حدیث بطلبد و اگر توبه آنست غم نماید بر آنکه هر وقت متکثر
از آن ضایع را از تحصیل کند مصنف گوید و از آنچه می رسد به و فستوخی از منک است بشرط آنکه
که یکبار می کند یا نه می نماید معروف از منکر امتیاز دهد با آنکه معروف و منکر که است
چیزهایی باشند که بعد از این واقع می شوند چونکه امر نمودن بگذشته و نهی نمودن از چیزی که در سابق
واقع شده است بهر دو است آنکه احتمال دهد که امر و نهی او تاثیر می کند در فعل و از شرع بیامون
بنا سازد گوید امر و نهی بلی نمودن چیزی را زدی بکوی بر شو بتر و نهی بلباسه که نمودن است و نهی بتر
و معروف یا نهی را گویند که علاوه بر جهت فکری که مثل باشد بر صفت اندکی به منکر فعل قبیح را گویند
پس اینست البتة ان ذی در حق را به تمام و محبت است از انظار خود و اندک امر و نهی بامر معروف و منکر
او را مانع باشد و بهر دو منکر و خدا را از انظار امر و نهی خود از دزد و دزد و آنکه و حق امر معروف
و نهی منکر را که عینیت می کشد و است بر شریعت و فایده است باینکه از او سبب برده و جو شده است

در عهد است

در امر عیروفاست

۱۹۳

گفته و مصنف نیز اختیار نموده و شیخ طوسی بر عقلی بودن استیلا کرده است باینکه اگر
 لطفت در فعل واجب از قبیل لطفت در ترک از عقل خاکست بر وجهی لطیف و گمانیکه قائل بود
 شرعاً نشاندند بر استیلا بر اذن نموده اند باینکه وجوب عقلی از محمول میکی نیست بلکه حکم عقل
 شامل تمام اشخاص میشود و در این صورت بر خدا نیز باید اجتناب داشت و از باطلت ترک بر خدا اجتناب داشت
 پس اگر بخاورد و اذن یعنی امر کند بفعل واجب هر گاه از فعل قبیح لازم آید که هیچ قبیحی در خارج واقع نگردد
 و هیچ واجبی که نشاندند زیرا که معنی امر کردن از است که کسرا را از دین کاری و معنوی کرده زانست که کسرا
 منع کند از آن به اینچه واقع است خلاف آنست چونکه بسیاری از واجبات ترک میگرد و بسیاری از قیام
 بخاورد میشود و اگر خداوند بجا نیارد واجب است بر ما باید معروف و غنی کند از منکر باینکه هر دو
 واجبند بر لازم آید که اخلاص نموده باشد بواجب ترک نمود باشد چیزی را که عقل خاکست بر وجهی
 بر او واجب است حکم بود او و این بر اذن تمام نیست مگر هم کو میباید از هر دو ملاحظه شود و در این بر اذن
 این باشد که مراد از عمل نمودن بر فعل یا ترک نه عمل بر نحو انجام است که شخص بر آن مجبور شود و این بر اذن دارد
 آید بلکه مراد عمل بر نحو لطفت که همان نزد یک کردن جماعت دو و نمودن از مصدق باشد و چنانچه که با وجود
 قیام بر وجهی بر وجهی بر وجهی بر وجهی ترک واجبات باز جایز است وقوع آن را در انجام بر جایز خواهد بود
 پس از وجوب آن بر خدا وقوع تمام واجبات ترک تمام محرمات لازم آید این حکم تمام باشد که وجوب نیست
 بمکلفین بر نحو انجام است باینکه اگر فاعل منکر نباشد باین متوجه شود باید بداند و دانسته شود اگر چه برین
 و متکفلان ایشان باشد بلکه گاه است که قبیل میفهمد که در با اثر ابطال این نحو از حق نیست باینکه
 نیست زیرا که بخدا برینا برینا موجب سلب اعتبار میشود و تخصیص اینها را از حال اذن نیست از حکم
 و اما دلیل عقلی بر وجوب اینها برینا است مقام دوم در بیان اینست که ایام برین و درین و غی از منکر و
 بر تمام اشخاص مکلفین عیناً یا انکه واجب بر ایشان بود که انی یا بمعنی که اگر از یکی نماید و درین و

فانما ينفرد

ما شاء الله وپیشویش شیخ موسی و قائل بود عینی باشد است و استدلال نمود استبان بود که
 خیر امر از حق است یا مرفوع المرفوع و نفوذ عن المنکر خداوند است و مرفوع است و بی غیر از این
 امر مرفوع است و منکر می کنند و باینست یا او بهتر از سایر ام قرار داده است به مرفوع و قائل بود
 که اگر است استدلال و ده است آن اینکه منصوص از مرفوع است که واجب و اقضی
 و قیاس بر مرفوع کرد و در هر یک که منصوص است و در کفایت از دیگران خواها کرد و دلیل بر برتری است
 و منکر است که امر مرفوع است یا مرفوع المرفوع و نفوذ عن المنکر باید از شرع است و است که مرفوع
 بود از آن زیرا که بخوانند و امر کنند مرفوع است یا در منکر و خوب از خصوص مرفوع است یا ایضا
 و اگر مرفوع است مناجیه صادر شد از دیگران یا قضا باشد متوجه بود که خلل نزاع این و طایفه در اینست
 در مرفوع که یک نفر مثلا متصدد امر را بگوید و یا بود دیگران هم واجبست تصددا و یا از این سایرین بود آن
 واجبست هر یک که مطاع از آن می شود شرایط آن در جمیع باشد یا بر کفایت بود از هر یک که آن واجبست
 مگر بعد از تخریص و آن و اما اب که اگر ای می خواند یا تا به کرد از دیگران یا قضا باشد متوجه بود که خلل نزاع این و طایفه در اینست
 و دیگران واجب شود و آن را می بیند تا از مرفوع می بیند و در این است یا ایضا و جو امر مرفوع و در این است
 و در مرفوع است خوب از اینها و شرط ذکر نمود است استدلال آنکه کینه است که امر می کند مرفوع و در این است
 و آنرا امتیاز داده اند غیر مرفوع بدانند که اینچنین که از امر می کنند مرفوع است و هر یک که می بیند
 منکر باشد مگر از امتیاز خداوند از غیر منکر بدانند که اینچنین که از امر می کنند منکر است و آنرا که
 مرفوع و منکر از ایشانند تا به مرفوع است که امر می کنند منکر یا نه یا از مرفوع و در مرفوع است و آنرا که مرفوع
 و منکر از غیرهای باشند که در اینند واقع شوند بر آنکه امر مرفوع اینچنین که در مرفوع است و در مرفوع است
 و از این است که خواسته اند کینه نماز جمعه یک روز را مثلا از آن کرده پس امر نمودن و از این عمل آن و ندارد
 بلکه در روز گذشته شراب خورد پس مکرر کردن از آن بهوده و حبش شد و شمع است و امر مرفوع است

[illegible]

هاتم نظام
 خاسته نفس و ضمیر
 جناب مستطاب سید العلماء و مجتهدین
 و افتخار افروزان و محققین جامع العقول و
 المنقول حاکم و کافور و والای عالم
 العیال و لقا ضلالت کائنات و یون حد
 و ذر الانام و رزق الاحکام و رزق الدن
 و آخر الدن و مسلمین و ای حاجی و زاهد و احقر علی بن حسین
 لقا ضلالت کائنات و رزق الدن و رزق الدن
 ما جاری عشر که حسب الحق غایبنا مع الیقین
 عیال الاعاظم و الاخوان محضان اهل بیت اطهر
 اسرار و حیرت و کرم و انوار و کرم و کرم و کرم
 و اشهد که نورانی طبع آن کرم و کرم و کرم
 انوار خیر و یوسف المعاصی
 قرائت دارد
 اند



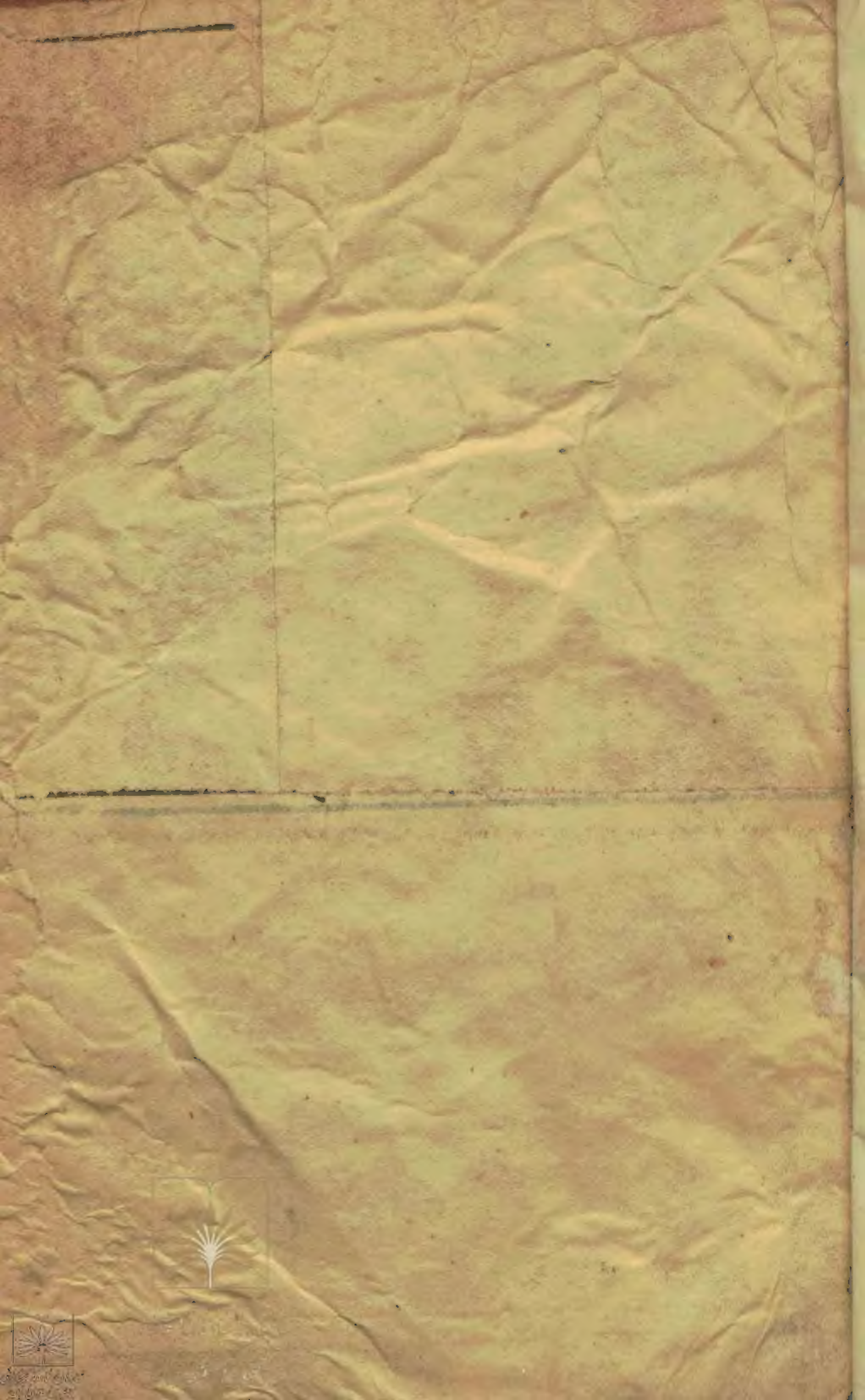


سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

